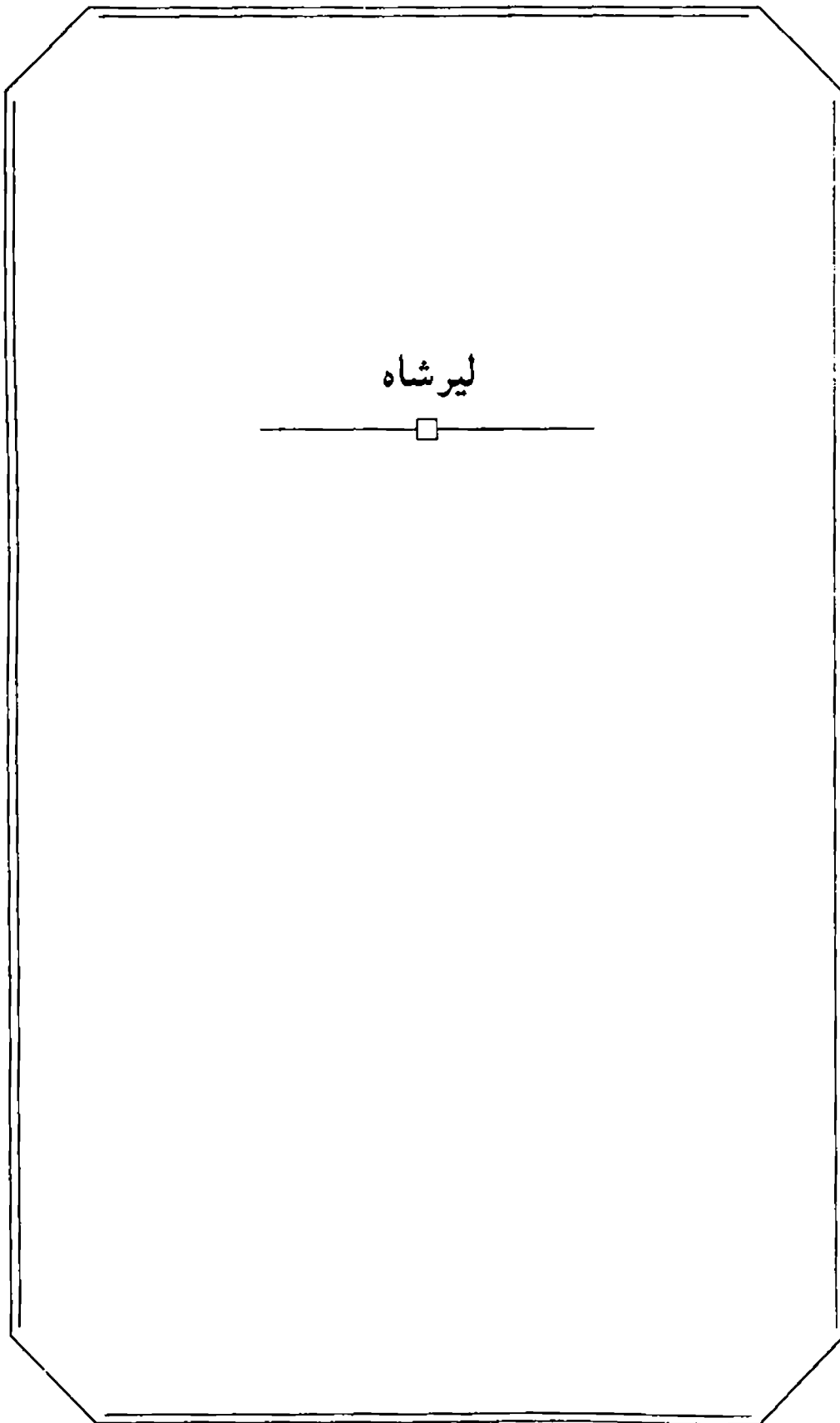


# لیپرشاه

ویلیام شکسپیر



ترجمه: جواد پیمان



لیر شاه



ویلیام شکسپیر

لیرشاه

مترجم

جواد پیمان



تهران ۱۳۷۹

شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴ - ۱۶۱۶.  
 لیرشاه / ویلیام شکسپیر؛ ترجمه جواد پیمان. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.  
 ۲۹۶ ص.  
 فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
 ISBN 964-445-251-8: ۵۰۰۰ ریال.  
 عنوان اصلی: King Lear.  
 این کتاب تحت عنوان «شاه لیر» نیز منتشر شده است.  
 چاپ ششم: ۱۳۷۹.  
 ۱. نمایشنامه انگلیسی - قرن ۱۷، الف. پیمان، جواد، ۱۳۱۰ - مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: شاه لیر.  
 م ۳ / ۳۳ / ۸۲۲  
 ۱۳۷۵  
 کتابخانه ملی ایران \*م ۷۵ - ۷۶۸۳

### لیرشاه

نویسنده : ویلیام شکسپیر

مترجم : جواد پیمان

چاپ اول : ۱۳۴۰

چاپ ششم : ۱۳۷۹؛ شمار : ۲۰۰۰ نسخه

آماده‌سازی و چاپ : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

حق چاپ محفوظ است.



### شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

- اداره فروش و فروشگاه مرکزی : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودکی)، کوچه کمان، پلاک ۴، کدپستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۱۵۱۷۵-۳۶۶؛ تلفن: ۸۷۷۲۵۶۹-۷۱؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲
- فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶
- فروشگاه دو: خیابان انقلاب - نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن: ۶۴۹۸۴۶۷
- فروشگاه سه: خیابان جمهوری - نبش آقا شیخ هادی؛ تلفن: ۶۷۰۴۳۰۰
- فروشگاه چهار: خیابان افریقا - کوچه گل‌فام، پلاک ۱؛ تلفن: ۲۰۵۰۳۲۶
- چاپخانه: خیابان آزادی، نبش زنجان جنوبی، محوطه سازمان میراث فرهنگی کشور؛ تلفن: ۶۰۱۴۲۸۳ - ۶۰۱۳۵۲۱

## فهرست مطالب

صفحة	
۹	دبیاجه مترجم
۸۷	لیرشاه
۸۹	اشخاص نمایش
۹۱	پرده اول
۱۴۱	پرده دوم
۱۷۹	پرده سوم
۲۱۹	پرده چهارم
۲۶۳	پرده پنجم
۲۸۹	شرح بعضی نکات مبهم نمایش

## دیباچه مترجم

تراژدی «لیرشاه» شاید عالیت‌ترین شاهکار است که شکسپیر شاعر شیرین سخن و نمایشنامه‌نویس بی‌مانند به جهان هنر ارمغان داده است و شاید تنها تراژدی هملت که آن نیز پرداخته‌شده همین نابغه بزرگ است از لحاظ عظمت و هنری که در آن به کار رفته است به پایه لیرشاه برسد.

در این نمایشنامه چیرگی خامه شکسپیر بر دیگر آثار وی می‌چربد. گویی شکسپیر در پرداختن این نمایشنامه به‌خامه هیچ زحمت سرپیچی و سبکسری نداده است و اثری عظیم پرورده است. شوق سرشار و فلسفه خاص شکسپیر این شاعر سخن‌آفرین سبک خاصی به این اثر داده است که در آرایش و تزئین همانند عالی‌ترین نمونه‌های سبک زیبا و پرتکلف گتیک<sup>۱</sup> است. شلی<sup>۲</sup> شاعر توانای انگلیسی لیرشاه را برای هنرمندان عالی‌ترین سرمشق می‌داند.

چون زیباییها و بدایمی که در این نمایشنامه اندوهناک وجود دارد بی‌شمار است بنابراین خواننده مانند آن تماشاگریست که شبهنگام دیده بر آسمان پرستاره بگشاید و بخواهد همه ستارگان را به یک نگاه ببیند. درک زیباییها و نکات لذت‌بخش این نمایشنامه

مستلزم مطالعه مداوم و دقیق و داشتن ذوق سرشار و حس نکته سنجی بسیار است.

این نمایشنامه در يك پرده به اوج بحران و عظمت می‌رسد. و آن همان پرده دوم است که طوفانی سهمگین برخاسته است و پنداری جهان رو به نابودی می‌رود و احساسات مردمی که در آن پیرامون هستند نیز دچار طغیان گشته است. آوای تندر پنداری ندای خشم طبیعت است که از دیدن اندوه بی‌پایان پدری پیر و نابخرد که بازیچه دست فرزندان ناسپاس گشته است به هیجان آمده و احساساتش سرکشی می‌کند. سخنان هراس‌انگیز لیر این پیرمرد بیچاره که با آوای گوش‌خراش تندر آمیخته است آدمی را پریشانحال می‌سازد.

طوفان با گردبادهای خویش بر سر لیر آب‌پر آتش می‌ریزد. غرشهای طوفان و آذرخشهای پیاپی مانند فریادهای لیر در فضا طنین می‌افکند. در نظر آدمی این عصیان طبیعت بس نابکار می‌نماید که با دختران لیر همداستانی می‌کند و این پادشاه را از سر قهر و کین آزرده می‌سازد. اما از سویی هم این تندبادها همچون آه این مرد سالخورده و رنجور و همچون شراره‌های خشم او و بارانهای سرشک او جلوه‌گر می‌شود: لیر به طوفان می‌گوید « من شما را دستیاران برده و فرومایه‌ای می‌دانم. زیرا با دو دختر شرور و بدخواه من مرا که اینچنین فرسوده و سپید موی هستم می‌رنجانید.» طوفان درونی او هم هر لحظه چراغ شعور و عقل او را به خاموشی تهدید می‌کند.

آخرین تلاشهای لیر که با طوفان درونی وی درآمیخته است سبب می‌شود که برقی از فکر او جستن کند، و اندک نمودی از نبوغ ازو بظراود. اما سرانجام طوفان عقل او را می‌کوبد و لیر را به نیروبی مرموز می‌سپرد تا کم‌کم به سوی يك خاموشی هول‌انگیز روان گردد. لیر دیوانه می‌شود و در آغوش ناتوانی مطلق به خواب می‌رود و پیرامونیان دل‌افسوده و وفادارش می‌کوشند تا با معجون محبت و اخلاق و صمیمیت خود اندکی از طوفان درونی او بکاهند و کامیاب نمی‌شوند و سرانجام داغدار می‌گردند. این شرح مختصر گوشه‌ای

است از پرده‌های هزار رنگ این شاهکار بدیع. بی‌شک هر خواننده‌ای که این اثر را تا به آخر بخواند به قدرت شگرف آفریننده آن آفرین می‌گوید. داستان این نمایشنامه بسیار کهن است. در روزگاری که مردمی به نام سلت در این جهان می‌زیستند، این داستان يك افسانه طبیعت بوده است. زیرا به عقیده بسیاری از محققانی که در افسانه‌ها و عقاید آن مردم بررسی کرده‌اند، لفظ لیر به معنی نپتون دورترین ستاره منظومه شمسی است و گائریل و ریگان دو دختر سرکش و ناسپاس لیر به معنی طوفان و باد و تندرست و کردلیا کهنترین دختر لیر به معنی نسیم ملایم است. شک نیست که هر جا طوفان تندر بر طبیعت فرمان راند حاصلی جز ویرانی ندارد.

**نام لیر** - طبق تعبیری که جئوفری مان موث<sup>۱</sup> در تاریخ بریتانیا<sup>۲</sup> از نام لیر می‌کند این نام را يك نام سلتی دانسته است و حال آنکه مطابق اصول واژه‌شناسی این اسم باید از اصل ایرلندی باشد و نه سلتی و در تفسیری که تامسون<sup>۳</sup> در شش داستان انگلیسی قدیمی<sup>۴</sup> (که بعد در این کتاب به وسیله گایلز اصلاحاتی شد و در ۱۸۴۲ در لندن انتشار یافت) بر گفتار جئوفری مان موثی نوشته است می‌گوید: لیر پسر بلدود<sup>۵</sup> بر رودسور<sup>۶</sup> شهری بنا کرد که به زبان بریتانیایی بشهر کائریلیر<sup>۷</sup> و به زبان سکسونی به لی‌سیس‌تر<sup>۸</sup> مشهور بوده است. پرفسور سرجان رایس<sup>۹</sup> در باره گفتار جئوفری می‌گوید:

ایری که جئوفری از آن نام می‌برد همان لگر<sup>۱۱</sup> می‌باشد که در کلمه لگر اسس آستر<sup>۱۲</sup> وجود دارد و به زبان انگلو ساکسون به شهر لیستسر اطلاق می‌شود. ولی عقیده پروفسور استیونسن<sup>۱۳</sup> این است که کلمه لگر همان نام قدیمی رودخانه «سور» بود که در دهکده لیر وجود داشت و در کتاب سلتیک فولکلر<sup>۱۴</sup> به این رود اطلاق شده است.

۱- Geoffrey of Monmouth ۲- Historia Britonum ۳- Thomson  
 ۴- Six Old English Chronicles ۵- Giles ۶- Bladud ۷- Soar, Sore  
 ۸- Kaerleir ۹- Leircester ۱۰- Sir John Rhys ۱۱- Legr  
 ۱۲- Legraceaster ۱۳- Prof. Stevenson ۱۴- Celtic Folk-lore



پروفسور رایس و پروفسور گریک<sup>۱</sup> در مقدمه‌ای که برنمایشنامه لیرشاه نوشته‌اند می‌گویند که در ترجمه کتاب سرخ چیزس کالج<sup>۲</sup> نام لیر همه جا به صورت Llyr که املای ولزی آن می‌باشد و همان «لیر» ایرلندی است که ریشه نامهایی از قبیل «منانان مک‌لیر»<sup>۳</sup> و غیره می‌بینیم به کار رفته است، ولی این لیر به خصوص ربطی به ادبیات ولز ندارد و با «لودلاورینت»<sup>۴</sup> که ترجمه ولزی نام پادشاه ایرلند یعنی نوآدا ارگت لمپه (دست نقره) است اشتباه شده است. کریک نیز اضافه می‌کند که پروفسور «رایس» هیچ تردید نداشته که دختر این لود<sup>۵</sup> یعنی «گروردی لاد»<sup>۶</sup> و یا «کری ای دی لات»<sup>۸</sup> قهرمان داستان «کولوش والون»<sup>۹</sup> ماخذ واصل نام کردلیا دختر کوچک لیرشاه شکسپیر است.

### طرح نقش لیر در نمایشنامه

۱ - قدیمی‌ترین ترجمه داستان لیر که اکنون موجود است در کتابی است به نام «تاریخ بریتانیا»<sup>۱۰</sup> که «جنوفریمان موئی» به زبان لاتین تألیف کرده و این ماخذ مشهوری است که وقایع نویسان و شاعران از «گیمار»<sup>۱۱</sup> گرفته تا میلتن هر یک به طریقی مطالب خود را از آن اتخاذ می‌نموده و یا از آن الهام می‌گرفته‌اند در این کتاب داستان «گربودوک»<sup>۱۲</sup> و پسرانش قرار دارد. داستان «گربودوک» بعدها به وسیله دو وکیل معروف آن عصر «اسکوئل ونارتن»<sup>۱۳</sup> به صورت تراژدی درآمد و به آن تراژدی فرکس و پورکس<sup>۱۴</sup> نام داده شد و این نخستین تراژدی است که به زبان انگلیسی نوشته شده است و در دربار الیزابت در ۱۸ ژانویه ۱۵۶۱ نمایش داده شد و برای اولین

- Red Book of Jesus College — ۲      W. J. Creig — ۱  
 Lludd Llawereint — ۴      Mannaunan Mac Lir — ۳  
 Greurdilad — ۷      Lludd — ۶      Nua da Arget Lamb — ۵  
 Historia Britonum — ۱۰      Kuhlweh, Olwn — ۹      Creeidylat — ۸  
 Squil, Narton — ۱۳      Gerboduc — ۱۲      Gaimar — ۱۱  
 Ferrex and Porrex — ۱۴

بارهنگامی که شکسپیر کودکی یکساله بود این نمایشنامه به چاپ رسید. داستان «گر بودوك» از حیث موضوع در واقع نوعی از همین داستان لیر است. می‌گوید. «گر بودوك» کشورش را میان پسرانش تقسیم کرد. همانگونه که لیر مملکتش را بین دخترانش تقسیم می‌کند و هر دو آنان با نتایج بد و فلاکت‌بار سوء سیاست روبرو می‌شوند. «تاریخ بریتانیا» که گفته‌اند ترجمه يك کتاب بسیار قدیمی است و به زبان بریتانیایی تألیف شده بود در قرن دوازدهم انتشار یافت و تا اواخر قرن شانزدهم هم منتشر می‌شد و در کتاب «گستارمانوروم»<sup>۱</sup> که حاوی مجموعه داستانهای مشهور لاتین است و در اواخر قرن سیزدهم و یا اوایل قرن چهاردهم تألیف شده دو ترجمه مختلف از داستان لیر مشاهده می‌شود که قهرمانان یکی از آنها امپراطور «تئودوسیوس»<sup>۲</sup> می‌باشد. ترجمه انگلیسی این کتاب هم تقریباً بین سنوات ۱۵۱۰ و ۱۵۱۵ به وسیله «وینکین دوورد»<sup>۳</sup> چاپ شد و حاوی داستان سه صندوق کهنه‌شبه به نمایشنامه بازرگان ونیزی است می‌باشد.

اختلاف اصلی که در این روایات موجود است همانا در مورد لیر است در این که چرا قبل از تقسیم مملکتش دختران خود را بازپرسی می‌کند و موجب این استنطاق هم علاقه‌ایست که لیر به آزمودن محبت آنان دارد.

جئوفری می‌گوید «وقتی کم‌کم ایام پیری لیر فرا رسید وی به این خیال افتاد که مملکت خود را میان دخترانش قسمت کند و آن کسانی را برای شوهری آنان برگزیند که از هر لحاظ شایسته و لایق باشند و برای آنکه خود بفهمد کدامیک از دخترهایش شایسته‌است که سهمیه بیشتر و بهتری از مملکت را دارا گردد از هر يك می‌پرسد چقدر او را دوست دارد.»

ولی در ترجمه‌ای که به زبان انگلیسی در کتاب «گستا» شده

۱- Gosta Romanorum ۲- Theodosius ۳- Wynkyn de Worde

است دلیل استنطاق لیر اینطور ذکر شده است که لیر می‌خواست  
است قبل از مرگ خود دخترانش را شوهر دهد و تصمیم می‌گیرد  
هر کدام او را بیشتر دوست داشته باشد ترتیب بهتری برای  
ازدواجش بدهد.

۲ - داستانهای هولینشد<sup>۱</sup> - هولینشد وقایع‌نگار انگلیسی در  
کتابی به نام وقایع انگلستان و اسکاتلند و ایرلند که خود تألیف نموده  
ترجمه‌ای از این داستان را نیز آورده است و اگرچه ممکن است  
شکسپیر جهت عنوان این نمایشنامه از مآخذ بسیاری منجمه  
احادیث و آثار منظوم و منثور که در زمان او فراوان وجود داشت  
کمک گرفته باشد با وجود این، این حقیقت مسلم است که وی با اثر  
هولینشد آشنایی کامل داشته و از آن به کرات الهام می‌گرفته است.  
کتاب وقایع انگلستان و اسکاتلند و ایرلند در طبع نخستین در دو  
جلد در سال ۱۵۷۷ منتشر شد.

در دهمین طبع «انجمن کتاب» که در سال ۱۵۸۷ انتشار یافت  
تغییرات جالب توجهی از نظر متن دیده می‌شود و چون همین تغییرات  
را شکسپیر نیز در نمایشنامه‌های تاریخی خود عیناً اقتباس نموده  
قطعی است که همین کتاب مآخذ داستان لیر شکسپیر می‌باشد.  
منتخبات ذیل از فصل پنجم و ششم کتاب تاریخ انگلستان تألیف  
رافائل هولینشد ترجمه شده است.

«لیر فرزند بلداود در سال ۳۱۰۵ از آغاز آفرینش جهان  
بر تخت شاهی بریتانیا جلوس نمود. وی شاهزاده‌ای بزرگوار بود و با  
عدالت و رافت سلطنت می‌کرد، شهر کائریلیر<sup>۲</sup> که اکنون به اسم لیستر  
مشهور است و در ساحل رودخانه «سور»<sup>۳</sup> قرار دارد از بناهایی  
است که به امر لیر ساخته شده است.

«لیر از عیال خود فقط سه دختر داشت به اسم «گونوریلا»<sup>۴</sup>  
«ریگان»<sup>۵</sup> و کوچکترین هم که «کردیلا»<sup>۶</sup> نام داشت. چون پیری

۱ - Holinshed      ۲ - Caerleir      ۳ - Sore      ۴ - Gonorilla  
۵ - Regan      ۶ - Cordeilla

کم کم بر او چیره می‌شد به این خیال افتاد که دخترانش را آزمایش کند و ببیند که کدامیک او را بیشتر دوست می‌داشته‌است تا امتیازات بیشتری برای او قایل شود و از میراث خویش سهمی بیشتر به او واگذار کند.

ابتدا از دختر ارشدش گانریل شروع می‌کند و او را به نزد خود می‌طلبد و سؤال می‌کند تا چه اندازه او را دوست دارد. گانریل خدایانش را به شهادت می‌طلبد و سوگند یاد می‌کند که پدر را از حیات و زندگی عزیزتر دارد. لیر از این پاسخ او بسیار خشنود می‌گردد و ویرا مورد نوازش قرار می‌دهد و سپس ریگان دومین دخترش را احضار می‌نماید و این سؤال را تکرار می‌کند. ریگان هم به نوبه خود پدر را از علاقه و محبت خود مطمئن می‌سازد و سوگند می‌خورد که وی را بیش از آنچه زبان بتواند بیان دارد دوست می‌دارد. چون نوبت به کردلیا رسید وی در پاسخ پدر گفت، با علم و اطلاع به محبت بزرگ و علاقه پدرانه‌ای که همواره نسبت به من مبذول داشته‌اید اعتراف می‌کنم که من نیز همواره شما را دوست داشته و مادام که زنده باشم شما را که پدر طبیعی من هستید دوست خواهم داشت و اگر مایلید که از درجات علاقه من آگاه شوید خویشتن را معاینه کنید و ارزش و شایستگی که در این مقام پدری خود داشته‌اید بیابید و بدانید که این ارزش و شایستگی شما به هر اندازه که باشد من شما را به همان اندازه دوست داشته‌ام و دارم نه بیشتر و نه کمتر. لیر از شنیدن این پاسخ در خشم شد، از آن پس کردلیا را مورد قهر و غضب قرار داد و مهر و ملامت خود را متوجه ریگان و گانریل نمود و یکی را به عقد «هنی‌نوس»<sup>۱</sup> و دیگری را به عقد «مکلانوس» درآورد و وصیت کرد که پس از مرگش نیمی از دارائیش میان دو دختر قسمت شود و نیم دیگر را همان‌موقع به آن دو تفویض نمود و بدین نحو کردلیا را از میراث خویش محروم ساخت. القصه «آگانپوس»<sup>۲</sup> یکی از دوازده سلطانی که در ایام گالیا<sup>۳</sup>

(فرانسۀ امروز) حکومت می‌کردند از - زیباییها و محاسن کردلیا تحسینها شنیده و مدتها بود که محبت ویرا به دل گرفته و تصمیم داشت با وی ازدواج کند در همین هنگام که کردلیا مقهور پدر خود گردیده بود وی برای خواستگاریش به دربار لیر شاه آمد. لیر شاه با ازدواج او و دخترش موافقت کرد ولی به اگنی پوس گفت که چون تمام ثروتش را قبلاً به دو دختر دیگرش واگذار نموده است کردلیا هیچ کابینی ندارد ولی این موضوع نتوانست خللی در ارکان محبت اگنی پوس وارد آورد و برخلاف انتظار لیر با کردلیا ازدواج نمود و با او به گالیا مراجعت کرد.

پس از چندی که پیری و فرسودگی بر لیر چیره تر گردید طمع به سلطنت و حکمرانی در هنسی نوس و مگ لانوس قوت گرفت به نحوی که این دو علیه پادشاه پیر شوریدند تاج و تخت را به زور از او ستانیدند و وی را به مستمری اندکی که به سختی کفاف مخارج او و چند نوکرش را می‌داد واداشتند. طولی نکشید که از این مستمری هم به مرور ایام کاسته شد. آنچه دل این پادشاه پیر را به درد می‌آورد بی‌مهری بود که از دو دخترش می‌دید این دو به گناه آنهمه نیکی و احسانی که لیر در گذشته در مورد آنان معمول داشته بود می‌کوشیدند او را هرچه بیشتر محدود سازند به قسمی که می‌خواستند حتی نوکری را هم که از او ملازمت می‌نمود از وی باز گیرند و علیرغم آن گفتار مطبوع و دل‌پسندی که در گذشته موجد اینهمه حسن نیت در پدرشان شده بود به اندازه‌ای در بی‌مهریهای خود افراط ورزیدند که لیر مجبور شد کشورش را ترک گوید. لیر با کشتی به گالیا حرکت نمود تا آنجا در نزد دختر کهرش کردلیا که هیچ، لطفی نسبت به او نکرده بود قلب آزرده و وجدان شرمسار خود را تسلی دهد.

همین که کردلیا اطلاع حاصل کرد که پدرش در لباس مندرس به کشورش وارد شده است بی‌درنگ وجهی جهت او فرستاد که جامه مناسب تهیه نماید و چندتن از نوکران و سپاهیان خود را مأمور

کرد که در ملازمت پدرش باشند و او را به دربار پادشاه گالیا هدایت نمایند.

«استقبالی که اهالی گالیا از پدر ملکه خود به عمل آوردند به حدی عالی و باشکوه بود که گفتی وی یگانه پادشاه بلامعارض گالیا بوده است و محبت و صمیمیت بی‌شایبه‌ای که دختر و دامادش به او می‌نمودند خاطرات تلخ و پرافسوس گذشته را به کلی از دل او زدود و وی را آنطور که می‌بایست تسلی داد.

از شنیدن شرح رفتارهای ناپسند و ظالمانه ریگان و گانریل نسبت به لیر اگنی‌یوس و کردیلا سخت در خشم شدند و همانجا تصمیم گرفتند که انتقام پادشاه پیر ستم‌دیده را از دو دختر عاصی و جنایت‌پیشه‌اش بگیرند و اگنی‌یوس بی‌درنگ دستور داد که سپاه بزرگی گرد آید و آماده جنگ علیه بریتانیا گردد. چون اشتیاق و علاقه لیر این بود که کردیلا با او به بریتانیا بیاید تا طبق تصمیمی که مجدداً اتخاذ نموده بود همه دارائیش را علیرغم هرگونه تفویض که قبلاً به دو دختر دیگرش شده بود به کردیلا واگذارد.

وقتی سپاهیان گالیا آماده حرکت شدند لیر و دخترش کردیلا و دامادش باکشتی در پیشاپیش نیروی عظیم دریایی گالیا حرکت کردند و طولی نکشید که با قوای دشمن مواجه شدند، نبرد سختی که به پیروزی قوای گالیا منتهی گردید میان آنان در گرفت در این نبرد مگ‌درنوس و هنی‌نوس هردو کشته شدند و بدین‌شکل لیر توانست مملکت خود را مجدداً به دست آورد و پس از دو سال که در نهایت قدرت سلطنت کرد زندگی را در چهلمین سال سلطنتش بدرود گفت. جسد لیر در مقبره‌ای در لیستر مدفون گشت. کردیلا در سال جهانی ۳۱۵۵ یعنی قبل از ساختن روم همانوقتی که «اوزیاس» در جوداو جروبوام ۲ در اسرائیل داوری می‌کردند، ملکه بریتانیا اعلام گردید و تاجگذاری کرد. کردیلا پس از وفات پدرش برای مدت پنج سال در کمال شایستگی و عدالت بر بریتانیا حکومت کرد. در این

هنگام شوهر او درگذشت و خواهرزاده‌هایش مارگارا و کیوندگذا چون از سلطه و حکومت یک زن عار داشتند و در خود احساس حقارت می‌نمودند براو شوریده قسمت بزرگی از کشور را ویران ساختند و سرانجام توانستند کردیلا را دستگیر و زندانی کنند کردیلا که زنی شجاع و آزاده بود و صفت مردان داشت نتوانست اسارت را برخواستن تحمل کند و چون از آزادی خویش مأیوس و نومید گردیده بود در زندان خودکشی کرد.»

در وقایع هولینشد همانطور که از سایر روایات متقدمین نیز مشهود است بلیه بزرگی گریبان‌گیر لیر نمی‌گردد و از آن خشم ریشه‌دار و شگفتی که در نمایشنامه شکسپیر منجر به دیوانگی لیر شده و یا از گلاستر و پسرانش، به تبعید کنت و یا دتفک‌نامی به میان نیامده است و فقط در یک جمله کوتاه که به قول ورد ورث<sup>۲</sup> داستان را به حادثه‌ای که می‌توان گفت فقط تا اندازه اسفناک بوده نمایانده است، گفته است کردیلا در زندان انتحار کرد.

۳ - ملکه پریان<sup>۴</sup> - در کتاب مشهور «آیین فرمانروایی»<sup>۵</sup> نوشته «جان هیگینز»<sup>۶</sup> ملکه کردلیا یا کردیلا ترغیب می‌شود تا داستان عجیب خود را نقل کند و «ویلیام وارنر»<sup>۷</sup> در کتاب انگلستان<sup>۸</sup> نیز به اندازه وسیع و توانائی خود کوشیده است تا با اشعاری شیوا به داستان لیر - وجه بهتری بخشد ولی باید اعتراف کرد که «اسپنسر»<sup>۹</sup> اولین شاعر انگلیسی بود که توانست در شعر و ادب انگلیسی مقام جاودانی به این داستان بدهد. سه کتاب اولین ملکه پریان که اسپنسر تألیف نموده در سال ۱۵۹۰ منتشر شد و طی چند قطعه منظوم این داستان قدیمی را با همان ایجازی که توسط شکسپیر به کار رفته بود بیان داشته است. و برای نخستین بار نیز اسپنسر

- |                              |                   |                  |
|------------------------------|-------------------|------------------|
| Wordworth - ۳                | Cunedag - ۲       | Margan - ۱       |
| A Mirren for Magistratei - ۵ |                   | Faerie Queen - ۴ |
| Albion's England - ۸         | Willam Warner - ۷ | John Higgins - ۶ |
|                              |                   | Spenser - ۹      |

دلایلی برای سئوالاتی که لیر از دخترانش می‌کند یاد نموده و آنرا به خودپسندی لیر حمل کرده و گفته است که بدین نحو لیر خواسته است از شنیدن پاسخ پرتملق آنان لذت برد. و نیز در همین کتاب ملکه پریان است که برای اولین بار نحوه خودکشی کردیلا روشن گردیده و گفته شده است که وی خویشتن را به دار آویخت و همچنین اسپنسر می‌گوید دختر عزیز کرده پدر کردیلا نام داشت در این اثر اسپنسر دختر کوچک لیر به سه نام خوانده شده است کردل<sup>۱</sup> و کردیلا و بالاخره بنا به اقتضای قافیه و وزن کردیلا.

۴ - شرح وقایع شاه لیر و سه دخترش - مدتها پیش از آنکه شکسپیر دست به نوشتن نمایشنامه لیر بزند امکانات داستان لیر از نظر درام نویسی مورد توجه و مطالعه بسیاری از درام نویسان عهد الیزابت قرار گرفت و چنانکه دفترچه خاطرات هینس لو<sup>۲</sup> نشان میدهد در ۶ آوریل ۱۵۹۳ داستان لیرشاه<sup>۳</sup> نمایش داده شده است و این حاکی از این است که نمایش این داستان حتی در زمان شکسپیر هم تازگی نداشته است - نمایشنامه مزبور شاید همان کتابی است که به نام ادوارد و به عنوان «مشهورترین داستان وقایع پادشاه انگلستان و سه دخترش»<sup>۴</sup> در سال ۱۵۹۴ به ثبت رسید ولی از این کتاب امروز نسخه‌ای در دست نیست و فقط در یازده سال بعد از آن کتابی به عنوان ترازوی لیرشاه که احتمال قوی دارد همان نمایشنامه ادوارد باشد بنام سیمون استفرده به ثبت رسید و در طی همانسال منتشر گردید.

در نقل وقایع این نمایشنامه که مؤلف آن به تحقیق شناخته نشده است سعی بلیغ شده که تأثیرات درامی در آن محفوظ بماند و باید اعتراف کرد که این منظور تا حدی با موفقیت انجام شده است ولی نفوذ صحنه‌های قدیمی در سرتاسر آن به نظر بارزی جلب نظر

۱ - Cordeill  
 ۲ - Herislow  
 ۳ - Kynge Leare  
 ۴ - The Moste Famouse Chronicle history of Leir King of England  
 ۵ - Simon Stafford and his Thrae Däughters



میکنند، تلفیق الفاظ و تقریر بیان به سبک پیشینیان است و تمامی آن از اشعار دو بیتی موزون و قافیه دار انشاء شده است و به آنجا می‌انجامد که پادشاه پیر تمام مکت و ثروت جلال و قدرت گذشته خود را از نو به دست آورده است. گرچه انجام خوشی دارد با وجود این شرح تقسیم مملکت و تجارب تلخی که پادشاه از عمل سوء خود برمی‌گیرد به حدی داستان را پرانده ساخته است که می‌توان مؤلف را در انتخاب عنوان تراژدی که بر آن گذاشته است محق دانست. بهر حال هنسلوا به این نمایشنامه قدیمی اشاره نموده و معتقد است که شکسپیر با آن کمال آشنایی داشته و حتی تا حدی هم از حیث جملات و هم از نظر طرح نمایشنامه از این کتاب الهامات و بهره بسیاری گرفته است و می‌گوید از نظر طرح نمایشنامه می‌توان استعفا و کناره‌گیری لیر را از تاج و تخت و غمخواری و توجه مداوم نوکر وفادارش را که در نمایشنامه قدیمی این نوکر به اسم پری‌لوس<sup>۲</sup> خوانده شده است و بر اثر جانبداریها و شفاعت های پیاپی او از کردیلا مقهور شاه می‌گردد و بعد که تبعید شد باز در لباس مبدل و ناشناس مانند گذشته به خدمت ولی نعمت خود مشغول می‌شود و یا یکی که نامه‌های گانریل و ریگان را برای آندو می‌برد و عیب‌جویی‌های گانریل از پدرش را و نیز آن صحنه پرانده و رقت‌باری که لیر پس از دیدن نتایج خطاهای گذشته به کردیلا پناهنده گردیده در پیش او زانوی عجز و استغفار به زمین می‌زند و تا چندین بار کردیلا از او خواهش می‌کند از زمین بر نمی‌خیزد همه و همه اینها را می‌توان شاهد این گفته آورد. در همین نمایشنامه قدیمی نیز دژخیمی که مأمور می‌شود پادشاه پیر را به قتل برساند همین که دست به کار می‌شود ناگاه صاعقه و رعدی مهیب درمی‌گیرد و او که سخت هراسان و اندیشناک گردیده است از قتل پادشاه دست می‌کشد این اولین بار است که تا به آن تاریخ در داستانهای لیر رعد و برق راه می‌یابد.

و جوه تشابه لفظی متعددی نیز در این دو نمایشنامه وجود دارد مثلاً آنجا که پری لوس در نمایشنامه قدیمی که از سرنوشت پادشاه لیر بیمناک است و انگشت حیرت به دندان می‌گزد می‌گوید «ای حوصله مجسم» و این تاحدی شبیه است به «ای نمونه کامل صبر و شکیبایی» که در نمایشنامه شکسپیر به کار رفته است. در هر دو نمایشنامه از طفل گانریل که هنوز به دنیا نیامده به عنوان استخوانهای کوچک نام برده می‌شود و یا در باره مرغ سقا گفته شده است که کودکان خود را با خون خویش خوراک می‌دهد.

### مأخذ طرح نقش امیر گلاستر

در کتاب داستان حقیقی وقایع لیرشاه هیچ اشاره‌ای به طرح فرعی و مهمی که در نمایشنامه لیرشاه و شکسپیر وجود دارد نشده و داستان گلاستر و دو پسرش که شکسپیر با طرح اصلی داستان پیوند داده و در نتیجه ماهیت غم‌انگیز داستانش را بسیار رنگین‌تر و قوی‌تر ساخته به میان نیامده است و همانگونه که «کپل»<sup>۲</sup> برای نخستین بار به این موضوع پی می‌برد شکسپیر در طرح نقش امیر گلاستر از فصل دهم کتاب دوم سر فیلیپ سیدنی به نام آرکادیا<sup>۳</sup> که از نظر عنوان و موضوع با داستان لیر و دخترانش تقریباً همانند است بهره برده داستان امیر گلاستر در ۱۵۹۰ انتشار یافت و اینهم ترجمه آن داستان قدیمی:

شرح ماجرای غم‌انگیز پادشاه نامهربان پفلاگنیا؛ و پسر مهربان

او.

این شرح ابتدا به وسیله پسر و سپس پدر تقریر میگردد. در مملکت گلهاه در زمستان که هوا فوق‌العاده سرد بود ناگاه طوفانی مهیب در گرفت و زمستان چنان سخت شد که تصور نمی‌رود در جهان مانند آن روی دهد. در این طوفان رعب‌انگیز عده‌ای شاهزاده سفر می‌کردند و با وجود آنکه از لحاظ وسایل و تجهیزات هیچ کم

۱- The true Chronicle History of King Leir

۲- Capell

۵- Galacia

۴- Paphlagonia

۳- Arcadia

نداشتند نگرگهای پیایی که با بادهای شدید و بی سابقه گلوله‌وار به سر آنان فرو می ریخت آنان را مجبور کرد به غاری پناهنده شوند تا از گزند طوفان در امان باشند همچنانکه در انتظار پایان طوفان ایستاده بودند، صدای دو تن را شنیدند که در نزدیکی آنان غافل از اینکه دیگران گفتگوی ایشان را می شنوند به بحث و جدل مشغولند. شاهزادگان در حالیکه سعی داشتند به نحوی خود را به آن دو نزدیک کنند که بتوانند آن دو را ببینند و خود دیده نشوند پیش آمدند و مرد سالخورده‌ای را مشاهده کردند که با پسرش که هنوز به سن رشد نرسیده بود مشغول گفتگو است. پدر و پسر هر دو جامه ژنده و مندرس در بر داشتند، مرد سالخورده نابینا بود و پسرش او را هدایت می کرد و با وجود سختیها و فلاکت‌های بیشماری که زمانه اثر آنرا بر صورت و هیكل آن دو به جای گذارده بود یکنوع شرافت و بزرگواری و بزرگزادگی که هیچ با بدبختی و پریشان روزگاری آنان مناسب نبود از قیافه آن دو آشکار بود. اولین سخنی که شنیدند از پیرمرد بود که به پسرش می گفت که پس «لئونیتوس»<sup>۱</sup> حال که حاضر نیستی به آنجا که مرا از اینهمه رنج و الم زندگی و ترا از این زحمت مراقبت از من خلاصی و نجات می دهد هدایت کنی، از تو تمنا دارم مرا ترك کنی و بروی و هیچ نترسی که فلاکت‌های من از آنچه اکنون به آن دچارم فزونتر شود و الحق سزای من جز فلاکت کشیدن و متحمل رنج و مشقت شدن هیچ نیست. مترس که چون کور هستم می افتم زیرا ممکن نیست که دیگر به مفاك و یا ورطه‌ای وحشتناکتر از آنچه فعلا در آنم در غلطم. از تو خواهش دارم که این لجاجت و سخت گیری را به کناری بگذاری و بیش از این خودت را در این ادبار با من شريك مسازی و هرچه زودتر از این جا که شایسته کسی جز من نیست بگریزی و بروی.» آنگاه شنیدند که پسر در جواب پدر گفت «پدر راضی مشو به این که این یگانه امید و مایه سرور را از من بگیری تا وقتی که در من قدرت باشد که ترا خدمت بکنم کاملاً بدبخت نیستم.»

«پدر نالید و گفت» آه پسر من (چنان آه کشید که گفتم غم و اندوه دلش را پاره می‌کند) چقدر بدبخت من که فرزندی چون تو دارم این مهربانیها و ملاحظت تو من گناهکار و شرمنده را بسیار نکوهش می‌کند.» این و نظایر اینگونه گفتارهای غم‌انگیز که میرسانید دست روزگار آندو را به این فلاکت کشانیده حس ترحم شاهزادگان را برانگیخت و در نتیجه آندو را نزد خود خواستند و از پسر پرسیدند که آنان کیستند.

«پسر با ادب بسیار و با نگاه معصوم و شفقت‌آمیز گفت» پیداست که در این شهر نا آشنایید که بدبختیهای ما دوتن که شنونده‌ای تاب شنیدن شرحش را ندارد و مقدر است که ما متحمل آن شویم و مختصری از آن نقل هر مجلس و محفلی در این شهر است آگاه نیستید. وضع ما درست آنچنان است که، رحم و شفقت مردم نمیتواند ما را مدد کند و باوجود این هیچ چیز هم برای ما دشوارتر از این نیست که با مردم آنقدر نزدیک و آشنا گردیم که حس شفقت و ترحم آنان را برانگیزیم. ولی وجود شما به من این نوید را می‌دهد که ستمگری و ظلم از حدود نفرت تجاوز می‌کند که اگر از این تجاوز کند به راستی که وضع ما ازین نیز بدتر خواهد شد. این پیرمرد که اکنون نابینا گردیده چندی پیش پادشاه این کشور بود و بر اثر مظالم پسر ناسپاسش نه تنها از کشور و سلطنت خود که هیچ قدرت بیگانه‌ای نمی‌توانست از تسلط او به‌درآورد محروم گردید، بلکه نعمت بینایی هم که طبیعت حتی به فقیرترین مخلوقات ارزانی داشته است از او ستانده شد و در نتیجه این بی‌عدالتی‌ها و ستمگری‌ها و سایر رفتارهای عجیب با چنان غم و اندوهی قرین گردیده است که حال به من تکلیف می‌کند او را به بالای این صخره راهنمای کنم تا خود را از سر به داخل پرتگاه انداخته و بدین نحو به زندگی خودش پایان دهد و مرا که هستیم از او است مأمور قتل خویش می‌نماید. ولی اگر در میان شما مردان بزرگوار و شریف کسی باشد که از علاقمندی و تمایل شدیدی که پسر در ادای وظیفه نسبت به پدر خویش احساس می‌کند

آگاه باشد اجازه فرمایید از شما استدعا کنم به من یاری کنید تا این پادشاه رنجور و محنت دیده را به مکانی که امن باشد ببریم و بی گمان بدانید که این عمل شما از همه کارهای نیکوی گذشتگان پرارج تر خواهد بود که پادشاهی را که اندکی پیش در منتهای قدرت و شهرت می زیسته و این چنین ستمی بر او رفته است یاری کرده اید.

«ولی پیش از آنکه شاهزادگان از پدر او سئوالی کنند پیر مرد گفت که: «آه پسر من چه داستانسرای دروغ پردازی هستی که این مطلب را ناگفته می گذاری، پس شرارتهای من چه؟ اگر اینگونه سخن گفتمی به خیال آنکه من کر نیز هستم مطمئن باش که اشتباه کرده ای و حس شنوایی یگانه حسنی است که هنوز در من وجود دارد. من آن خورشیدی را که شما می بینید به شهادت می گیرم (در این موقع چنان سر خود را به سوی آسمان کرد گفتی قصد داشت روشنائی و خورشید را ببیند) اگر آنچه می گویم دروغ باشد سزاوار صد چندان شور بختی که اکنون مرا در میان گرفته است. هیچ چیزی بیشتر از افشای کار ننگینی که مرتکب شده ام مرا خرسند نمی سازد بنابراین سروران من بدانید که آنچه پسر من (اوه خداوندا چقدر او را خسوار کرده ام که او را پسر خویش می نامم) به شما گفت عین راستی بود و یا گذشته از این آنچه می خواهم بگویم نیز حقیقت دارد. از همسر مشروع و قانونی خود که شایسته پرورش فرزندان برومند و والا گهر بود خداوند این پسر را به من داد که اکنون شما او را می بینید و با اعتراف مختصر من قریبا او را بهتر خواهید شناخت.

«در این هنگام پسر دیگر من که حرامزاده است اگر گفته های آن زن پست را که مادرش همسر غیرقانونی من بود باور کنم) مرا فریب داد و ابتدا از علاقه من نسبت به این فرزند خلف و محبوبه کاست و مرا از او بیزار کرد و سرانجام با نیرنگ های ماهرانه ای آنچنان به ضد وی مرا برانگیخت که قصد کردم با همه نیرو به نابودی او کمر بندم و این فرزند مهربان را به هلاکت برسانم. اگر شیوه هایی که با آن مرا به این تصمیم برانگیخت بیان کنم با نقل سخنانی از دو

روئیهای مسموم کننده و فریبها و شرارتها و بدخواهیها و حسد و رشکهای او سر شما را به درد آورده ام ولی اینکار را نمیکنم زیرا حتی از یاد آوردن آنهم گریزانم. گرچه شاید اتهامات بجا و بحق من در مورد صله های او مرا از این گناه که مرتکب شده ام تبرئه بنماید ولی هیچ میل ندارم که از این مقوله سخنی بگویم خلاصه کلام اینکه من به چند تن از گماشتگانم که اطمینان داشتم بخوبی کار خود را انجام می دهند دستور دادم که این پسر را به جنگل برده در آنجا او را به قتل برسانند با این همه گماشتگان من که وفاداری و محبتشان به این پسر مظلوم و محبوبم بیشتر بود تا به من از قتل او خودداری کرده او را رها کردند تا با گدایی و در یوزگی نانی به دست آورد و روزگار بگذارد. او نیز همچنان کرد تا اینکه در کشور همسایه سرباز شد. هنگامی که به مناسبت خدماتی که انجام داده بود خواستند او را برکشند و به او مقامی بالاتر تفویض کنند از وضع من خبر یافت. چون در علاقه و محبت من نسبت به آن پسر ناخلف و حرامزاده بیش از پیش غرقه گردیده مطلقا خویشتن را تحت سلطه او قرار داده بودم تا به حدی که اجازه صدور هر نوع بخشش و کیفری را به او واگذارده و قبل از آن که آگاهی یابم جملگی امتیازات و حقوق سلطنتی را بدو تفویض کرده بودم و بجز نام و عنوان شاهی هیچ چیزی برای خودم باقی نگذاشته بودم او هم فروگذار نکرد و کلیه مشاغل مهم کشور را به هواخواهان و یارانش سپرد و همین که از من بیزار شد با نهایت قساوت قلب و رواداشتن تحقیر نسبت به من مرا از تاج و تخت و سلطنت به کناری، افکند و دو چشم مرا نابینا ساخت و سپس در عین این که از این ستمگری خویش مباحثات می نمود مرا مرخص کرد که بروم و راضی نبود که به زندگیم پایان دهد و یا زندانیم نماید بلکه گذارد تا بدبختی و فلاکت را خوب احساس کنم و بیشتر لذت برد. واقعا که چه فلاکت هایی هم کشیدم. چون به تاج و تخت مملکت با این وسایل ستمگرانه ای که بیان کردم و به یاری سربازان بیگانه در ارکها که جز آشیان ستمگران و جابران، و کشندگان عدالت و آزادی هیچ

نیست دست یافت، جملگی هم میهنانم را خلع سلاح کرد تا کسی جرات نکند از من بی دفاع پشتیبانی نماید. اصولاً مردم هم با دیدن آن همه ظلم و جور می که ناروا در حق این پسر خلفم روا داشته و از طرفی محبتها و ملاطفتهای ناشی از سبک مغزی که نسبت به آن حرامزاده کرده بودم هیچ میل نداشتند به من کوچکترین ترحمی نکنند و حتی معدودی هم که از این سقوط ناگهانی و شدید من متأثر گردیده بودند و هنوز بارقه‌ای از یک حس وظیفه‌شناسی بی‌شایبه در آنان باقی بود از بیم آن حرامزاده از ابراز هرگونه لطفی به من امتناع می‌ورزیدند بحدی که حتی حاضر نمی‌شدند به من که به در یوزگی به در خانه آنان می‌رفتم کمکی کنند و بدیهی است یگانه وسیله ارتزاق من همان گدایی بود. حتی هیچکس جرات نداشت دست مرا بگیرد و مرا راهنمایی کند تا این که این پسر م که خدا می‌داند شایسته داشتن پدری مهربانتر و خوشبخت‌تر است خطاها و جنایتهای گذشته مرا یکسره فراموش کرده کار خود را که تازه رونقی می‌گرفت رها نموده به اینجا آمد تا این خدمتی را که می‌بینید نسبت به من انجام دهد و غم و اندوه بیش از حد مرا افزون‌تر کند. مهر او نه فقط با وجود ناینیام آینه‌ایست که پستیها و فرومایگیها را بر من عیان می‌سازد بلکه بیشتر از این متأسفم که او جان خویش را که شایسته است زنده بماند برای راحت و آسایش من به مخاطره می‌اندازد. علاقمندی و محبت او به شخص من که با وجود همه این شکنجه‌ها و رنجهایی که دیده‌ام و سزاوار عقوبت و مجازات شدیدتری هستم مانند آنست که وی در صندوق بلورینی گل‌ولای حمل کند. من بخوبی می‌دانم که سلطنت این حرامزاده هر قدر هم دوام و بقا داشته باشد چون مرا خوار کرده و می‌کند خلل‌پذیر است. و روزی این فرزند خلف و مشروعم علیرغم خصومتها و کینه توزیهای آن حرامزاده که از هیچ فرصتی برای نابودی او غفلت نخواهد کرد سلطنت را که حق قانونی اوست و شرافت و نیکی و تقوای ذاتیش این حق او را صدچندان قانونی‌تر می‌کند از دست آن زنا زاده جابر بیرون می‌آورد و کاخ ظلم و جور او را واژگون می‌سازد و بدین

مناسبت است که از او درخواست می‌کنم که مرا به بالای این صخره هدایت کند و اعتراف می‌کنم که منظورم از رفتن به آنجا این است که او را از مصاحبی افعی‌خوی چون خودم خلاصی دهم ولی او منظور مرا دریافته و اکنون برای اولین بار است که از فرمان من سر باز می‌زند. «این خلاصه‌ای از شرح وضع ما بود که برای شما نقل کردم و استدعا دارم شما هم برای اطلاع مردم آنرا انتشار دهید تا تبعیضات و کارهای ناپسند من بر شهرت تقوای این فرزند مشروع بیفزاید بلکه از این یگانه راه بتوانم اندکی خدمات بزرگ و از خودگذشتگی‌های او را پاداش داده باشم. اگر برای شما مقدور است اجازه دهید آنچه را که پسر من از کردنش سر باز می‌زند، از شما بخواهم زیرا به راستی هیچ حس ترحمی ولو برای مساعدت و یاری به بدبخت‌ترین افراد هم باشد نمی‌تواند از این باارزش‌تر باشد که نسبت به من ترحمی شود و وسایل مرگ و نیستی من فراهم آید هم از این حیث که مرا از محنت این همه شکنجه خلاص داده است و هم اینکه این پسر با کفایت من که با ادامه این طرز زندگی بدون شك روزگار خود را تباه خواهد ساخت در همراهی و پناه شما ممکن است در امان باشد.»

ما اگر قطعه بالا را که منتخب از کتاب «آرکادیا»<sup>۱</sup> میباشد با داستانی که شکسپیر در باره گلاستر نقل کرده مقایسه کنیم درس سودمند و آموزنده‌ای از طرز درام‌نویسی شکسپیر فرا می‌گیریم و متوجه می‌شویم که شکسپیر برای حفظ تاثیرات درامی و رعایت ایجاز کلام مطالب را واریز کرده از آنها گلچینی تهیه نموده. نظم و ترتیب خاصی به آنها داده و بالاخره با عباراتی فشرده و پرمغز آنها را بیان کرده است. و نیز آنجا که شاخ و برگ داستان در تفهیم وقایع و تجسم شخصیت‌های قهرمان درام موثر واقع می‌گردد وی با قدرت خلاق و قلم مبتکر و موشکاف و بی‌مانندش این شاخ و برگها را به طرز زیبایی بسط داده است.



### نامهای شیاطین و ارواح خبیث

شکسپیر از آثار دوتن از دانشمندان اصحاب مدرسه همزمان الیزابت یعنی «رجی نالداسکات»<sup>۱</sup> و «ساموئل هارسنت»<sup>۲</sup> استفاده‌های بسیاری کرده است. کلیه کنایات و اشارات و اطلاعات مافوق‌الطبیعه که در مکتب و نیز در «رویای یک نیمه شب تابستان»<sup>۳</sup> وجود دارد از کتاب مکاشفات جادوئی؛ اثر اسکات گرفته شده و نیز کتاب معروف به «اعتراف شیادان خبیث» اثر «هارسنت» که در عصر شکسپیر شهرت بسزایی داشت مأخذی است که شکسپیر از آن نام ارواح و شیاطینی که در صحنه سوم پرده چهارم و باز در صحنه سوم و پرده ششم و در صحنه چهارم پرده یکم نمایشنامه بر زبان ادگار که خود را به جنون زده است جاری می‌شود گرفته است. «پرسی»<sup>۴</sup> اسقف معروف معتقد بود که شکسپیر آنچه را به زبان ادگار بیان داشته بی‌هیچ کم و کاستی از هارسنت گرفته است. در این حال دین شکسپیر به هارسنت قطعی و انکارناپذیر است. حتی در تعیین تاریخ تألیف این نمایشنامه نیز هارسنت کمک موثق و معتبری می‌کند و عقیده همگان بر این است که تألیف این نمایشنامه شکسپیر با انتشار اعتراف هارسنت همزمان بوده است. «اعتراف» در ۱۶ مارس ۱۶۰۳ به ثبت رسید و در همان سال هم منتشر گردید.

«هانتز»<sup>۵</sup> در کتابی به نام «تصاویر جدید از آثار شکسپیر»<sup>۶</sup> روابط جالب توجهی میان «دوازدهمین شب»<sup>۷</sup> اثر شکسپیر و یکی از نوشته‌های جدلی هارسنت موسوم به «کشف اعمال فریب‌کارانه جان دارل»<sup>۸</sup> که در ۱۵۹۹ منتشر گردیده پیدا کرده است.

Reginald Scot — ۱ Samuel Harsnet — ۲

A Midsummer Night's Dream — ۳ Discoveries of Witchcraft — ۴

Hunter — ۶ Bishop Percy — ۵

Twelfth Night — ۸ New Illustrations of Shakespeare — ۷

Discovery of the Fraudulent Practices of John Darrel — ۹

### تاریخ تالیف نمایشنامه

این نمایشنامه شکسپیر در ۲۶ دسامبر ۱۶۰۶ یعنی همان سال که «اعتراف» هارست انتشار یافت تالیف گردید.

#### شاهد دیگر

بگانه شاهد و گواهی که تاریخ تالیف نمایشنامه لیرشاه را طبق آنچه در بالا گفته شد تایید می‌ماید منتخب ذیل از دفتر ثبت «استیشرز جیستر» میباشد که در ۱۶۰۷ یعنی درست دو سال و نیم بعد از ثبت کتاب لیرشاه تحریر یافته است.

#### «۲۶ نوامبر»

«ناتانیل باتلر» و جان بس بی ۲ جهت نمایشنامه داستان لیرشاه اثر استاد ویلیام شکسپیر در ۲۶ نوامبر ۱۶۰۶ تقاضای ثبت نمودند این اثر در شب عید سینت استیونس در حضور اعلیحضرتین توسط بازیگران کلوب بنکساید نمایش داده شد.»

این سند تائید می‌نماید که نمایشنامه شکسپیر قبل از ۲۶ دسامبر ۱۶۰۶ در روز عید سینت استیونس تحریر شده است و محققان که همیشه سعی داشته‌اند به تاریخ دقیق تالیف این نمایشنامه پی ببرند، ضمن تحقیقات به این نتیجه رسیدند که چون کتابی در ۱۶۰۵ یعنی قبل از تحریر نمایشنامه شکسپیر به ثبت رسیده و مؤلف با علم و اطلاع از علاقه شایانی که مردم به نمایشنامه شکسپیر ابراز نموده بودند کوشیده است ضمن اشاراتی به نمایشنامه لیرشاه علاقه مردم را به اثر خود جلب بنماید. بنابراین تاریخ تالیف نمایشنامه تعلق به سالهای ۱۶۰۴ و یا ۱۶۰۵ دارد و شواهدی هم که از لابلای سطور این نمایشنامه برمی‌آید مؤید این تاریخ می‌باشد.

فرضیه دیگری که شواهد موجود را در مورد تاریخ تالیف این نمایشنامه شکسپیر اعم از شاهد خارجی و یا قرآینی که از خود نمایشنامه گرفته می‌شود، مقرون به صحت می‌نمایاند و علل بسیاری

King Lear — ۳      John Busby — ۲      Nathaniel Butler — ۱

Club on the Banksyde — ۴

از دیگر گونی‌ها و اختلافات عجیبی که در کوراتو (قطع خشتی) ۱ و وزیر بزرگ ۲ این نمایشنامه موجود است تا حدی آنرا روشن می‌سازد بدین قرار می‌باشد.

نمایشنامه لیرشاه شکسپیر برای نخستین بار در میان سالهای ۱۶۰۴ - ۱۶۰۵ تألیف و تحریر گردید ولی این نسخه نخستین پس از آنکه تغییرات و اصلاحاتی به خود دید در اولین هفته بعد از میلاد سال ۱۶۰۶ در دربار الیزابت اول نمایش داده شد. دلیل منطقی دیگری نیز که مؤید اثبات صحت تاریخ مزبور می‌باشد آن است که اصولاً نمایشنامه‌هایی که در دربار الیزابت اجرا می‌شده است همه از آنهایی بودند که قبلاً به معرض نمایش گذاشته نشده بودند.

### شواهد خود کتاب

این خسوف و کسوف - دکتر آلدیس رایت<sup>۳</sup> می‌گوید کسوف و خسوفی را که امیر گلاستر در صحنه یکم پرده دوم نمایشنامه لیر ذکر می‌کند مربوط است به اکتبر ۱۶۰۵ که کسوف روی داد و نیز سپتامبر ۱۶۰۵ که خسوف واقع شد و چنانکه در روایات و احادیث گذشتگان آمده است کسوف و خسوف مزبور وحشت و هراسی در مردم ایجاد کرده و بخصوص يك سلسله پیش‌گویی‌ها که باز از بروز اتفاقات ناگوار در امور کلیسا و دولت حکایت داشت این وحشت را بیشتر ساخته بود. ولی آنچه از اعتبار این نوع اشارات می‌کاهد و تعیین تاریخ تألیف این نمایشنامه را براساس آن زیاد موثق و صحیح جلوه نمی‌دهد آنست که در سالهای ۱۵۹۰ - ۱۵۹۸ - ۱۶۰۱ - ۱۶۰۶ - ۱۶۰۷ و ۱۶۰۸ در یکماه خسوف و کسوف روی داده است و از این لحاظ نمی‌توان خسوف و کسوف را که در نمایشنامه بدان اشاره شده است مرجع و مأخذ صحیحی جهت تعیین تاریخ تألیف آن دانست. دکتر رایت نیز معتقد است که مأخذ کلمات «توطئه و جنایت و بی‌نظمی» که امیر گلاستر ضمن صحبت به زبان می‌آورد توطئه‌ایست

۱ - Quarto      ۲ - in folio      ۳ - Dr. Aldis Wright

که علیه پارلمان انگلیس در ۵ نوامبر ۱۶۰۵ صورت گرفت و چنین نتیجه می‌گیرد که شکسپیر تا پایان سال ۱۶۰۵ دست به تألیف نمایشنامه لیرشاه نزده بود.

عبارت مرد بریتانیائی بجای مرد انگلیسی - ملن می‌گوید محقق است که نمایشنامه لیر بعد از اکتبر ۱۶۰۴ تألیف گردیده چنانکه خود شکسپیر هم ضمن برخی تغییرات جزئی که در اصطلاحات و عبارات متداول آن عصر تاریخ مزبور را تأیید کرده است. مثلاً در آنجا که از زبان ادگار می‌گوید «من بوی خون یک مرد بریتانیائی استشمام می‌کنم» کلمه بریتانیائی به جای انگلیسی با انتشار اعلامیه جیمز در ۲۴ اکتبر ۱۶۰۴ بعد از آنکه کشورهای انگلیس رسماً متحد گردید معمول و متداول گشت. در این اعلامیه از جیمز ۲ به عنوان پادشاه بریتانیای کبیر نام برده است.

کلمات بریتانیا و بریتانیائی پیایی در چاپهای قدیمی این نمایشنامه دیده می‌شود ولی در سطر ۲۲۶ صحنه چهارم پرده ششم اولین قطع وزیری این نمایشنامه «فرقه انگلیسی» و در قطع خستی «فرقه بریتانیائی» دیده می‌شود. تصور می‌رود که سطر مزبور در قطع وزیری قبل از اکتبر ۱۶۰۴ نوشته شده و نیز قبل از سنه ۱۶۰۸ که چاپ شده است تصحیح گردیده.

سبک نمایشنامه - اگر هیچیک از شواهد بالا دلیل معتبری برای تعیین تاریخ تألیف این نمایشنامه نباشد لااقل احساسات عمیق و سرشار شاعر ارتباط و نظم محکم مطالب و استادی و مهارت خارق‌العاده که در نمایش تاثیرات درامی به کار رفته چیرگی در پیوستن طرح اصلی یا فرعی درام گویا است که استاد درام انگلیسی این نمایشنامه را قبل از هملت و بعد از اوتللو تألیف نموده است.

### چاپهای قدیمی قطع خستی:

۱ - اولین قطع خستی - نمایشنامه لیرشاه در ۲۶ نوامبر ۱۶۰۷

James - ۲ Malone - ۱

به ثبت رسید و برای نخستین بار در سال ۱۶۰۸ به قطعی که امروز به اسم اولین قطع خشتی معروف است به چاپ رسید. اولین قطع خشتی با چاپهای بعدی در برخی عبارات و جملات و لغات از نظر املا و نقطه گذاری و حتی لغات اختلافانی دارد و برخی بر این عقیده اند که در سنه ۱۶۰۸ سه یا چهار طبع مختلف از اثر مزبور انتشار یافته است ولی از نتیجه تحقیقات و مطالعات دقیقی که محققان منجمله دکتر فرنس<sup>۲</sup> در این زمینه نمودند معلوم است که این اختلاف بواسطه بی دقتی در چاپ و یا بر اثر بعضی از اوراق تصحیح شده و بعضی تصحیح نشده که چاپ گردیده به وجود آمده است.

۲ - دومین قطع خشتی - از نظر متن این چاپ با اولین قطع خشتی اختلافی که آنرا ممتاز گرداند ندارد و مندرجات آن از اولین قطع خشتی ماخوذ است. در این طبع نیز برخی اوراق تصحیح شده و برخی اوراق تصحیح نشده به دنبال هم چاپ گردیده است و برخی سطور دومین قطع خشتی هم که به اصطلاح اصلاحاتی در آن صورت گرفته متن را پیچیده تر و بفرنجتر ساخته است.

سومین قطع خشتی یا طبع جین بل<sup>۳</sup> این کتاب هم از روی دومین قطع خشتی با کمال بی دقتی در ۱۶۵۵ چاپ گردیده است.

**وزیری بزرگ** در سنه ۱۶۳۳ بعد از انتشار اولین و دومین قطع خشتی منتشر گردیده و حاوی جملگی آثار شکسپیر به استثنای «پریکلز»<sup>۴</sup> که اولین بار در سومین قطع کامل منعکس گردیده است. در این قطع تراژدی لیر شاه میان هملت و اوتللو در صفحات ۲۸۳ تا ۳۰۹ درج گردیده و یکی از هفده نمایشنامه است که از لحاظ صحنه و پرده تقسیم بندی شده است.

سطور نمایشنامه لیرشاه در قطع وزیر قریب ۲۰۰ سطر از قطع خشتی کمتر دارد و نیز قریب ۶۰ سطر مطالبی دارد که در قطع

Jane Bell - ۳

Dr. Furness - ۲

First Quarto - ۱

Pericles - ۴

خشتی دیده نشده است به علاوه تغییرات لفظی بیشماری در قطع وزیرى بزرگ وجود دارد.

دومین قطع وزیرى بزرگ در ۱۶۳۲ منتشر گردید و به استثنای اصلاحات معدودی که در اغلاط چاپی اولین قطع وزیرى به عمل آمده است فرقى با آن ندارد. در سومین قطع وزیرى نیز اصلاحاتی به عمل آمد و در سال ۱۶۶۳ و مجدداً در ۱۶۸۵ به عنوان سومین و چهارمین قطع وزیرى منتشر گردید.

اکنون به شرح قرینه‌هایی که در مورد قطع خشتی و قطع وزیرى این نمایشنامه که هر دو يك اثر است ولی از نظر اختلافاتی که دارند بیشتر مانند دو متن مختلف هستند می‌پردازیم و به یاری این فرصتها می‌توان تشخیص داد که با وجود اختلافات میان قطع خشتی و قطع وزیرى هر دو يك اثر هستند و با هم ارتباط داشته‌اند.

### ارتباط میان متون قطع خشتی و قطع وزیرى بزرگ

از جمله مسائل بفرنج در نقد متن این نمایشنامه اختلافاتی است که در قطع وزیرى بزرگ و قطع خشتی آن وجود دارد. متن وزیرى از هر نظر عالیتر و ظاهراً به صورت يك ماخذ مستقل است. ولی مکرر در مکرر بی‌دقتی در چاپ همان اغلاطی که در متن خشتی دیده می‌شود در قطع وزیرى نیز عیناً تکرار شده است و بنابراین چنین استنباط گردیده که وقتی نمایشنامه لیرشاه از روی متن قطع خشتی در دربار الیزابت نمایش داده می‌شده به وسیله يك نویسنده و یا خبرگزار که درست هم متوجه مکالمات بازیگران نمی‌گردیده است و هر مطلب از دستش خارج می‌شده مطالبی از خود بدان اضافه می‌نموده تند نویسی شده و چاپ آن نیز با اشتباه و بدون دقت کافی انجام یافته است.

به عکس در قطع وزیرى افتادگیهای قطع خشتی جبران و اغلاط چاپهای قبلی با دقت شکایانی توسط نویسندگان چیره‌دست‌تر و مطلع که بطور یقین هم نسخه‌ای از اولین قطع خشتی را برابر چشم داشته‌اند، تصحیح گردیده است. البته این موضوع نباید حمل بر این

شود که خود شکسپیر در تصحیح و یا تغییر نمایشنامه خویش هیچگونه دستی نداشته است.

«دلیوس»<sup>۱</sup> در مقدمه‌ای که بر نمایشنامه لیرشاه نوشته می‌گوید شکسپیر در این تغییرات و اصلاحات سهمی نداشته است و افتادگیهای قطع خستی به سبب شتابکاری و بی‌دقتی در چاپ رخ نموده و حذف برخی سطور در قطع وزیر ی به منظور تسهیل کار بازیگران انجام گردیده است ولی «کاپل»<sup>۲</sup> در مقدمه‌ای که بر این نمایشنامه نوشته با این نظریه دلیوس شدیداً مخالفت نموده و اظهار می‌دارد که این جرح و تعدیها که جعلی مهم بوده و با سلیقه و قریحه استادانه و خاصی صورت گرفته است، دلیل بر این است که خود شکسپیر آنها را انجام داده است. به عقیده وی متن اصلی نمایشنامه لیرشاه همان است که در قطع خستی بوده و بعد که اضافات و اصلاحاتی در آن توسط شکسپیر صورت گرفت با قطع وزیر ی بزرگ که قطعی بزرگتر است چاپ گردیده.

### طبع‌رو

«نیکولس‌رو»<sup>۳</sup> شاعر انگلیسی اولین منقد نمایش‌نامه‌های شکسپیر بود که در ۱۷۰۹ اولین طبع او از آثار شکسپیر در شش جلد مجدداً در ۱۷۱۳ دومین طبع او در هشت مجلد انتشار یافت. طبع وی با قطع وزیر ی از نظر متن شباهت کامل داشته و فقط املا و نقطه‌گذاری و گاه بیگاه هم اصول دستوری جدید در آن رعایت شده است. «رو» که نمایش‌نامه‌نویس هنرمند و آزموده‌ای بود خروج و دخول بازیگران را به طرز منظم و صحیحی در طبع خود مشخص گردانید. و در مورد صحنه نمایش راهنمائیهای جالب و نافع نمود و فهرستی از نام همه قهرمانان نمایشنامه را در صفحه اول چاپ خود درج نموده است و این روش را دیگران نیز در چاپهای بعدی نمایشنامه لیرشاه و دیگر نمایشنامه‌ها تقلید نموده‌اند. «رو» نیز اولین

۱- Nickolas Rowe

۲- Kappel

۳- Delius

فردی بود که تاریخچه‌ای از احوال و زندگی شکسپیر تهیه و پس از انتشار اولین طبع خود از آثار شکسپیر آنرا به چاپ رسانید. وی در این تاریخچه بسیاری از احادیث و سخن جالب آن عصر را که در تفهیم نمایشنامه شکسپیر اهمیت بسزائی داشته گردآورده است.

### نظم و نثر بلانک ورس یا شعر سفید

قسمت اعظم نمایشنامه لیر از يك نوع شعر بخصوص که در زبان انگلیسی به آن «بلانک ورس» می‌گویند تشکیل شده است. «بلانک ورس» شعریست بی قافیه و منثور که از پنج پایه یارکن و هر پایه از دو لفظ کوتاه و بلند تشکیل گردیده است. مبتکر این نوع شعر شاعران ایتالیائی بوده‌اند و برای نخستین بار در ۱۵۴۰ توسط «هنری هاورد»<sup>۲</sup> ارل سری<sup>۳</sup> در ترجمه‌ای که مشارالیه از دومین و چهارمین کتاب «انئید ویرژیل»<sup>۴</sup> به زبان انگلیسی تهیه نمود تقلید شد و بعدها «نیکولس گری‌مالد»<sup>۵</sup> این نوع شعر را در اشعار خود به کار برده و در نتیجه بلانک ورس در ادب انگلیسی مقامی به دست آورد و شعرای انگلیسی منبعد اشعاری به این سبک سروده‌اند.

به هنگام آمدن شکسپیر به لندن «کید»<sup>۶</sup> و علی‌الخصوص «مارلو»<sup>۷</sup> توانسته بودند مزایای شعر منثور را در منظوم گردانیدن درام تشخیص دهند. شکسپیر نیز که بهتر از همکاران خود به اهمیت شعر سفید پی برده بود این شیوه را در نوشته‌های خود پیش گرفت و لسی در نخستین نمایشنامه‌های او این نوع شعر بیشتر به سبک اشعار «گربدوک»<sup>۸</sup> مانند بود و در آن دقت و توجه خاص به عمل آمده که شمارش الفاظ در هر بیتی به یک اندازه یعنی از پنج پایه و هر پایه‌ای درست از دو لفظ کوتاه و بلند تشکیل یابد.

شکسپیر در نمایشنامه‌هایی که بعدها نوشته است مانند «بازرگان ونیزی»<sup>۹</sup> و «آنطور که شما بخواهید»<sup>۱۰</sup> از سبک کید و

Blank verse	۱ -	Henry Howard	۲ -	Earl of Surrey	۳ -
.Eneid	۴ -	Grimald	۵ -	Marlowe	۷ -
Gerboduc	۸ -	Merchant oi Venic	۹ -	As you Like it	۱۰ -



مارلو تقلید کرده هم آهنگی کمتری به اشعار بخشیده و با مهارت و چیرگی خاصی از هر نوع مکث و یا توقف و یا سجع و قافیه‌ای در انتهای ابیات اجتناب ورزیده و در نتیجه سلاست و روانی شایان توجهی به ابیات داده است. در ابیات این نمایشنامه‌ها الفاظ زائد فراوان دیده می‌شود که لحن خوش و ملاحظت تقریر آنرا غنی‌تر و کاملتر ساخته است. بلانک ورس در آثار بعدی شکسپیر یکجا جمله‌گی قیود و تصنیفات و محدودیت‌های رایج و متداول زمان را از دست داده و روانی و انسجام و خوش صوتی بی‌نظیری یافته است. در ۲۲۳۸ بیت بلانک که بیش از نیمی از نمایشنامه لیرشاه شکسپیر را تشکیل می‌دهد انواع و اقسام ابتکارها در سبک این نوع شعر مشاهده می‌گردد. از این ابیات ۶۷ بیت با الفاظ زائد و ۵ بیت با الفاظ تا حدی قوی خاتمه یافته است. ۱۹۱ بیت آن نیز کوتاه و منقطع است و این رقم از رقمی که محاسبه ابیات مقطع در سایر نمایشنامه‌های شکسپیر به دست می‌آید بیشتر است و در نتیجه این تغییرات شکسپیر توانسته است یک نوع قدرت و انضباط قدرت خاص و هم آهنگی و لحن خوشی به اشعار خود بخشد. در نمایشنامه لیرشاه فقط یک بیت است که به لفظی سست پایان یافته است. ولی در بسیاری از نمایشنامه‌های شکسپیر بیت‌هایی که با الفاظ سست و ضعیف ختم شده باشد بسیار دیده می‌شود.

### الکساندرین

علمای عروض فرانسوی کلمه «الکساندرین» را به بیتی اطلاق می‌کنند که مرکب از دوازده لفظ باشد و بعد از لفظ ششم مکث مختصری واقع شود. در زبان انگلیسی شعری که از شش پایه یارکن و هر پایه از دو لفظ کوناه و بلند تشکیل شود به این اسم نامیده می‌شود. این نوع ابیات بیشتر وقتی به کار می‌رود که شخصی از صحنه می‌رود و دیگری به جای او می‌آید. این نوع شعر در عهد الیزابت خاصه در نمایشنامه‌های اخلاقی و درامهای قهرمانی زیاد به کار

می‌رفته است. در نمایشنامه لیرشاه قریب ۶۰ بیت از نوع شعر «الکساندرین» موجود است. سایر اشعار این نمایشنامه را اشعار حماسی «هرویک» ۱ و «آناپستیک» ۲ و «بالاد» ۳ (نوعی ترجیع‌بند) تشکیل داده است.

### قافیه

۱ - بیت: درام که در تاریخ ادب انگلیس مقام بزرگد و ارجمندی دارد و اکثر افتخارات ادبی آن‌زبان در آن زمینه است دوران صباوت را در جامه شعر گذرانیده است. چنانکه نمایشنامه‌های وابسته به اعمال و کردار پیغمبران و درامهای اخلاقی که فصول اولیه تاریخ درام انگلیسی می‌باشند، جملگی منظوم بوده‌اند ولی هرچه درام بیشتر به تکامل نزدیک گردیده نثر جایگزین نظم شده است. آثار شکسپیر عیناً نموداری از این تحول و دیگرگونی است.

و با یک نظر به اولین و آخرین اثر شکسپیر می‌توان به سهولت به این نکته پی برد که شعر به نسبتی که نبوغ هنری او نشان می‌یافته و قلم بیشتر مطیع فکر بلند مبتکر او قرار می‌گرفته جای خود را به اشعار منثور داده است، مثلاً در نمایشنامه «عسوی بی‌حاصل» ۴ مشاهده می‌کنیم که محاوز از یانصد بیت شعر که هر یک از پنج پایه کوتاه و بلند تشکیل گرفته شده یافته میشود و حال آنکه در آخرین نمایشنامه او یعنی «قصه رمسنان» ۵ حتی یک بیت شعر دیده نمی‌شود.

در نمایشنامه لیرشاه رویهم‌رفته ۳۷ بیت مقفا وجود دارد و هر بیت از پنج پایه کوتاه و بلند تشکیل گردیده است. این ابیات عموماً از این نظر به‌کار آمده‌اند که برهیجان و یا اهمیت و حزن واقعه‌ای بیافزایند (مثل واقعه وداع پادشاه فرانسه در پرده اول، صحنه اول و پاسخ لیر به پادشاه فرانسه) و یا سخنان ادگار در پرده سوم، (صحنه ششم) و یا همانطور که در سایر نمایشنامه‌های عهد الیزابت

۱ - Heroic couplet      ۲ - Anapæstic      ۳ - Ballad

۴ - Love's Labour's Lost      ۵ - The Winter's Tale

معمول بوده است، خروج اشخاص بازی و یا پایان سخن آنان متمایز و مشخص گردد.

۲ - قطعات منظوم دلقك: قطعات منظومی که از زبان دلقك در این نمایشنامه هست و در برخی نیز بسط مقال داده شده هم از حیث سبک و اسلوب همانند منظومه هجایی است که «جان اسکلتون»<sup>۱</sup> ساخته و ضمن آن معایب و مفاصد عصر هانری هشتم را سخت مورد انتقاد قرار داده است. قطعات منظوم دلقك و منظومه جان اسکلتن هر دو از اشعار «انایستیک»<sup>۲</sup> تشکیل گردیده است و پس آوندهای نامنظم دارد.

۳ - قطعات ادگار: اکثر این قطعات از نظر وزن به بالادکه نوعی ترجیع بند است شبیه بوده و کم و بیش بی قاعدگیهایی از نظر عروض دارد و از حیث مضمون بسیار بی معنی و بی مفرز است. جالبترین قطعه منظومی که از زبان ادگار میشنویم در پرده سوم، صحنه ششم سطر ۶۴ است یعنی همان وقتی که ادگار تظاهر به جنون می نماید. این قطعه از ابیات «تروکیک»<sup>۳</sup> است، هر بیت آن از چهار پایه که هر پایه به یک لفظ بلند مختوم است تشکیل گردیده است. این نوع شعر در گفتگو از موجودات مافوق الطبیعه بارها توسط شکسپیر به کار رفته است.

### نثر

«لیلی»<sup>۴</sup> اولین دانشمند درام نویسی بود که در تاریخ درام انگلیسی تحول بزرگی به وجود آورد و با تحریر چند نمایشنامه که جملگی به نثر و با سبک گیرا و شیوایی انشاء شده بود توانست درام را از انحصار درآورد و این ابتکار او مقبول نظراهل ادب قرار گرفت به حدی که بعد از او سایر درام نویسان بیشتر به نثر متوجه شدند و با تهیه شاهکارهای درامی منشور به این رشته از ادب خدمات ذیقیمتی نمودند و راه را برای موفقیت شکسپیر استاد سخن انگلیسی

John Skelton-۱      Anapaetic-۲      Trochaic-۳      Lyly-۴

باز کردند و آماده ساختند.

تاکنون بسیاری از نقادان شکسپیر کوشیده‌اند که دریابند بچه علت شکسپیر در آثار خود از نثر و نظم هر دو استفاده کرده و در این اواخر در برخی از محافل ادبی انگلستان بحث در این بود که آیا شکسپیر بر طبق اصول مبادی مخصوص نثر و نظم را مورد استفاده قرار می‌داده و یا آنکه صرفاً برای تجلی تصورات خود و یا به منظور تنوع گفتار و یا تسهیل کار خویش گاهی به نثر و زمانی به نظم متوسل گردیده است. در این که بسیاری از نخستین نمایشنامه‌های او نثر کمتر است و نسبت آن با شعر منشور به همان اندازه که از قافیه‌ها کاسته گردیده افزایش یافته است، هیچگونه تردیدی نیست.

در نمایشنامه لیرشاه چهار نوع نثر ممتاز و مشخص وجود دارد. نثر معمول اسناد که نامه جعلی ادماند در پرده اول، صحنه دوم و یا نامه گانریل در پرده چهارم، صحنه ششم و بیانیه منادی پرده پنجم، صحنه سوم بدین سبک می‌باشد و اصولاً در سایر آثار شکسپیر جملگی نامه‌ها و اسناد و بیانیه‌هایی که توسط منادی به مردم ابلاغ می‌شود منشور است.

**نثر مبتدل و عوامانه و سخنان مضحك** - سخنان دلقک از این گونه و به این شیوه است نثر مکالمه‌ای که در گفتگوهای دونفری نظیر مکالمه کنت و گلاستر و ادماند در آغاز نمایش به کار رفته است. نثر افراد غیر عادی و مجنون. اصولاً سخنان اشخاص بازی که نقش افراد ناقص‌العقل را ایفا می‌نمایند چه در این نمایشنامه و چه در سایر نمایشنامه‌های شکسپیر منشور است. کما اینکه در نمایشنامه «مکبث»<sup>۱</sup> خانم مکبث وقتی در حال خواب و یا غیر عادی صحبت می‌کند به نثر سخن می‌گوید. و یا در «هملت»<sup>۲</sup> وقتی هملت نقش دیوانه را بازی می‌کند به نثر سخن می‌گوید ادگار در نمایشنامه لیرشاه آن موقع که تظاهر به جنون می‌نماید به نثر سخن می‌گوید «اوفلیا»<sup>۳</sup> وقتی دیوانه

شده است قطعانی از اشعار قدیمی را می‌خواند و یا به‌نثر سخن می‌گوید. برور جنون در لیرشاه را می‌توان از آنجا که وی به‌نثر سخن می‌گوید دریافت. و چنانکه پرفسور «برادلی»<sup>۱</sup> گفته است جملگی سخنان لیر وقتی که دیوانه می‌شود به‌نثر است وقتی که در منزل کردلیا از خواب بیدار می‌شود و سفا یافته است مجدداً به‌نظم سخن می‌گوید.

### تاریخ و نمایشنامه لیرشاه

انتقادهای بی‌اساس و بی‌ربط بسیاری دایر بر اینکه شکسپیر در ریختن لیر به قالب درام خود را مقید به تاریخ و احادیث نبوده به‌عمل آمده است. «هولینشد»<sup>۲</sup> می‌گوید «لیر پسر بلدود»<sup>۳</sup> در سال ۳۱۰۵ از آغاز آفرینش جهان همان موقعی که «جوواس»<sup>۴</sup> در یهویه ۴ حکومت می‌نمود به تخت‌شاهی بریتانیا جلوس کرد. ولی شکسپیر تاریخ سلطنت لیر را چنانکه در پرده سوم، صحنه دوم نمایشنامه ملاحظه می‌گردد قبل از مرلینه تعیین کرده و حال آنکه خود نمایشنامه آکنده از عواطف و احساسات و کنایات بسیاری است که جملگی از وضع انگلستان عهد تودر حکایت می‌کند. قطعی است که اگر از شکسپیر انتظار رود خود را مطیع و منقاد تاریخ و احادیث سارد این اختلافات بسیار مضحک جلوه می‌نماید ولی حقیقت مسلم این است که ما نباید در صدد یافتن رابطه‌ای میان نمایشنامه لیر شاه و تاریخ برآئیم. ملن<sup>۵</sup> از جمله نقادانی بود که بیهوده می‌کوشید توجیهی یابد که علت تذکار نام نرون<sup>۶</sup> که به‌زبان ادگار رفته روشن سازد. ولی کوشش‌های او یکسره بی‌فایده بود و جز آنکه او را مفتضح ساخت نتیجه‌ای نداد زیرا طبع شواهد مورخان و وقایع‌نگاران سلطنت لیر قریب هشتصد سال قبل از تولد «نرون»<sup>۷</sup> بوده است.

«دوس»<sup>۸</sup> نیز هرچه بیشتر در این راه پیش‌رفت بیشتر خویشتن

Juda _ ۴	Baldud _ ۳	Holinshed _ ۲	Bradley _ ۱
Douce _ ۸	Neron _ ۷	Malone _ ۶	Merlin _ ۵

را گمراه و سرگردان ساخت. هر چه جدورزید تا برای خطای شکسپیر که عقاید و عبادات و سنن انگلستان «تودر» را به بریتانیای قدیم نسبت داده دلیلی بیاید بیشتر مشوب گردید.

موضوع مزبور و سایر نکات نظیر آن اگر بناشود مورد پی گیری قرار گیرد جز آنکه توجه را از ماهیت اصلی این اثر بطور کلی منحرف سازد حاصل دیگری ندارد. اصولاً درام را از تاریخ باید متمایز دانست و نباید نویسنده درام را وقایع نگار انگاشت این نمایشنامه یک درام است یکنوع تراژدی و یا فاجعه‌ای است و بس. جزئیات وقایع آن همانگونه که طبیعت با مصنوع خود به دلخواه خویش رفتار نموده به دلخواه نویسنده خلق شده است و مطالبی که از تاریخ و احادیث به آن افزوده شده آن چنان نیست که درام را بطور کلی تحت الشعاع خود قرار دهد و به آن جنبه تاریخی بخشد. و این اشارات تاریخی فقط به منظور پروراندن درام و کمک به حصول نتیجه‌ای که از درام انتظار می‌رود به عمل آمده است.

از جمله نکات دیگری که بر شکسپیر گرفته شده واقعاتی است که در تاریخ و احادیث حدوث آن تأیید نگردیده ولی در این نمایشنامه نقل شده است. این اتفاقات که فقط به دیده فراست شکسپیر عیان بوده و مشعل تاریخ با وجود انوار تابنده‌اش نتوانسته است بر آنها پرتو افکند چون دقیقاً در صف سایر حوادث نمایشنامه مورد مطالعه قرار گیرند مشاهده می‌شود که تذکار آن نه فقط لطمه‌ای به ماهیت درام نزده بلکه منظور شاعر درام نویس را که از نقل آنها پرده‌گیری از اسرار فطری و ناشناخته بشر بوده به طرز خیال آوری میسر گردانیده است. این واقعات زائیده فکر شکسپیر نیستند اینها در جامه‌های فریبنده و جادویی رفتار و کردار و اندیشه‌های فرزندان آدم و حوادر نظر او خودنمایی می‌کرده و دست و قلم او را به کشیدن نقش خود دعوت می‌نموده‌اند. اینها جزء حوادث روزمره و افکار و اذهان عامه مردم

آن عصر به آنها انس و الفت داشته است. غرضم از آن عصر عصر بت پرستی و جهالت، عصر وحشی گری و بربریت است. شکسپیر چنانکه شلگل<sup>۱</sup> می گوید بشردوست بوده است شرافت و حیثیت و شخصیت برای بشر قایل بوده و چون اهتمام و علاقمندیش بیشتر در این متمرکز بوده که حیثیت و شخصیت بشر آلوده و لوث نگردد ناگزیر واقعات درام را مربوط به يك عصر بربریت جلوه داده و چنان است که گویی در سراسر نمایشنامه آدمی خویشتن را در میان يك اجتماع ماقبل تاریخ و به تمام معنی وحشی حس می کند. وقتی که بشر خدایان بسیار داشته و در بهشت های افسانه ای زندگی می کرده و غریزه و خوی حیوانی در رفتار و کردار و اندیشه ها و خون او موج می زده است.

### صحنه نمایشنامه

دوش به دوش مساعی و کوششهایی که برای تحقیق در تاریخ این نمایشنامه به عمل آمده افکار محققان و نقادان شکسپیر متوجه يك نکته مهم و اساسی گردیده که در این اثر گنگ و نامعلوم مانده. هیچ معلوم نیست که حوادث این نمایشنامه در کجا اتفاق افتاده است. در قطع خشتی و قطع وزیری چنانکه قبلا هم اشاره شد جزئی ترین اشاره ای که محل صحنه این نمایشنامه را معلوم گرداند نرفته و حتی از مقرراتی که در مورد صحنه نمایش از نظر خواننده امروزی رعایتش لازم است اثری وجود ندارد. متن نمایشنامه هم مشخص نمی سازد مثلا قصر لیر شاه در کدام محل بریتانیا بوده و یا امیر آلبانی در کجا مقرر داشته است. به راستی که هیچ يك از آثار دیگر شکسپیر به قدر نمایشنامه لیرشاه عاری از هر نوع اطلاع از نظر صحنه و بروز حوادث آن نیست. در لیرشاه بجز چند بار اشارات تصویری وجود دارد از قبیل «جنگلهای پرسایه و رودخانه های نعمت زا - چمن های پهناور و ناحیه ای که فرسنگها از هرسوی آن خاری نیست و پرتگاهی که

قله بلند و عبوسش دریایی را که خود محدود و محصور ساخته با قیافه موخش و تهدیدآمیزی می‌نگرد.»

### مدت نمایش

اولین منقذی که موضوع مدت نمایش لیرشاه را مطرح نموده و مورد بحث قرار داد «اکلس» ۱ بود که در یکی از چاپهای این نمایشنامه که در ۱۷۹۴ منتشر گردید تجزیه دقیق و استادانه‌ای به عمل آورد و طول مدت نمایش این درام را ۹ روز دانسته است. در خلال این ۹ روز به عقیده «اکلس» باید چندین ماه بین دوران قدرت و شکوه لیر و تقسیم کشور و کاسته شدن از شمار ملازمانش فاصله باشد. ولی متأسفانه اکلس نیز مثل بسیاری دیگر از منقدان که اختلاف نظر بین شاعر و مورخ را تشخیص نداده‌اند، به خطا قضاوت کرده و برشکسپیر خرده گرفته که در این نمایشنامه از وقایعی سخن گفته که از نظر تاریخ تاریک و نامعلوم است و در نتیجه این طرز تفکر برخی نکات مهم نادیده گرفته شده است. در کتابی که در ۱۸۷۹ چاپ شده پ. ا. دانیل<sup>۲</sup> تجزیه و تحلیل دیگری کرده است که از این حیث نتیجه معتبر و موثق‌تری به دست می‌آید. ضمن این تجزیه و تحلیل ده روز برای طول مدت نمایش این درام تعیین کرده است، به شرطی که دو هفته میان صحنه دوم و سوم نمایش فاصله باشد. گرچه دانیال نیز از نظم و ترتیب صحنه‌ها شکایت دارد با وجود این دخل و تصرفی در وضع آنها ننموده و اصالت متن را تا به آخر محفوظ نگهداشته است. جدول زیر طول مدت نمایش را بر حسب تجزیه دانیال نشان می‌دهد.

روز اول – پرده اول. روز دوم – پرده اول، صحنه دوم. (پس از قریب دو هفته) روز سوم – پرده اول، صحنه سوم و چهارم و پنجم. روز چهارم – پرده دوم، صحنه اول و دوم. روز پنجم – پرده دوم: صحنه سوم و چهارم و پرده سوم، صحنه اول تا صحنه هفتم. روز ششم – پرده سوم، صحنه هفتم و پرده چهارم صحنه اول روز هفتم



پرده چهارم، صحنه دوم (پس از یکی دو روز) روز هشتم - پرده چهارم، و صحنه سوم. روز نهم - پرده چهارم، صحنه چهارم و پنجم و ششم. روز دهم بقیه.

### پرورش درام

اهمیت نمایشنامه لیرشاه بطور حتم و یقین از يك تراژدی معمولی شکسپیر که در آن فردی با بعضی از افراد دیگر با عوامل محیط خود به منازعه و ستیز برخیزد و سرانجام مغلوب و معدوم گردد، بیشتر و از نظر صنایع لفظی و دقایق فنی - درامی از بفرنج‌ترین و هنرمندانه‌ترین آثار ادبی عصر الیزابت اول به‌شمار است.

در پیکر این درام دو طرح به هم بافته شده که در هر دو به یک حدت و شدت سرکش‌ترین احساسات بشر بیدادگریها می‌کند و جرثومه و نطفه پیوندگسلی‌ها و نقص عهدها و عداونها و کینه‌توزیهای غم‌انگیز خانوادگی تجزیه و تحلیل گردیده است. دو دسته مردم که از نظر سنجیه و روحیه کاملاً مفایر هم می‌باشند در این نمایشنامه شرکت دارند و از همان صحنه نخستین طرح اصلی و طرح فرعی هر دو به سرعت از لابلای حوادث گوناگون و شگفت‌آور درام آشکار شده و با وجود آنکه هیچک منفرداً و حه‌اشتراکی با دیگری ندارد به طرزی عجیب به هم می‌آویزند که گفتی تکامل یکی به دیگری پیوسته است. در صحنه‌هایی که غالباً جمع کثیری شرکت دارند. جملگی عوامل و کیفیاتی که يك تراژدی را در نظر تماشاچی عهد الیزابت جالب می‌نموده رعایت گردیده و جنون و خونریزی و انتقام که برای موضوع تراژدی پسند مردم آن عصر بوده در يك هنگام در نقطه اوج هر دو طرح متمرکز گردیده است.

در لیرشاه مانند سایر درامهای بزرگ پنج مرحله وجود دارد. ۱ - مقدمه ۲ - بسط ۳ - اوج ۴ - نتیجه ۵ - اختتام. و از مقدمه تا اوج درام در مسیر صعودی و از اوج تا اختتام در مسیر نزولی پیش می‌رود. این پنج مرحله بخصوص در این نمایشنامه درست به‌مانند

مراحل زندگی انسان بطوری غیر محسوس تبدیل و تبادل می‌یابد که تمیز و تشخیص آنها از یکدیگر کاری بسیار دشوار و مشکل است.

### تجزیه از نظر پرده و صحنه

۱ - مقدمه - پرده اول، صحنه اول - در لیرشاه مقدمه و بسط پیوستگی بسیار نزدیک و لایتجزایی با هم دارند. در خلال سطور یک تا ۲۸ جمله‌ی اشخاص برجسته بازی سوای ادگار و دلک معرفی می‌گردند و طرح اصلی و فرعی آشکار می‌شود و کارهایی که مشمول این دو طرح است از پیش گفته می‌شود. آهنگ حزین طرح لیر با کلمه «تیره» که از سیمای سرنوشت لیر حکایت دارد در سطر ۲۹ که لیر می‌خواهد مقاصد «تیره» و محرمانه‌تر خویش را بیان کند به صدا درمی‌آید. آزمایش عشق و محبت دخترانش، تقسیم و تفکیک مملکت، محروم شدن کردلیا از میراث پدر و تبعید کنت که همگی به دست لیر انجام می‌گیرد وقایع این صحنه را تشکیل می‌دهد.

پرده اول، صحنه دوم - ظهور ادماند بروی صحنه و مکالمه او با خویشان که شرارت و رذالت مخوفش را آشکار می‌سازد آغاز طرح امیر گلاستر است. ادماند با نامه‌ای مجعول امیر گلاستر را مرعوب و مفتون فکر خود می‌سازد و ادگار را نوطنه‌گر علیه او جلوه می‌دهد. به دنبال او ادگار را می‌بینیم و از صفا و سادگی ذاتیش به زودی آشکار می‌گردد که ادماند به سهولت می‌تواند او را آلت دست خویش قرار دهد.

پرده اول، صحنه سوم و چهارم - گانریل اکنون بر نیمی از مملکت حاکم است و از رفتار و کردار و بخصوص از مکالمه‌اش با ازوالد که درست از نظر سجه و روحیه مقابل امیر کنت است معلوم می‌گردد که چه شیوه‌ای را نسبت به پدرش تعقیب می‌کند. کنت با لباس مبدل دیده می‌شود که مجدداً خدمتگزار لیر گردیده است. در این صحنه است که نتیجه عمل سوء لیر مستبد و دیوانه به تدریج به موضوع اسفانگیزی بر او محسوس می‌گردد.

۲ - بسط - پرده اول. صحنه چهارم - در این صحنه نقش دلک در افشای طرح اصلی درام شایان توجه بسیار است. لطایف و شوخیهای او قرار و صبر از دست گانریل می‌رباید و او را مجبور می‌کند که نقاب ریا از چهره مزورش به‌کنار زده و شرارت و پستی ذاتیش را که تا به آن لحظه به‌انتظار فرصت درون او راناراحت و معذب نگهداشته بود با همه هراسناکی‌اش آشکار گرداند. ولی برخلاف انتظار دلک بر روزات این شرارت. لیر را دیوانه و بسیاری را هلاک می‌سازد.

پرده اول؛ صحنه چهارم - دلک می‌کوشد تا لیر را برای رفتاری که از ریگان خواهد دید آماده گرداند. غافل از اینکه طعن و طنزهای او دل پیر مرد را جریحه‌دار می‌کند. لیر کم‌کم از رفتار پرخطای خود با کردلیا سخت پشیمان و اندوهگین می‌گردد ولی خوی استبدادی او هنوز مانع از این است که از کردلیا استعانت جوید. و بیشتر امیدواری او به ریگان است. در آن برودت جانفرسای شب‌زمستان سر به بیابانی که در آن جز کلبه کادگلی آنهم در فرسنگهای فاصله مأمنی دیگر نیست می‌گذارد و به‌سوی خانه ریگان می‌رود. در این موقع دلک با طعنه‌ها و سخنان نیشدارش به لیر می‌فهماند که ریگان هم به‌اندازه گانریل نامهربان و بد اندیش است. در نتیجه یگانه چراغ امید لیر خاموش می‌گردد و در اینجاست که لیر با فریادی که به ضجه‌دل سوخته‌ای بی‌شباهت نیست با استرحام فریاد می‌کشد که او را از سراشیب جنون نجات دهند. دلک مجدداً به مزاح می‌پردازد به این امید که از فشار و عذاب فکری لیر بکاهد ولی همین مزاح‌ها و شوخیها به‌عکس فشار فکری لیر را صد چندان می‌کند و او را بیشتر متوجه وضع پریشان خویش می‌گرداند.

پرده دوم؛ صحنه اول - طرح امیر گلاستر از آنجا که ادماند موفق گردیده است ادگار را در نظر امیر گلاستر فرزندی ناخلف و توطئه‌گر و به‌تمام معنی دشمن جلوه‌دهد رشد می‌نماید و این طرح

فرعی با طرح اصلی لیر وقتی متحدویکی می‌گردد که ادماند ریگان و گانریل را تا کاخ امیر گلاستر مشایعت می‌نماید و در حقیقت این سه تن حلقه اصلی این اتحاد می‌باشند.

پرده دوم، صحنه دوم - در حینی که ریگان با گلاستر مشغول مذاکره است و او را از جریان اوضاع آگاه می‌نماید و امیر کرنوال ادماند را مورد لطف قرار می‌دهد از والد و امیر کنت در فاصله کمی از آنها می‌جنگند. و در نتیجه امیر کنت را بخو می‌کنند.

پرده دوم، صحنه سوم - ادگار در صدد است با لباس مبدل نقش یک دیوانه را بازی کند. کالرجا در این خصوص می‌گوید «پیرایه جنونی که ادگار به خود می‌بندد در کاستن اثرات تکان دهنده‌ای که بی‌شک با دیوانه شدن لیر به تماشاجی دست می‌دهد کمک بسیار کرده است.»

پرده دوم، صحنه چهارم - آلام و محن لیر اکنون که ریگان خویش را استمکارتر و سنگدلتر از خواهرش جلوه‌گر ساخته به نهایت درجه رسیده است. لیر دیگر بطور قطع و یقین می‌داند که دیوانه خواهد شد و با عذاب روحی از منزل ریگان بیرون می‌آید و در طوفان هراس‌انگیز در شب مظلم ناپدید می‌شود.

پرده سوم، صحنه اول - طرح اصلی با رسیدن خبری که کنت توسط یکی از رفقاییش اشاعه می‌دهد که فرانس پادشاه فرانسه در صدد حمله به بریتانیا است بفرنج‌تر می‌گردد. از این نقطه است که حوادث و جزر و مد زمان علیه ریگان و گانریل برمی‌گردد.

پرده سوم، صحنه دوم، لیر و دلک و کنت در طوفان گرفتارند. این طوفان همانگونه که در نمایش‌نامه تراژدی قیصر هم نشان داده شده، تصویری از طوفان وحشتناک فکر بشر رنج دیده است. پیرمرد که طوفان حوادث ناگوار در پایه‌های فرتوت افکارش زلزله انداخته است شکایت و اهانت‌های دختران ناسپاس و بداندیش خود را از

خدایان می‌داند ولی به نظر می‌رسد که خدایان گوش شنوا ندارند و به اندازه دخترانش نسبت به او بی‌اعتنااند. در بحبوحه این طوفان سهمگین که طبیعت در درون و محیط او برانگیخته است لیر دیوانه می‌شود.

پرده سوم، صحنه سوم - از اینجا طرح گلاستر و طرح لیر دوش به دوش هم رشد می‌کنند. گلاستر به ادماند می‌گوید که قصد دارد لیر را کمک کند و ادماند نیز که منرصد موقعیت است تا مقام و منزلت خود را بالا برد از روی این اظهار محرمانه گلاستر پرده برمی‌دارد و آنرا برملا می‌کند و در نتیجه گلاستر به عنوان فردی مخرب و جاسوس و همدست با پادشاه فرانسه از یکطرف تنبیه می‌شود و از طرف دیگر روابط ادماند با کرنوال و ریگان و گاربل صمیمی و نزدیکتر. اوج طرح نمایش: پرده سوم، صحنه چهارم - در کلبه کاه‌گلی در بیابان طرح لیر و طرح امیر گلاستر به یک طرح پیچ‌درپیچ مبدل گشته و همانطور که مورد نظر ارسطو است کلیه اصول و عوامل عمده این دو طرح یک وحدت لاینجزی و تفکیک‌ناپذیری را از نظر درام به وجود آورده‌اند. ادگار قربانی طرح گلاستر در قیافه و کسوت دیوانگان در اوج آلام و محن خود قرار دارد. لیر که با دیو جنون می‌ستیزد با آمیزش با ادگار مغلوب و منفعل گردیده جنون و دیوانگی و حشتناکی سراپای او را می‌گیرد و به دریدن جامه خود که اولین بروز جنون او است می‌پردازد. گلاستر که در جستجوی لیر است به کلبه راه می‌یابد و ادگار از گفتاری که میان او و امیر کنت می‌گذرد متوجه می‌شود که چگونه ادماند پدرش را فریب داده است. بالنتیجه خشم و قهری که تا آن لحظه از پدر در دل داشت در او به رحم و شفقت تبدیل می‌شود. سرفصل نتیجه با اوج درام پیوند ناگسستنی دارد و در خلال مصاحبه امیر گلاستر با لیر دیوانه، ادماند به‌رغم محبت‌های پدر بنک‌خانتکیش خویش را آماده می‌کند و ضربه‌ای که از آن برپیکر امیر گلاستر به دست کرنوال و ریگان بلافاصله پس از بازگشت او از کلبه می‌زند به حدی

فجیح و شرم‌آور است که از حد تصور خارج است. گلاستر کور می‌گردد، خانه و هرچه دارد از او مصادره می‌کنند و در کمال در یوزگی و گدایی با دلی پر خون راه بیابان در پیش می‌گیرد که با فرزند جور دیده‌اش ادگار برخورد می‌کند و ادگار که سبب اصلی فلاکت خویش را شناخته است به توجه و نگهداری از پدر خویش می‌پردازد.

نتیجه: پرده سوم، صحنه پنجم - دسایس و حبل ادمان‌دیک‌کی پس از دیگری با موفقیت پایان می‌رسد. خیانت و جنایتش به پدر جملگی القاب و افتخارات و مزایای امیر گلاستر را برای او به ارمغان می‌آورد و ادماند از آن به بعد امیر گلاستر شناخته می‌شود. تا این حد درام به شیوه بسیار استادانه و بی‌نظیری پرورانده شده است ولی از این نقطه تا صحنه قبل از اختتام اندک‌اندک از شور و احساسات آن کاسته می‌شود و جریان درام سکون و آرامشی به خود می‌گیرد ولی این سکون قبل از طوفان نهایی است که عناصر برجسته آن ادماند و ادگار از هم اکنون مشغول تهیه مقدمات آن گردیده‌اند.

پرده سوم، صحنه ششم - لیر دیوانه ریگان و گانریل رادر يك دادگاه خیالی بازپرسی می‌کند و ادگار و دلک دآوری این محاکمه را عهده دارند در همین موقع امیر گلاستر مشغول تهیه هودجی است که لیر را به داور انتقال دهد.

پرده سوم، صحنه هفتم - گلاستر که ادماند او را قبلاً لو داده است کت‌بسته مثل دزد به پیش امیر کرنوال و ریگان آورده می‌شود و ضمن شکنجه‌هایی که به او می‌دهند ریگان برای نخستین بار از دهان او محکومیت خویش را به سبب جور و ظلمی که به پدر خویش روا داشته است می‌شنود. امیر کرنوال که از سرزنش امیر گلاستر تحقیر گردیده فرمان می‌دهد که چشمان امیر گلاستر را به در آورند. گلاستر در سكرات درد غافل از اینکه منقاش تهمت و افترای ادماند چشمان او را بیرون می‌کشد، ادماند را به مدد می‌طلبد ولی طی خطابه جانگدازی که بلافاصله از زبان ریگان می‌شنود درمی‌یابد که ادماند

او را به این سیه‌روزی کشانیده است. در این گیرودار یکی از نوکران کرنوال با شمشیر به او زخمی مهلك می‌زند که به مرگ او می‌انجامد. پرده چهارم، صحنه اول - ادگار ستم‌دیده پدر نابینا و علیل خود را به جاهای دور راهنمایی می‌کند و با علاقه و محبت بسیار همه کوشش خود را مصروف نگهداری از او می‌کند. محبت پاک و بی‌آلایشی که ادگار اکنون در قلب خود نسبت به پدرش احساس می‌کند با علاقه و عشقی که نسبت به لیر به‌سینه کردلیا گرمی می‌دهد، همانند است. امیر گلاستر که تا قبل از ماجرای توطئه ادماند حلقه میان دو طرح به شمار بود، اکنون از این نقطه حساس به‌کناری رفته و جای خود را به ادماند داده است. از این نقطه ریگان و گانریل و ادماند عناصر فاسد و جنایت‌کیش درام پا به پا و دوشادوش هم پیش می‌روند.

پرده چهارم، صحنه دوم - موفقیتی که ادماند از توطئه علیه پدرش به‌دست می‌آورد روابط او را با گانریل و ریگان نزدیکتر می‌سازد و طولی نمی‌کشد که علاقه و عشق ننگین و شرم‌آوری در گانریل نسبت به ادماند ایجاد می‌گردد. ولی این عشق پرگناه از پرده برون می‌افتد و امیر آلبانی شوهر گانریل به‌زودی به این راز پی‌می‌برد. پرده چهارم، صحنه سوم - این صحنه در قطع وزیر بزرگ مندرج نیست و از نظر درام تضاد و تباین عجیبی با صحنه قبلی دارد. در این صحنه از مکالمه‌ای که بین امیر کنت و نوکر محترم وی روی می‌دهد چنین برمی‌آید که کردلیا از رفتار ناهنجار و ظالمانه‌ای که با پدرش شده سخت پریشان و ناراحت گردیده است.

پرده چهارم، صحنه چهارم - کردلیا پیشاپیش عده کثیری سرباز و ملازم در حالیکه دسته موزیک او را بدرقه می‌کند، برای دومین بار به‌روی صحنه آمده و با طیبی که برای معالجه پدرش گمارده است صحبت می‌کند و تصویر جالبی از وضع لیر برای او مجسم می‌سازد و می‌گوید «دیوانه چون دریای خشمگین» همچنان مانند افلیا (درنمایشنامه هملت) «برسرش گل زده است پرسه‌زنان

می جوشد و می خروشد».

پرده چهارم، صحنه پنجم - ریگان بیوه و گانریل هردو رقبای محبت و عشق ادمانداند. ریگان با تزویر و حيله جالب و مشغول کننده می کوشد که نوکر خواهرش ازوالد را به خیانت علیه بانویش وادارد ولی کامیاب نمی شود و بدین شکل یکی از حوادث جالب درام مستور و مکتوم می ماند تا به موقع مقتضی تری در پایان درام آشکار شود.

پرده چهارم، صحنه ششم - این صحنه نسبتاً طویل است و پراست از واقعات بسیار. ادگار، امیر گلاستر را که قصد خودکشی دارد متقاعد می سازد که باوجود آنکه وی به قعر پرتگاه فرو افتاده اما معجزه آسا از مرگ نجات یافته است. لیر سرگردان و دیوانه با امیر گلاستر و ادگار برخورد می کند و این دو پیرمرد رنج دیده با هم به گفتگو می پردازند. طولی نمی کشد که فرستاده های کردلیا که به جستجوی لیر آمده بود می رسند و لیر را با خود می برند. پس از آنان ازوالد که به امید دریافت پاداش آهنگ کشتن امیر گلاستر را دارد به محض دیدن او به طرف او حمله می کند. ولی ادگار سپر پدر بی دفاع خود می شود و حملات ازوالد را پاسخ می دهد و در نتیجه ازوالد به قتل می رسد. ادگار در جامه ازوالد نامه ای را که گانریل جهت ادماند نوشته و ضمن آن ادماند را به کشتن امیر آلبانی و مزاجت با خویش دعوت نموده است می رباید. ادگار تصمیم می گیرد این نامه را به دست امیر آلبانی بدهد.

پرده چهارم، صحنه هفتم - باستثنای نمایشنامه «انللو» ۱ در دیگر تراژدیهای مهم شکسپیر همیشه عوامل وانگیزه های عمده به هم دست اتفاق می دهد و پایان غم انگیز درام را به وجود می آورد. این پایان معمولاً در تماشاگر احساساتی خاص برمی انگیزد. این احساسات معمولاً نوعی حس رافت و ترحم خاص به وجود می آورد که زیاد دلخراش و دردناک نیست و همواره با یکنوع ملاحظت و زیبایی و حس



تحسین و تقدیسی که شیرینی زایدالوصفی به آن می‌بخشد آمیخته است. علی‌الخصوص عین این احساس از دیدن اکثر تراژدی‌های دیگر شکسپیر کم و بیش بر تماشاگر دست می‌دهد. مثلاً در تراژدی قیصر وقتی بروتوس از در آشتی درمی‌آید و خبر مرگ پرشیانیز می‌رسد حسی تأسفانگیز آمیخته به وجد و سرور بی‌اختیار به تماشاگر دست می‌دهد. ولی بارزترین نمونه این نوع احساس را در نمایشنامه لیر می‌توان دید آنجا که لیر از خواب بیدار می‌شود و پیکر زیبا و الهام بخش کردلیا را مشاهده می‌کند که به‌روی او خم شده است و چون عاشق دل‌سوخته و بیتاب که به‌ناگاه به دلدادۀ خویش رسیده او را در آغوش گرم خویش نوازش می‌دهد. به‌راستی که در دفتر ادب انگلیسی صحیفه دیگری که تا این اندازه اشک شوق و رافت از دیده تماشاگر و خواننده روان سازد ندارد.

پرده پنجم، صحنه اول - از اینجا مقدمات پایان نمایش به سرعت فراهم می‌گردد. کوششهای ادماند و امیر آلبانی برای تدارک جنگی و دفاعی علیه حملات احتمالی شاه تحت‌الشعاع حقد و حسد ورزی گانریل و ریگان قرار می‌گیرد. ادگار در جامه مبدل خود را به امیر آلبانی نزدیک می‌کند و نامه موهن و ننگین ادماند را به دست او می‌دهد و با او قرار می‌گذارد که اگر سپاه کردلیا در جنگ مغلوب و فراری شود برای کیفر دادن ادماند جنایت‌کیش بامنادی اعلام کند که خواهان جنگ تن به تن با ادماند است برای مبارزه با او آماده شود. پرده پنجم، صحنه دوم - هنوز نعره گوش‌خراش شیپور جنگ طنین‌انداز است که ادگار با پدر خود وداع می‌کند و لیر و کردلیا دستگیر و زندانی می‌شوند. جریان وقایع جنگ بدان سبب تاریک و مبهم و مختصر است تا تماشاگر کماکان بیشتر به موضوع اصلی درام توجه داشته باشد و از طرفی دو نکته متناقض در این خصوص در نظر شکسپیر بوده است.

یکی همدردی شدیدی که احساسات تماشاگر با کردلیا و لیر

دارد و می‌خواهد که جنگ با پیروزی و غلبه نیروهای فرانسه پایان پذیرد و دیگری رعایت شعایر میهن‌پرستی و شاه دوستی خود شکسپیر و قاطبه مردم آن عصر است که برای شکسپیر گریزی باقی نمی‌گذارد جز آنکه نتیجه جنگ را له بریتانیا اعلام نماید.

پایان - پرده پنجم، صحنه سوم - وقایعی که نمایشش را به پایان می‌رساند جملگی مفشوش است و به سرعت حادث می‌شود. اشارات و کنایات متوالی خاطره سلسله حوادث گذشته درام را در تماشاگر احیاء می‌کند. اشخاص برجسته بازی که نمایش را آغاز نموده‌اند اکنون به اقتضای اعمال نیک و بد خود هر یک پاداش و کیفر خویش را می‌بینند. امیر آلبانی، ادماند را مأمور می‌نماید که هر چه زودتر لیر و کردلیا را از زندان آزاد سازد. ولی ادماند سرپیچی می‌کند و زیر بار این دستور نمی‌رود و در نتیجه پیکاری میان او و امیر آلبانی در می‌گیرد. در جریان این نزاع ریگان و گانریل که در منجلاب عشق فحشایی و شنیع و ننگین و شرم‌آور ادماند مستغرقند تصویر جالبی از احساسات کشنده و شوم و نفرت‌زای خود نشان می‌دهند. ریگان از دست گانریل زهر می‌نوشد و به طرز موحشی جان می‌دهد. آلبانی باطن و طنزهای جگر خراش و متوالی به گانریل می‌فهماند که نامه فضیحت آمیز او را در اختیار دارد. منادی ادگار، ادماند را فرا می‌خواند. آنگاه ادماند بدسگال را پس از نقل جنایتهای رعب‌آور گذشته‌اش در پنجه پرنیروی قهر خویش فشرده و می‌کشد. گانریل که شرارت و فساد و تزویر و ریا و قساوت و بی‌تقوایی و هرزگی از دیگر اشرار این فاجعه رسواتر و بدنام‌تر و مسبب اصلی بسیاری از حوادث پرفسوس این درام است، همین که مشاهده می‌نماید که ادماند به خاک افتاده و آخرین لحظات عمر را می‌گذراند ضربه دشنه‌ای به قلب خود می‌زند و به زندگی ننگین خویش خاتمه می‌دهد. به هنگامی که ادگار سراسیمه و آشفته برای نجات لیر و کردلیا به سوی زندان می‌دود، لیر پیکر بی‌جان کردلیا را به روی دو دست دارد و لرزان تلوتلوخوران وارد صحنه می‌شود. جنازه دختر

فداکار و مظلومش را به روی زمین می‌گذارد و خود نیز به روی او می‌افتد و از فرط تائر و اندوه زندگی را بدرود می‌کند و بدین شکل این وقایع اسفناک که پی‌درپی به سرعت روی می‌دهد و حاصل هدفهای تیره و مرموز لیر است، خاتمه می‌پذیرند.

### خصایل روحی اشخاص بازی

بعضی سجایای اخلاقی و خصایل روحی که در این نمایشنامه به اشخاص برجسته بازی تعلق دارد مورد انتقاد غالب نقادان شکسپیر بوده است. بی‌هیچ‌گونه تردید باید پذیرفت تصاویر متواتری که شکسپیر از طبیعت و سیرت انسانها در خلال سطور این درام ترسیم کرده است، جملگی مختلف و متنوع و نموداری از يك آزمندی و اشتیاق سوزان و وحشت‌آور بشر به ارتکاب انواع جرایم است. این اشتیاق و آزمندی را به‌هیچ راه نمی‌توان تجزیه و تحلیل کرد و مخصوصاً در مورد برخی از مردم که بطور استثنائی فوق‌العاده درنده و قسی‌القلب و وحشی هستند این عمل غیرممکن است. یگانه طریق و اصلی که ما را در سنجش استعداد يك انسان راهبر است مشاهداتی است که از کردار و رفتار و گفتار او در دسترس ما قرار می‌گیرد و چه بسیار بوده‌اند خصایلی که به بعضی مردمان نسبت داده شده و تاریخ هم گواه آنها بوده ولی ما چون مشاهداتی از آنها نداشته‌ایم نمی‌توانیم آنها را باور کنیم.

حوادث این نمایشنامه به‌زمانی نسبت داده شده که مختصات ذاتی و خصایل فطری و روحی بشر کمتر از امروز در قیود و اسارت اجتماعی پرورش می‌یافته. بشر آنروز هیچ‌گونه مقررات اجتماعی نداشته و آنگونه که تمایلات درونیش به او حکم می‌کرد آزادانه و بی‌ترس و هراس عمل می‌کرده است. زندگی نوین اتفاق و اتحادفکری میان آدمیان پدید آورده و به‌اصول معنوی آنان را مألوف و مانوس گردانیده و قیود مذهبی و اجتماعی برسرراه آدمیان گذاشته تا از زیانکاریها او را مصون دارد، و بطور کلی به‌حدی که در تهذیب بشر و گریزانیدن او از گراییدن به کارهای زشت و مذموم تاثیر داشته که

اکنون ما چنانیم که وقتی وقایع اندوهبار اسلاف خود را مطالعه می‌کنیم یا شرح جرایم پرشگفت و فضایل و ملکات و محاسن خیال آور آنان را می‌خوانیم نمی‌توانیم باور کنیم و جملگی آنها را مبالغه و اغراق تصور می‌کنیم در صورتی که تمام این وقایع جرایم و یافضایل و ملکات که به آدمیان نسبت داده شده و شرح آنها در این کتاب و کتابهای نظیر این مطالعه می‌کنیم حقیقت دارد و زمانی وجود داشته است. تمدن در سیر تکامل خویش استعداد جرم ورزی را اگر به یکباره در بشر نبود نکند دست کم آنها در بند نظم و قید خاصی قرار می‌دهد تا به زنجیر بماند. ولی فرض کنیم که هیچگونه مانع و محظوری وجود نمی‌داشت و بشر هرگونه که می‌خواست می‌توانست عمل کند، آیا در آن صورت بازهم غیر قابل قبول جلوه می‌کند که از بعضی آدمیان کارهای وحشتناک آنچنان که ما در این نمایشنامه شرح آنها را می‌خوانیم سرزنند؟

### گانریل و ریگانا

پندار و صفات اشخاص این بازی را شکسپیر در دو تصویر زیبا و زشت بر روی پرده نقاشی جلوه گرساخته است. یکی تصویر افرادی است که گویی در سرشت آنان پاکترین گوهر نیکبها و صفا و صداقت و گذشت و مهرورزی به ودیعت گذاشته شده و دیگری از مردمی که اگر به صورت آدمی مصور نگشته بودند، از درندگان باز شناخته نمی‌شدند. گانریل و ریگان در وحشیگری و بدسگالی بر دیگر اشراری که درین نمایش جلوه گر می‌شوند برتری محسوس دارند. از اینرو بهتر است که ابتدا به شرح روحیه این دو موجود خارق‌العاده پردازیم.

هیچ معلوم نیست که بچه علت گانریل و ریگان این رفتار ناهنجار و غیرانسانی را پیشه خود ساخته‌اند. اصولاً بیهوده است که بخواهیم علت خارجی برای آن پی‌جویی کنیم. چنین می‌نماید که

در سرشت و طینت این دو موجود انگیزه بدکاری و پستی بسیار قوی وجود داشته است. گانریل و ریگان در افسانه‌های قدیمی انگلیس آمده‌اند و شکسپیر بسیاری از نکات برجسته نقش آن دو را از آن اقتباس نموده است. ولی این روحیه‌ای که در این اثر به آنان تعلق گرفته در هیچ داستانی شرحش نرفته و گمان نمی‌رود که چنین موجودهایی خارج از جهان فکر شاعر عالیقدر انگلیسی زیسته باشند. آنچه این دو از مواهب هستی انسانی دارند در سرشان جا گرفته. قلب و یا دلی که رهنما و ملهم شعورشان باشد ندارند و فعالیت این شعور موجب انواع فتنه‌ها و شرارتهایی که یکی پس از دیگری از آنان سر می‌زند گردیده است. و چون فتنه‌انگیز و مزور و حيله‌بازند به خوبی می‌توانند با ریا و تزویر و فریب درنده‌خویی و بی‌مهری خویش را پنهان کنند و چون بی‌مهر و بی‌عاطفه‌اند بی‌شرم و بی‌حیا هم هستند. از خون بشر در عروق این دو فقط آنقدری است که بتوانند شعورشان را از فرصتهای جدیدی که مجال گناه‌ورزی بیشتری به آنان می‌دهد آگاه سازند و آنرا تحریک و تحریص به ارتکاب جرم و گناه بنماید. ولی هرگز به آنحد نیست که رنگ سرخ شرم در گونه‌هایشان پدید آورد. نقاب تزویر و ریا مادام که به مقصود مذموم خویش نایل نگشته‌اند همچنان چهره آنان را فریبنده می‌نماید. ولی به مجرد آنکه باتدبیر شیطانی و شگفت خویش به مقصد راه جستند و فجایع هولناکی مرتکب گشتند بی‌ذره‌ای حس شرم و آزر آن نقاب را کنار زده و آنچه هستند ظاهر و آشکار می‌سازند.

مهرورزی و دوستداری آنان سراسر شایبه و ریاست و هیچ مکرو دست آویزی که در پیشرفت مقاصد فاسدشان آن دورا یاری کند نبوده و هیچ رنگی از صفا و اخلاص ندارد. هنگام بروز محبت به کلام فریبا و دلپذیر و روان و سیال سخن می‌گویند و هر چند این مهرورزی دروغین پدر پیر و ناآگاهشان را فریب می‌دهد و آنان را در نظر او فرزندان دوست‌داشتنی جلوه می‌دهد، به سایرین که گفتگوی آن دو را با پدرشان در صحنه اول می‌شنوند پوشیده نیست که تا چه

حد این ادعای محبت و خلوص آنان تصنعی و خالی از حقیقت است. طرح فرعی درام، رفتار ریگان و گانریل را که بی آن به احتمال قوی به نظر غیر ممکن و اغراق آمیز می نمود، قابل قبول گردانیده است. گرچه بسیاری نقادان این طرح را مخل طرح اصلی قلمداد نموده اند ولی شاید اینان فراموش کرده باشند که نمیتوان بر احساسات و هیجاناتی که هم اکنون بعد کافی به تماشاگر غلبه کرده است بی مقدمه و زمینه مناسبی افزود. حتی نگهداری آن مستلزم آنست که وقایع تازه که نظیر این احساسات را برمی انگیزد رخ نماید.

داستان امیر گلاستر و ادماند مخصوصاً به طرح اصلی پیوند یافته تا شرارت خارق العاده گانریل و ریگان نظایری پیدا کند و درام هرچه بیشتر رنگ تراژدی و فاجعه به خود بگیرد و از طرفی نیز احتمال وقوع این حوادث بیشتر در نظر خاص و عام اقبال یابد.

در نتیجه بهم آمیختگی این دو طرح فساد و شرارت از انحصار يك خانواده درآمده جنبه عمومی به خود می گیرد بطوری که در پایان نمایش در تماشاگر این تصور ایجاد می شود که ستاره شومی در این حوادث دست داشته و آخشیجان فساد و شناعة را در يك موقع در چندین قلب به فعالیت واداشته است، به نحوی کینه توزیها و نفرت ورزی و رفتارهای شنیع و خارق العاده میان پدران و فرزندان آنان معمول و متداول گردیده است. از نظر همفکری و همدردی و اتفاق و اتحاد و همدستی هایی که میان این دو خواهر دیسو سیرت در ناسپاسی و کینه ورزی با پدر مشاهده می گردد ممکن است که در وهله اول به نظر رسد که دل بستگی و انس و الفتی میان این دو خواهر بوده است که این دو را این چنین متفق و متحد و همدستان ساخته ولی این خلاف واقع است زیرا چون سبب اتحاد و اتفاق از میان رفت آن دو دشمن سرسخت یکدیگر می شوند. به مجرد آنکه ادماند به موجب اخلاق فاسد و رفتار شرارت آمیزش مورد محبت و علاقه این دو خواهر واقع می شود و هر دو شیفته و دلباخته او می گردند حسادت و کینه ورزی جای اتفاق و همدستی را در این دو خواهر می گیرد.

هریک دیگری را مانع و محظوری در راه وصال خود با ادماند تصور می‌نماید و در صدد است با قطع نهال زندگی دیگری ادماند را به خود اختصاص دهد.

عجیب آنکه احساسات و عواطف و عشق ننگین این دو خواهر وقتی به نهایت درجه می‌رسد که ادماند به پدرش خیانت ورزیده است. این عمل شنیع و فجیع و جابرانه او که تقریباً همانند گناه و جنایت این دو خواهر عصیان‌گر نسبت به پدرشان بوده است آن دو را متقاعد می‌سازد که ادماند با آنها همفکری و هم‌خویی دارد و از اینرو بیشتر مفتون و شیفته او می‌گردند.

ریگان و گانریل از نظر خوی و رفتار چنان شبیه هم‌اند که مشکل است آنها را از یکدیگر متمایز گردانید. خصوصیات اخلاقی این دو بر سبع به یک کیفیت و حالت بوده و هر دو را یک سبعیت و درنده‌خویی زایدالوصفی به اعمال بی‌شرمانه وا می‌دارد. این سبعیت و شرارت فطری مادام که سهمیه آن دو از مملکت معلوم و مشخص نگردیده است در حجاب یک نوع خودخواهی و مکر هشیار و به حال فرصت جویی مستور می‌ماند. خبث طینت و بدسگالی گانریل علی‌الظاهر خفیف‌تر از ریگان می‌نماید. زیرا گانریل و شوهرش امیر آلبانی هیچ همفکری ندارند و گانریل در شرارتها و پستیهایش نه فقط کاملاً تنها است، بلکه تا حدی با مانع و محظور مواجه است. امیر آلبانی در همه عمر صداقت و فاداری خویش را نسبت به پادشاه محفوظ می‌دارد. نهایت آنکه به علت جبن فطری خویش نمی‌تواند به موقع وفاداری و صداقت خود را آشکار و محبتش را چنانکه شایسته است نسبت به لیر نشان دهد. سبب این تأخیر و تردید آنست که گانریل در دل او مقام شامخ‌تر و عالی‌تری را دارد و این امر در زندگی آن دو بی‌تأثیر نبوده و مانع از این می‌شود که امیر آلبانی آشکارا همسرش را نکوهش کند.

به‌عکس ریگان و شوهرش در کمال اتفاق و اتحاد با یکدیگر همفکری می‌کنند و هر توطئه خصمانه‌ای که ریگان علیه پدرش بچیند

امیر کونوال در اجرای آن به او یاری می‌کند و چون ریگان از این مزیت برخوردار است و شوهرش کمال همکاری و همدردی را با او دارد از جمله قیود احتیاط‌کاری آزاد است و آنطور که خوی گناه کیشش بخواهد بی‌پروا عمل می‌کند. آخرین مکالمه‌ای که میان این دو و پدر پیر آنان در پرده دوم، صحنه چهارم روی می‌دهد بدینقرار است:

گانریل: شهریارا. چرا کسی از شما نباید پذیرایی کند؟ از ملازمان من یا او؟

ریگان: خداوندا - چرا نمی‌خواهید؟ آن موقع اگر آنان در اجرای او امر شما تعلل و مسامحه کنند ما می‌توانیم ملامتشان کنیم. اکنون چون پی به خطری برده‌ام اگر نزد من بیایید تقاضا دارم بیش از بیست و پنج تن با خود نیاورید برای بیشتر جا ندارم و پذیرایی نخواهم کرد.

لیر: جملگی آنها را به شما بخشیدم.

ریگان: بسیار هم به موقع آنها را بخشیدید.

این قطعه تا حدی از ددمنشی و شقاوت و سنگدلی این دو موجود پست حکایت دارد. وقتی پدر پیر با استرحام می‌گوید من هر چه داشتم به شما بخشیدم، ریگان پست جواب می‌دهد و بسیار به موقع آنها را بخشیدید یعنی اگر نمی‌بخشیدی به زور و جبر از تو می‌گرفتم. در مسابقه هجاگویی و هرزه‌درایی و ناسپاسی و بی‌حرمتی به پدر این کلام سوزنده و دلخراش که برای جراحی دل لیر از زبان ریگان جاری می‌گردد و بطور عجیبی هم تأثیر می‌بخشد گواه منحصر به فردی است که او را قسی‌القلب‌تر و ستمگرتر و سرکش‌تر از گانریل جلوه می‌دهد. جز این نکته دیگر گانریل و ریگان تفاوتی باهم ندارند و عصیان‌گری‌های هر دو به یک اندازه وحشتناک و سهمگین است و از نظر خصلت روحی و صفات اخلاقی، به یک کیفیت سرشته شده‌اند. بر اثر این وفاق و اتحاد فکری، کردار و اعمالی هم که از گانریل دیده می‌شود مشابه اعمال ریگان است. خاصه وقتی این رفتار مذموم را این



فرزندان نسبت به پدری پیش می‌گیرند که در مهد محبت و مهر او پرورش یافته هر چه دارند از او به‌آنان رسیده است. اگر ملاطفت و مهرورزی و نوازش پدری نسبت به فرزندان گناه باشد، لیر مرتکب این گناه گردیده است. گانریل و ریگان جز این خطایی از پدر ندیده‌اند که با نیش زهر آگین زبان به‌بهانه این که به‌او یاری کنند، اینقدر او را آزار دهند تا کاملاً دیوانه‌اش سازند. هیچ‌گاه نمی‌توان تصور کرد که پدری که در چنین حال دشوار و در معرض ناسازگاریها و جفاهای فرزندان که به آنان فقط چشم امید و مهربانی و تسلی دارد قرار گیرد و دیوانه نگردد.

بعد از مرگ امیر کرنوال، ددمنشی گانریل و ریگان بیش از پیش شدت می‌یابد و هرزگی علنی و آشکاری که بر اثر معاشرت با ادماند از آنها سر می‌زند قیافه این دو خونخوار فاسد و فاجر را بیش از پیش وحشتناک و خارق‌العاده می‌گرداند. به‌حدی که بر آدمی تصور اینکه اینهمه شامت و شناعت از بشری ساخته باشد بسیار دشوار می‌گردد. ولی چنانکه خود شاعر بلندفکر اشاره کرده است وقتی نفس اماره و خبث نیت با زبردستی و چیرگی آدمی را آنچنان برده خویش سازد که آنطور جرایم خارق‌العاده را به‌پدر که هستیش از اوست مرتکب شود پیداست که با دیگران چه می‌کند.

### ادماندا

از اولین برخوردی که مادر این نمایشنامه با ادماند می‌نمایم خرد و کیاست و شعور و شهامت نمایان و همچنین فرومایگی و پستی و شرارت بسیار او نظر ما را به خود جلب می‌کند و چون جوان بسیار فعال و بااراده و رعنائی جلوه می‌کند اطمینان داریم اقدامات متهورانه و بزرگی که از او سر می‌زند او را کامیاب می‌سازد. و در تمام وقایع درام نقش او بسیار بزرگ و برجسته است. از گفتگوی امیر گلاستر و امیر کنت و همچنین سخنانی که ادماند با خویشتن می‌گوید، نحوه رفتار و کردار سببی که او را به این رفتار و امیدارد تا حدی

روشن و معلوم می‌گردد. ادماند در گفتگوی این دو امیر، زنازاده معرفی می‌شود و با وجود آنکه امیر گلاستر او را دوست دارد از جریان خلقت او تا حدی از این حیث شرمسار گردیده است و برای رفع اثرات شرمندگیش صحبت ادگار را پیش می‌کشد و از داشتن او که فرزندی مشروع و يك سال هم از ادماند بزرگتر است مباحثات می‌نماید.

این گفتگو که پرده شرم و حیای امیر گلاستر را به سبب حرامزدگی ادماند و برتری و فضیلتی که بالطبع به ادگار حلال‌زاده و مشروع تعلق گرفته است، پاره می‌کند و غیرت و حمیت ادماند را جریحه‌دار می‌کند و تخم حسد و رشك و خشم و کین برادر و پدر را در دل او می‌فشانند و او را به فردی جاه‌طلب و بی‌رحم مبدل می‌سازد. ادماند از این پس خویشتن را فردی می‌بیند که به علت گناه پدر داغ ننگی بر پیشانی دارد و با آنکه لایق هیچگونه سرزنشی نیست مورد تحقیر خاص و عام گردیده است و چون حیثیتش قربانی عمل ننگین پدر گردیده و هیچ‌گونه روزنه‌امیدی برای او نیست که بتواند خویش را از این ننگ برهاند و می‌داند که هر قدر هم بر فضیلت و عزت نفس خود بیفزاید داغ این ننگ همچنان بر پیشانی او منقوش و زایل ناشدنی است، در صدد برمی‌آید که هر چه بیشتر پایه قدرت و مکننت و اهمیت خود را در جهان از طریق تحصیل مال و جاه بالا ببرد تا به آنجا که دیگر کسی جرات نکند او را به این مناسبت سرزنش کند. چون خاطره این حقارت همیشه غیرت او را برمی‌انگیزد و آنی فکر او را آسوده نمی‌گذارد و به زعم آنکه هیچکس آنرا فراموش نکرده است، دائماً به تفحص قیافه‌های مردم می‌پردازد. احياناً هم علائمی که دال بر درستی این گمان او است در قیافه‌ها مشاهده می‌کند و به سبب رشك و حسدی که از این کاردر او ایجاد می‌گردد هر نوع احترامی که سایرین به او می‌گذارند در نظرش نوعی ادب اجباری و پرشایه جلوه‌گر می‌شود و غرور و عزت نفس او مجروح می‌گردد و چون گمان می‌کند که دیگران به سبب حرامزادگیش جملگی

مزایا و امتیازات او را نادیده گرفته برای او هیچگونه احترام و منزلتی قابل نیستند و او را که بشخصه مرتکب گناه و خطایی نگردیده بی‌جهت آزار می‌دهند، در مقام انتقام برمی‌آید و آماده ارتکاب هرگونه توطئه‌ای هرچند ننگین باشد می‌شود. ادماند از محاسن و تقوای اخلاقی و معنوی ادگار بااطلاع است ولی چون وجود او مانع و مغل آنست که وارث‌جاه و مال پدر شود، چاره‌ای جز این ندارد که ادگار را به هر وسیله که شده از میان ببرد.

ادماند با خرده‌گیری مردمانی که دم از عفاف می‌زنند انس و الفتی ندارد و خود را بی‌نیاز و آزاد از جملگی قیودی می‌داند که بشر به‌شکل رسوم و شعایر مدنی و مذهبی برای او ساخته‌است. طبیعت علیرغم این تهدیدات و تضییقات او را آفریده و از کجا که خلقت او نباید سبب نقص این رسوم شود پس چرا نباید این قیود و رسوم را همچنان درهم شکنند و از این طریق سعادت و رفاه خویش را استوار و محکم سازد. چرا نباید از این همه مواهب که در وجود اوست و از این رعنائی هیکل و تازه رویی چهره و بلندی فکر و شعور و استعداد سرشار بهره نگیرد.

به‌این نحو این فیلسوف زنازاده از محنت و رنج و تعب ناشی از رسوم قراردادی به طبیعت پناه می‌جوید و آنقدر که در نیل به مقصود او را توان یاری باشد از او مدد می‌گیرد.

ادماند از نظر صفات تا حدی با «یاگو» ۱ قهرمان نمایشنامه «اوتللو» شکسپیر همانند است. نهایت اینکه در او شرارت و شیطنت و بدکاری نوعی تفریح و سرگرمی است. بلکه اینها وسایل و دست آویزی است که ادماند باید در راه رسیدن به‌هدف از آنها بهره گیرد. ادماند با اصول و مبادی وظیفه نمی‌ستیزد و آنچه بر ذمه او احاله است بانهایت درستی انجام می‌دهد، منتها با حيله و تزویر شکفتی دیگران را فریب می‌دهد و با زبردستی بسیار از نتیجه فریب

خوردگی آنان به سود خویش استفاده می‌کند.

### لیرا

شخصیت لیر عالیترین و بزرگترین و باشکوه‌ترین شاهکاریست که فکر بکر شاعر شهیر و عالیقدر و بی‌نظیر انگلیسی آفریده است. این پادشاه پیر از نخستین وهله‌ای که آغاز سخن می‌کند خود را مردی نشان می‌دهد که در روزگار پست و بلندیهای بسیار دیده و خاطرات شیرین و تلخ بیشمار دارد. از همان ابتدای نمایش از سلسله فسادهای اخلاقی و خلل موحشی که در ارکان معنویات مردم بروز خواهد کرد گفتگو می‌نماید و از تظاهراتی که در بدو نمایشنامه از صفات قهرمانان آن به‌منصب بروز می‌رسد پیداست که این فساد و تباهی به‌تبع زمان عنقریب روی می‌دهد. از همان آغاز رفتار لیر آشکار می‌سازد که دیو جنون در کمین او است. در خوی او یک نوع بی‌مبالاتی جبلی و فطری مشهود است که به‌سبب تملقها و کرنش‌ها و بزرگداشتهایی که در مقام سلطنت و صدارتش بالطبع از سایرین میدیده سخت قویم و تحکیم یافته و اکنون بر اثر سالخورگی و سستی حاصل از آن این - بی‌مبالاتی فطری، او را از بند و قید خود و بینش و عقل سلیم او آزاد می‌کند. مسلم است که وقتی هنوز سستی و پیری بر لیر چیره و مستولی‌نگشته بود وی شهریاری عاقل و پرخرد و عادل و نیکوکار بوده است. اکنون آنچه می‌بینیم بسیاری از این محاسن و ملکات اخلاقی را از دست داده است. گرچه خود او متوجه نیست. آنچه از این ماجرا دست‌گیر او می‌شود، فقط بی‌علاقگی مفرطی است که از کشور داری در خویشتن احساس می‌کند، آنچه گانریل از او می‌گوید تا حدی عاری و خالی از حقیقت نیست؟ برآستی که خوی متلون و

۱- Lear ۲- گانریل در پرده اول، صحنه اول درباره لیر می‌گوید... حتی در بهترین اوقات اینگونه شتابکار و بی‌محابا بود. از اینرو ما نه تنها باید در انتظار برخورد با عصیانها و طغیانهای ریشه‌دار اخلاق و خوی پیرانه سراو باشیم بلکه تلونهای خارج از ادبی که این سالهای سستی و زودرنجی به‌همراه دارند نیز چشم داشته باشیم.

بی‌شکیب و متفیر او بسیار زننده و شگفت است و بی‌حوصلگیها و تلونات پی‌درپی که از او سر می‌زند شاید فقط در مورد خردسالان که هنوز به مرحله رشد کامل نرسیده‌اند و بصیر و خردمند و خود دار نگشته‌اند و یا پیران سالخورده که این دوره را به سر آورده‌اند بخشودنی باشد.

این ضعف و سستی روحی و جسمی که به‌مرور ایام بر لیر چیره‌تر و غالب‌تر می‌گردد در دخترانش تأثیرات گوناگون دارد. ریگان و گانریل دو دختر ارشد وی باطناً از این دگرگونی پدر شاد گشته‌اند مسرورند از این که در ارکان درایت و کاربری پدر خلل‌هایی رویداده و او را در گشودن و بستن گره‌های کارها ناتوان گردانیده و امید وراثت و دست‌یابی به‌مقام سلطنت‌ایشان را تا حدی تحقق بخشیده‌است. ضعف و بیماری او را این دو به‌خوبی تشخیص داده‌اند و مادام که هنوز لیر بر مسند ملك تکیه دارد این دو برای حفظ مزایای خود می‌کوشند هر چه بیشتر با مزاجکویی‌ها و تمجیدها و تحسینهای پوچ و میان‌تهی خود او را از وفاداری و محبت خویش مطمئن می‌سازند و به‌نام وظیفه آتش تلون لیر را که مورد تحقیر و خواری آنها و سایرین است، هر چه تمامتر مشتعل می‌سازند و به‌آن دامن می‌زنند تا هر چه زودتر بسوزد و از میان برود.

به‌عکس دل کردلیا از مهر و محبت آکنده است و به‌حدی او را عزیز و محترم می‌دارد که حتی از بدل‌راه دادن این تصور که پدرش به سستی و پیری دچار گردیده سخت منقلب و پریشان می‌گردد. بلندی پایه این مهر و عشق پاک و بی‌شایبه کردلیا وقتی از حوادث تیره‌نمایش درست نمایان می‌گردد که دیو جنون بر لیر چیره می‌شود. وقتی او این خبر ناگوار را می‌شنود عنان قرار و اختیارش از کف می‌رود و دل سوخته‌اش چنان سیل اشکی را از دیدگانش روان می‌سازد که در عین زیبایی و دلاویزی منظری بس جانگداز و اندوه‌بار دارد.

از اوایل پرده اول نمایشنامه در دو خطابه آشکار می‌گردد که

پادشاه عزم تقسیم و تفکیک مملکت را دارد و می‌خواهد کشور را میان دخترانش تقسیم کند. ولی چون نایره یک نوع خود خواهی و استبداد بر وجود لیر مستولی است همواره تشنه ستایشها و تمجید های دیگران است و از آن لذت و حظ وافر می‌برده است و چون در نهایت محبت هرچه داشته به دخترانش ارزانی نموده است خود را مستحق می‌داند که دخترانش نیز او را از همه بیشتر بستایند. در لیر این عطش به حدی سوزنده است که حتی اگر به یقین بداند که فی‌المثل قلب کردلیا فقط به خاطر او می‌طپد اندکی هم ارضاء نمی‌گردد و گویی تا انگشت خودپسندی و خود ستایی را روی آن قلب نگذارد و ضربان آنرا خوب حس نکند قانع نمی‌گردد.

این نوع احساسات جز از طبعی خودپسند بر نمی‌خیزد. نهایت آنکه این خود پسندی از طبیعتی است که درعین حال با گذشت و سخی و بشردوست است. این بیماری این علاقه بیمار که فقط از همدردی و همدمی و مصاحبت و مهربانی التیام می‌گیرد پرورده یک قلب بی‌روح و بی‌احساس نیست و معلوم است که قلبی بسیار حساس و رفیق جو آنرا آفریده است. نابخردی و تلونات و زودرنجی و ناشکیبی لیر جملگی زاییده همین احساسات رقیق و لطیف او است. لیر پس از آنکه آنهمه سخنان به ظاهر دل‌ویز و خوش آیند را از گانریل و ریگان شنیده است با وجود آنکه به نظر خرسند و خشنود می‌رسد، پیدا است که برای اغنای این حس درونی شخص دیگری را مطمح نظر دارد و با بی‌حوصلگی آشکاری انتظار می‌کشند که گانریل و ریگان هرچه زودتر به محبت‌نمایی خویش پایان دهند تا کردلیا، که چنانکه لیر بعد از احساساتش پرده برمی‌دارد، عزیزتر از همه آنها است و دل پیر خود را به مهر و محبت و غمخواری او امیدوار و خوش داشته است بیاید و گوهر ثمین صمیمیت و مهربی که از لیر در دل دارد در جامه زیبای سخنان شیرین به او عرضه بنماید تا از لالی و درخشش آن که بی‌شک پرفسون‌تر و دل‌ویزتر از سخنان سایرین جلوه خواهد نمود حظ وافی برد.

ولی این احساسات رفیق و قلب رئوف با وجود شکوه خیره کننده اش اسیر غرور و کبر بی پایانی گردیده به حدی که لیر نه تنها در سیاست کشور خویش را حاکم بلامعارض می داند و از همه کس انتظار دارد که در برابر عظمت او سر تعظیم و تکریم فرود آورند، بلکه چنین می نماید که قلوب جملگی مردم را تسخیر کرده و انتظارها و توقعات او به همان کیفیت و حالی که در پرده رؤیاهای شیرینش نقش بسته است باید باگفتار و کردار سایرین تحقق یابد. خدا نکند که جزئی مسامحه ای از کسی سرزند و این حس غرور و کبر رنجه شود. آنوقت است که نایره خشم و حسناک لیر به جان و هستی وی افتاده و خاکسترش می گرداند.

همین کبر و غرور سبب می شود که لیر با وجود محبت بسیاری که به کردلیا دارد همین که مهرورزی ویرا با آنچه خود در عالم رؤیا آفریده دگرگون می یابد به رغم اطمینانی که هنوز در ژرفنای قلب از محبت پاک و بی آرایش کردلیا حس می کند، آنا تغییر کند و طوفان خشم ورنجشی در درون او برپا شود و بالحنی که به آزادی و محبت آمیخته است، به کردلیا بگوید: چطور چطور - کردلیا سخت را اندکی اصلاح کن تا مبادا روزگار و سعادتت را تباه سازی.

و باز آنجا که امیر کنت پاکدل و شاهدوست که از عواقب خطا و عمل سوء و لینعمتش اندیشناک گردیده و با بی قراری از کردلیا وساطت می کند، لیر نه تنها کوچکترین اعتنایی نمی کند بلکه بیش از پیش کردلیا را لعن و نفرین می کند اینها همه از غرور و کبر او حکایت می کند.

دیگر از خصایل جالب لیر وقار و بزرگ منشی شاهانه و پرشکوه او است که در سراسر حوادث این نمایشنامه حتی هنگامی که آتش انتقام و جنون در وجودش شعله ور است و دشنه ستم و جور دخترانش احساسات لطیف او را سخت مجروح کرده و طوفانی در وجود او برانگیخته که به مراتب از طوفان آتش عجیب در بیابان خروشان تر و رعب انگیزتر است همچنان باقی می ماند.

حیرت و بهت‌زدگی شاهواری که از بی‌شرمی و جسارت گانریل که لب به انتقاد ملازمان او می‌گشاید به او دست می‌دهد نشانی از بزرگ‌منشی و وقار او است. با وجود جنون و دیوانگی که او را سخت مقهور و مغلوب و اسیر خود کرده هنوز بارقه‌هایی از این روح باعظمت و بزرگ‌منشی از لابلای گفتار جنون‌آمیز معصومانه‌اش جلوه می‌کند و در جواب گلاستر که پرسیده است آیا او پادشاه است لیر می‌گوید: از هر جهت خود اوست. ببین وقتی که مات نگاه می‌کنم رعایا و اتباع از ترس به خود می‌لرزند من زندگی آنمرد را می‌بخشم. گناه تو چه بوده؟

شاید تعجب کنید که لیری که این خصایل روحی را داشته و تا به این اندازه مستبد و مفرور بوده چگونه به فکر کناره‌گیری از تاج و تخت و واگذاری کشور به دخترانش افتاده است.

قبلا گفتیم که لیر مردی است متلون که مایل است هر فکری که به همراه تلونات در او راه می‌یابد بی‌درنگ به‌مورد اجرا گذارده شود و همین کناره‌گیری او اول به‌صورت يك خیال صرف در او به‌وجود آمد و چون بسیار مفرور و متکبر و خودستا است از تصور اینکه دخترانش در انظار او را می‌ستایند به‌وجد آمده تصمیم به تفکیک و تقسیم مملکت می‌گیرد و آنرا به‌انجام می‌رساند.

### جنون لیر

شگفتیهای نمایشنامه لیر که ما را بیش از پیش مبهوت عظمت دانش و فضیلت هنری شکسپیر شاعر درام‌نویس بی‌همتای انگلیسی می‌نماید، جنون لیر است و با اینکه جنون او هرگز خالقی جز فکر خلاقه شکسپیر نداشته عجیب است که این نمایشنامه به‌صورتی است که گویی شرحی از حال و مداوای يك دیوانه واقعی جلوه می‌کند. و فکر و قلم بسیاری از پزشکان ذی‌فن را به‌نگارش کتب و رسالات متعددی در باره آن مشغول داشته باشد.

به‌راستی که این نهایت قدرت اعجاز نبوغ است که وی توانسته آنچنان در ضمیر و حال دیوانه‌ای فرو رود که نه فقط تصویر



و یا شبیه او را مجسم سازد، بلکه عیناً یکنفر دیوانه خلق کند. هیچ فلسفه‌ای تاکنون نتوانسته است که پرده از راز بزرگ و سر عظیم این نبوغ برگیرد.

طرق و روشی که در این نمایشنامه در تداوی مرض روحی لیر شاه مؤثر واقع گردید، امروزه پس از مطالعات و تجربیات علمی بسیاری که به عمل آمده است از نظر عملی نیز تایید گردیده و مورد استفاده اغلب پزشکان بزرگ جهان است. دکتر «کلوگ»<sup>۱</sup> آمریکائی در کتابی<sup>۲</sup> که در ۱۸۶۶ در نیویورک به چاپ رسیده به پاسخی که پزشک در پرده چهارم، صحنه پنجم به کردلیا می‌دهد، اشاره می‌کند و می‌گوید این پاسخ حایز اهمیت بسیار بوده و شایسته است مورد دقت و توجه قرار گیرد. زیرا این پاسخ خلاصه و چکیده دو اصل مهم است که بر علم پزشکی اخیراً مکشوف گردیده و در مداوای دیوانگان، بسیاری از اطبای برجسته آنرا به کار بسته‌اند.

اهمیت دستورهایی را که پزشک برای استراحت لیر می‌دهد دکتر بریهام<sup>۳</sup> چنین تعبیر می‌نماید:

«اگرچه قریب دو قرن از زمان تالیف این اثر شکسپیر می‌گذرد ما هنوز نتوانسته‌ایم چیزی بر این طرز مداوای امراض روحی که شکسپیر به وجود آورده است بیفزاییم. امروزه در مداوای امراض روحی تولید خواب در بیمار - ترفیه دماغ او از طریق مداوای طبی و روحی و اجتناب از هر نوع بی‌مهری با او همانطور که شکسپیر دستور داده بهترین و موثرترین طرز مداوا شناخته شده است.

بنا به عقاید اطبا عارضه جنون یا بواسطه يك تکان و شوک خارجی است که به مغز انسان وارد گردد و یا بر اثر محرکی که انسان را به تقلید از دیوانگان شاد می‌کند. این دو واسطه هردو در این نمایشنامه در مورد لیر وجود داشته است. کدام تکان و یا شوک رعب‌انگیزتر از آن صاعقه و طوفان مهیب که جسم و فکر فرسوده

و رنج‌دیده لیر که در بیابان بی‌پناه با آن مواجه می‌شود می‌تواند وجود داشته باشد و چه واسطه و محرکی که لیر را به تقلید از دیوانگان وادارد قوی‌تر از مواجه و مانوس شدن او با ادگار که خود را به قیافه یک دیوانه زنجیری درآورده است می‌توان تصور نمود. عظمت و ابهت وحشتناک این صحنه عظیم و پرشکوه تاکنون بی‌نظیر و بی‌مانند مانده و مادام که ادبیات انگلیسی زنده است این صحنه همچنان پرشکوه و عظیم برجای خواهد بود.

### گردلیا

اولین بار گردلیا در این نمایشنامه هنگامی ظاهر می‌شود که ریگان و گانریل هردو با کلام دلچسب و خوش توانسته‌اند حس خودپسندی لیر را خشنود سازند و او را از محبت و عشق ریایی خویش مطمئن سازند و لیر هم گردلیا را فرا می‌خواند و از او سؤال می‌کند چقدر دوستش دارد.

جوابی که گردلیا به این سؤال می‌دهد و لیر از او می‌رنجد از نوعی تندخویی و حسن رضامندی و لجاجت گردلیا حکایت دارد و به نظر می‌رسد که خوش‌باوری و ساده‌لوحی پدر که دروغ‌پردازها و تملقات پوچ دو خواهر او را باور کرده او را آزرده است به‌خدی که حقیقت را مکتوم می‌گذارد و علاقه خود را به پدر خویش جلوه نمی‌دهد. ولی مسلم است که گردلیا پدرش را بسیار دوست می‌داشته و بیش از هر کس هم غم خویش را مصروف غمخواری او می‌نموده است، منتها چون کاملاً وقوف یافته که در پدر پیرش علاقه‌ای که بیشتر به نوعی بیماری مانند است وجود دارد و خاصه مشاهده می‌کند سموم کلمات دو خواهرش چه نشئه و لذتی در او به‌وجود آورده مصمم می‌شود که با وجود تندخویی پدر حقیقت احساسات خویش را پنهان دارد و با این مرض او مبارزه بکند و در نتیجه سعی می‌کند حواش از هر نوع پیرایه و آرایش لفظی مبرا باشد تا هم با فریبکارها

و گفتار سراسر ریا و کذب تخدیرکننده دو خواهرش رقابت کرده و هم پدر را بیش از پیش از این شیفته تملقات و چاپلوسیهای بی‌معنی نساخته باشد. از طرفی کردلیا نمونه یک زن به‌تمام‌معنی بردبار و خوددار است و خصلت فطری و جبلی او این است که زیاد از احساساتش صحبت نکند و یا از آنچه قصد عمل دارد با کسی گفتگو ننماید. اصولاً کسانی که می‌توانند میزان علاقه و محبت خویش را بیان نمایند و یا دائماً مترصد فرصت‌اند که آنرا به‌رخ معشوق خود بکشند عاری از علاقه و محبت‌اند. زیرا عشق و محبت همیشه بی‌زبان است و عالیترین و بزرگترین و زیباترین عشق آنست که زبان در بیانش عاجز بماند. طبیعت و غریزه احساسات و عشق واقعی و پرشکوه فقط از لابلای اعمال به‌طرز بسیار آرامی خودنمایی می‌کند و از جلوه در جامه سخن سخت بی‌مناک و گریزان است مبادا به‌غرور و خودخواهی بگراید. به‌عکس خودنمائیها و کارهای جلف و ظاهرسازیها ثمره یک قلب سرد و خالی از محبت است بنابراین عجیب نیست که کردلیا برای نقش خود عشق ورزیدن و دم فرو بستن را انتخاب کرده است. ولی باوجود این بردباری و خودداری که صفت برجسته کردلیا است، در او از کبر و غرور عجیب پدرش آنقدر که خوی او را دلدیرتر سازد اثراتی مشهود است و دور از احتیاط است که با کردلیا حتی وقتی از قیود وظیفه و خویشنداری و ادب آزاد است به مزاح و شوخیهای عاری از ادب و گستاخانه پرداخت. بارقه این غرور و غیرت پسندیده در سیمای خشمناک و رنج‌دیده‌اش وقتی که به امیر برگاندی می‌گوید «امیر برگاندی آرام باشند. حال که عشق و غایت علاقه او به‌ثروت است من همسر او نخواهم شد» و به چانه‌زنی‌های فضیحت‌آمیز و لاطایلات سودجویانه و موهن او خاتمه می‌دهد باشکوه بسیار می‌درخشد و تماشاچی بی‌اختیار مبهوت‌بزرگی و بلندنظری و مناعت طبع او می‌گردد.

الحق آنچه بانو «جیم سن» ۱ در باره کردلیا گفته عین حقیقت است وی می گوید: کردلیا از نظرها پنهان است و ما او را نمی بینیم. او فقط در احساسات و عواطف و خون ما زندگی می کند. کردلیا جز این نیست. با وجود آن که کمتر با ما گفتگو می کند و ما به ندرت او را می بینیم همه جا و در هر موقع با ما است و عواطف و احساسات ما با آنچه از زبان او در این نمایشنامه می خوانیم که از یکصد سطر تجاوز نمی کند به حدی اعجاز آمیز است و به قدری در ما اثر می کند و بردل می نشیند که هرگز نمی توانیم او را فراموش کنیم و در سرتاسر نمایشنامه فکر و حواس ما متوجه او است و بانگرانی خاصی منتظریم بار دیگر او را ببینیم و از زبان او سخنی بشنویم. همین دوری او از نظرها، حسی در بیننده به وجود می آورد که همه نگران و مترصد یافتن او باشند. همین سر بزرگی و گیرندگی و راز قدرت او است. در اخلاق کردلیا برجستگی و نکات برجسته هیچ نیست زیرا همه صفات او عالیست. کردلیا دور از ما گویی در آسمانها زندگی می کند و ما با او از طریق الهامات مانوس گردیده ایم. حتی وقتی هم که پیکر فرشته مانندش در پیش نظرها جلوه می کند باز او را بیشتر حس می کنیم گاهی احساسات ناشناخته ای را در تماشاگران برمی انگیزد و آنرا پرورش می دهد و یا به شیوه مرموز و معجز آسایی مستقیما در هستی و زندگی ما راه می یابد و خود ما از او آگاه نیستیم چون قلب در دل ما می تپد و گاه گاهی که اراده نماییم او را حس می کنیم.

عواطف کردلیا پاک و عاری از هرگونه خدشه است. افکار او نیز آرام و آمیخته با بردباری و حلم است. و چون او با کناره گیری و دوری خو گرفته توجه ما را بیشتر به خود می گیرد.

دانش کردلیا با عواطف و علایق و احساسات او مانند دو مایع ممزوج گردیده اند او نمی تواند دانش خویش را از عواطفش مجزا سازد و در قالب کلام بریزد. اینها در یک انزوای مطلق با سایر عناصر طبیعتش درهم زندگی می کنند و رسوبی که بتواند به شکل و حالت

دیگری درآید و جلوه کند از خود نمی‌گذارند. کردلیا از هر که بهتر خواهرانش را می‌شناسد و اطلاعات صحیح و عمیقی در باره آنان دارد ولی آنچه او می‌داند در دلش جا گرفته است و او تنها می‌تواند آنچه خواهرانش در سر دارند و یا می‌خواهند انجام دهند حس کند.

واقعاً اگر از کردلیا ممکن بود سئوالی کنیم و در باره موضوعی نظر او را جویا شویم به ما صریحاً می‌گفت: زیرا کردلیا زنی است که افکار خود را بی‌ریا و بی‌پرده آشکار و ظاهر می‌سازد، آنهم نه به شکلی که آنرا ببینیم بلکه به حالی که بتوانیم آنرا حس کنیم. افکار و اندیشه های او خارج از اختیار و اراده او به وجود آمده‌اند و به هستی خود ادامه می‌دهند و در قالب هیچ لفظی نمی‌گنجند.

کردلیا فقط یکی دو بار دیده می‌شود که با زبانی شیوا و رسا آنچه فکر می‌کند به زبان می‌آورد و آنهم هنگامی است که بر بالای سر پدر دلبنده و «به‌کودک تبدیل شده‌اش» خم شده به‌زاری می‌گوید «ای بهبودی و ای شفا داروی خود را بر لبهای من معلق ساز و بگذار تا بوسه‌هایم گزنده‌های شدیدی را که خواهرانم نسبت به وجود ارجمند پدرم وارد ساخته‌اند، علاج کند.»

و یا آنجا که پیش پدر زانو می‌زنند و از او تمنا می‌کند که دستهایش را برای دعای خیر روی سر او بگذارد. کردلیا بسا حزن و صفا ناپذیری لعن و نفرینهایی را که لیر ناروا به او کرده بیاد دارد و چون برای روح متقی و با عفافش چیزی از لعن پدر و حشتناکتر نیست اولین توجه و نگرانی او در این است که بادعای خیر پدر نفرین دیرینه او زایل گردد.

این سجایا به کردلیا از جهت نقشی که به او داده شده شایستگی و برازندگی خاص و منحصری بخشیده است. و همانگونه که نقش لیر تجسم عشق و محبت پدری است، کردلیا هم در نقش يك فرزند عزیز پدر، با کمال مهارت و چیرگی وظایف فرزندی حق‌شناس و متقی را ظاهر می‌گرداند و چون در این نقش بر او است که وظیفه شناسی را با تقوای اخلاقی درهم آمیزد صفات او بسیار پسندیده جلوه می‌کند.

به راستی که تقوای اخلاقی در رفتار فرزند با پدر مقدس‌ترین و عزیزترین و گرامی‌ترین رابطه را میان آدمیان به وجود می‌آورد و فرزندان که چنان رفتار ستوده پیشه دارند، پایه‌ارزندگی و مقدار و اهمیت آنان بسیار رفیع و بلند است.

کردلیا يك پارچه دینداری و خداشناسی است و مذهب و خداشناسی مانند حیات و زندگی معنوی است و از زبان و بیان باید آنرا فارق و ممتاز دانست.

کردلیا حتی این پارسایی و تقوای جبلی خویش را هرگز به‌خاطر نمی‌آورد زیرا خاطره و حافظه و قلب و احساسات و همه چیز او را فقط و فقط متوجه پدرش کرده است و بس.

### دلک

چندین صفت گوناگون و عجیب در دلک جمع آمده که از نظر حسن تأثیر بسزایی که در جریان این نمایشنامه دارد او را مهمترین شخصیت این تراژدی نموده است. اصولاً دلک صفات اطرافیانش را آشکار می‌گرداند و درست مانند آینه‌ایست که ظریفترین و عمیق‌ترین خصوصیات اخلاقی سایر شخصیت‌های برجسته این درام در آن منعکس و مصور باشد و تصور نمی‌رود که صفات اخلاقی لیر بدون دلک تا باین حد عالی و استادانه نمایان می‌گردید.

دلک که از دیگران فرصت تماشا و آزادی سخن بیشتری دارد همه‌جا از این مزیت مسلم در نوع پروری و مهرورزی و همدردی با سایرین استفاده می‌کند و جملگی مصونیت‌هایی که به‌او داده شده تحت الشعاع این همدردی و ملاحظت و صفات شریف او قرار گرفته است و از اینرو دلک در این نمایشنامه برخلاف سایر نمایشنامه‌ها به‌چرندگویی و سخنان لاطایل و بی‌معنی نمی‌پردازد، بلکه نقش او با ماهیت کلی درام پیوستگی و وابستگی ناگسستنی دارد.

لاطایلات دلک حقایقی است که در پناه مصونیت و امتیازی که به‌او تعلق دارد به‌گوش لیر مستبد و متکبر که به‌هیچ‌گونه‌دیگر متحمل شنیدن این حقایق نمی‌گردد عرضه می‌شود. مهر و دلبستگی بارز و

نمایان او به لیر از سوزش طعن و طنزهایش می‌کاهد و نمیگذارد که سخنان کنایه‌آمیزش دل لیر را رنجه کند.

عاطفه پرشگفت دلگداز و قتی محسوس است که ما او را می‌بینیم که از شنیدن خبر تبعید کردلیا رنجور و دلشکسته می‌گردد و نشاط و زنده‌دلی جلی‌اش به‌اندوه و حزن بی‌پایانی مبدل می‌شود. لیر چنانکه کاملاً آشکار است دلگداز را دوست دارد و پیدا است که از معاشرت و مجالست با او حظ وافی می‌برد. علاقه و انسی که لیر به دلگداز دارد تا حدی موجب پدید آمدن احساسات رقیق‌دوستی و حق‌شناسی خود دلگداز و تساحدی نیز بدین واسطه است که لیر پشیمان و نادم در وجود او همدردی یافته است.

میان لیر و دلگداز نوعی همدردی بسیار لطیف و غیرقابل تشخیص به‌خاطر کردلیا موجود است و در هنگامی که هر دو سعی می‌کنند که هیچ اشاره و کنایه صریحی که این همدردی را افشا سازد نشود، گویی در دلها و افکار خود با کردلیا مشغول گفتگو و راز و نیازند.

سرشت این مرد که نقاب دلگداز بر چهره زده گویی با صمیمیت و یکدلی عجیب است. مزاحها و شوخیهای او نوعی حال شاعرانه و خیالی به‌خود گرفته و در همان حال جنبه تراژدی آنها بیش از جنبه فکاهی آن است. اهتمامی که دلگداز برای کاستن صدمات کشنده‌ای که به قلب حساس لیر وارد گردیده به‌جا می‌آورد، نشان می‌دهد که لطایف او به علت غصه و اندوه درونیش بیشتر حزن‌انگیز و مانند حباب خون است که از اعماق قلبش بجوشد و یا کفی که چهره آبهای منقلب و خروشان را بپوشاند.

مالرزش نشاط و حال تبسم در گونه او می‌بینیم ولی اینها همه برای آنست که چشمانش را در زیر بار سنگین فکر هراسان که به اطراف می‌گردد پنهان سازد. تا آنجا که با دلگداز همسفریم او در هر جا مانند کسی که از قدم نهادن در محل مقدسی اندیشه دارد نوعی وهم و ترس از او مشهود است و همه‌اش در فکر آنست که به خود

پرددازد و لطایفی بگوید و دیگران را سرگرم کند تا خود دزدانه اندوه تازه‌ای به دل راه دهد و تیمار خواری کنند .

هیچ روشن و آشکار نیست که آیا این لطایف او که با وجود حزن‌انگیزی به دل‌های افسرده اطرافیان گرمی و پرتو می‌بخشد با آن صحنه‌های تیره و پر غمی که او را احاطه کرده تضاد و اختلاف جالبی را به وجود می‌آورد؟

در هر صورت ارزشی که این اثر برای ما می‌تواند داشته باشد، به حد شایانی بسته به این است که چگونه دل‌نگ در نظر ما جلوه می‌کند و ما چطور نقش او را پیش خود تفسیر می‌کنیم و به چه شکلی آنرا می‌فهمیم . به ظاهر دل‌نگ و اعمالش پوچ است و حتی نوعی عیب و نقیصه و سگته‌ای است که غفلتاً در حساسترین قسمت تراژدی حادث می‌شود . قسمی شکست است که یکدستی و روانی داستان را به هم می‌زند ولی باید اعتراف کنیم که هیچ اشتباهی بزرگتر از این نیست که درباره دل‌نگ و نقش او اینطور قضاوت شود .

متأسفانه بسیاری از نقادان شکسپیر ارزش واقعی و تأثیر مهمی که نقش او در این اثر داشته است درک نکرده‌اند. شکی نیست که درک اهمیت و ارزش واقعی نقش او بسیار دشوار است .

دل‌نگ شخصاً از خود اندوه و محنی که در ما حس رقت ایجاد کردندارد. ولی چون به گفتار و کردار او به دقت توجه کنیم فوق‌العاده تحت تأثیر یک حس تأسف عمیق قرار می‌گیریم . نکته بسیار بارز و عجیب و مهمی که در اوست اینست که دل‌نگ به هنگامی که دلش از غصه و اندوه می‌ترکد هیچ سخن نمی‌گوید و حتی به نظر نمی‌آید که غم و اندوهی به دل دارد و گویی خود او از این اندوه و تأسف درونی آگاه نیست . این اندوه از همدردی است و به حدی این حس در او عمیق و قوی است که بکلی او را از خویش غافل ساخته و جملگی استعداد او به رنگ و خاصیت و ماهیت همان نگرانی و پریشانی که او به خاطر سایرین به دل راه داده درآمده است .

دل‌نگ صحنه نمایش را با این جمله کوتاه «من ظهر به خوابگاهم



می‌روم» ترك می‌گوید. و معنی این جمله آنست که خورشید عمر او که تازه به نیمه آسمان زندگی رسیده غروب می‌کند. این آخرین کلامی است که ما از دهان دلک می‌شنویم و او می‌میرد و دیگر ما او را نمی‌بینیم.

اندوه والمی که دلک را می‌کشد جملگی به خاطر دیگران است ولی در قلب او بیش از آنهایی که این اندوه را داشته‌اند اثر کشنده و مهلك گذاشته است. کردلیا که نور چشم دلک بوده و به دل او گرمی و خرمی می‌بخشید به سبب نفرین پدر بیگانه‌ای گردیده و از لعن او کابین برده است. امیر کنت و ادگار ناپدید گردیده حتی خاطره خود را از دلها به همراه برده‌اند بطوری که دیگر دلک هیچکدام آنها را نمی‌شناسد و فقط می‌داند که این دو قربانی خیانت و خطای دیگران شده‌اند. اشرار و تبه‌کاران را می‌نگرد که مقاصد خائنانه خویش را از پیش برده پیروز و دلشاد بر مسند کشورداری نشسته‌اند و مشاهده می‌کند که حتی طبیعت هم با اشرار همداستان گشته و جمعی جور دیده مظلوم را شکنجه و عذاب می‌دهد، به نحوی که گفتم برای آنان نه دیگر در خدایان رحمی و نه در میان مردم یار و مددکاری است.

با این همه اندوه دلک می‌کوشد خویشتن را شاد و خوش جلوه دهد و پیدا است که چه فشار شدیدی به مفر خود وارد می‌آورد تا بتواند با مزاح دل دیگران را شاد نموده از اندوه و غم آنان بکاهد و جای تعجب نیست که بر اثر این فشار پایه‌های فرتوت زندگیش در وقتی که باید از هر موقع مستحکمتر باشد لرزه برمی‌دارد. آخرین طوفانی که کاخ حیات و زندگی او را از هم متلاشی می‌سازد وقتی است که می‌بیند لیر مشاعرش را از دست داده و دیوانه شده است. تا قبل از این حادثه کشنده طاقت دلک در خویشتن‌داری به نهایت رسیده بود و با این مصیبت که گریبانگیر و لینعمتش می‌گردد، دیگر او در اینجهان کسی را نمی‌بیند که به خاطرش متحمل رنج و اندوه باشد و پس از آنکه در تمام احوال نقش خود را با مهارت ایفا می‌نماید و حتی در آخرین لحظه‌ای که مرگ را نزدیک می‌بیند زندگی را با کلامی

پرطنز و مضحك که تماشاگر را به خنده وامیدارد بدرود می‌گوید.

### امیر کنت و ادگار

اگر درسی که این نمایشنامه به ما می‌آموزد حقیقت داشته باشد و پسندیده‌ترین و گرامی‌ترین و محبوب‌ترین آدمی آن باشد که زندگی خویش را وقف دیگران بنماید، کنت و ادگار که آفریده‌خامه شکسپیراند دو نمونه بارز و عالی از همچو انسانهایی هستند.

با وجود آن که بسیاری از خصایص روحی این دو مانند یکدیگر است و هردو وضعی شبیه یکدیگر دارند - از نظر صفات و اخلاق تفاوت شایانی را می‌توان میان آن دو پیدا کرد، بی‌شک هردو در علو همت و در سیه روزی در یک پایه‌اند. در وفاداری و صداقت به یک اندازه هردو شکست‌ناپذیرند. یکی فداکاری را در خدمت به‌شاه به کمال رسانیده و دیگر در صداقت و وفاداری به پدر بی‌مانند است. کنت که چهره‌اش آینه سیرت اوست و هرچه در دلش می‌گذرد در صورتش نمایان می‌گردد، زیاده‌خویشان‌دار و بردبار نیست و گاهی اختیار اعصاب از دستش می‌رود و غالباً تند و آتشین و تحکم‌کننده جلوه می‌کند. به‌عکس ادگار بسیار بر اعصاب خود مسلط است و همیشه آرام و خونسرد و خویشان‌دار است.

از طرفی ادگار آنقدرها خویشان را فراموش نکرده و زندگی را برای سعادت و رفاه سایرین تباه نساخته است و بیشتر از سایرین هم عمر می‌کند در صورتی که زندگی امیر کنت با زندگی سایرین پیوستگی ناگسستنی دارد و همین که مرگ مخدوم او را می‌برد، زندگی او نیز پایان می‌پذیرد.

ولی اگر قصه ادگار را در پرده پنجم باز بخوانیم و قرار باشد میان امیر کنت و ادگار یکی که کم‌تر در دنیا متحمل مصایب و نوابب باشند انتخاب نماییم به‌راستی که باز می‌مانیم. ادگار می‌گوید:

همچنان که به سوگواری و ماتم‌سرانی پدرم مشغول بودم، مردی

پدیدار شد و چون مرا در بدترین وضع و روزگار دیده بود از معاشرت من پرهیز کرد. ولی وقتی که پی برد من کیستم که متحمل این همه مشقات شده‌ام بازوانش را به گردنم حلقه کرد و در آغوشم کشید و با فریادهایی که به ترکیدن آسمان شباهت داشت خود را به روی نعش پدرم انداخت و چنان داستان اسفانگیزی از وضع لیر و خودش نقل کرد که تا به حال گوش آدمی آنرا نشنیده است و در ضمن این که به تشریح آن مشغول بود آلامش بر او چیره می‌شد و تار و پود هستیش را از هم می‌گسست و چون در این موقع کرنا دو باره صدا کرده بود به ناچار او را در حال سستی و بی‌حالی ترك گفتم.

امیر آلبانی: این شخص که بود؟

ادگار: آقا امیر کنت تبعیدی که دشمن خویش پادشاه را بالباس مبدل تعقیب می‌کرد و خدمتی را که برای برده و غلام ناشایسته است برای او انجام می‌داد.

خصایل برجسته اخلاقی این دو حتی در هنگامی که کوشش دارند خویش را خلاف آنچه هستند بنمایند به طرز عجیبی بارز گردیده است. مثلا هجاگویی و داد و فریادهای امیر کنت وقتی که با ازوالد نزاع می‌کند و یا جواب رك و گستاخانه‌اش به امیر کرنوال و ریگان درست همان کیفیت و حالت گستاخانه‌ او را در اوایل نمایشنامه دارد. وقتی پادشاه پیر مستبد که از کردلیا خشمگین و متنفر گردیده او را بیاد ناسزا و نفرین گرفته است امیر کنت با تهور خاص و ساطت می‌نماید و وقتی مشاهده می‌کند که شاه دست به شمشیر برده او را به مرگ تهدید می‌کند به او می‌گوید: بکش طیب خود را بکش و حق الزحمه‌اش را خرج بیماری مکروهت کن.

البته روشن است که دعوی امیر کنت با ازوالد و جوابهای پردشنامی که به امیر کنت و ریگان می‌دهد تعمدی است و مقصود اینست که میانه لیر و دو دخترش هر چه زودتر برهم خورد تا جریانی به وجود آید که لیر به آنچه خود از طینت و نهاد این دو دختر می‌داند آگاه گردد.

هنوز روان بزرگ و مردانه امیر کنت در شراره آتشی که خطای لیر نسبت به کردلیا برافروخته است می سوزد و امیر کنت می کوشد تا ندامتی که دیر یا زود در دل لیر جای می گیرد هر چه زودتر به او دست دهد.

در هر صورت بر ما آشکار است که آشوب طلبی کنت ثمره خلق و خوی فطری و دیرینه اوست. خوی او همه جا همان است که اول بود. منتهی به عللی که شرحش گذشت این خوی او اکنون کمی شدیدتر گردیده است. ادگار نیز بحد شایانی نیک از عهده تطبیق خویش با محیط برمی آید و با هر خوی و طبعی سازگار می شود و در هر مسلکی که وضع او اقتضا نماید طی طریق می کند و در نتیجه داشتن همین خواز همه حوادث و مخاطرات سالم بیرون می آید. ادگار چند نقش گوناگون را ایفاء می نماید ولسی خویشتن داری و علوهمت و صفای روحی و پاکی طینت و فداکاری و وفاداریش به پدر که از سجایای اخلاقی او است همواره ظاهر و نمایان است.

### امیر گلاستر

برجسته ترین شخصیت طرح فرعی این نمایشنامه امیر گلاستر است که از نظر صفات همانند لیر مردی است بسیار تندخو و زود رنج و متلون و خرافاتی و بسیار ساده دل و احمق و زودباز و همانطور که لیر نسبت به کردلیا مرتکب خطای بزرگی می گردد و در باره او قضاوت غلط می کند او نیز در نتیجه حقد و ساده لوحیش به فرزندش ادگار بدگمان می شود و او را در بدر و سرگردان بیابانها می سازد. و باز همان گونه که لیر ماحصل قضاوت سوء خود را که مصایب و مشقات و عذابهای روحی طاقت فرسا و جنون است، می بیند، امیر گلاستر نیز به سبب خوش باوری و ابلهی و گناه خویش به طرز فجیح و وحشتناکی مجازات می گردد.

حقد و ساده لوحی امیر گلاستر زودتر از هر کس بر پسر

زنازاده‌اش ادماند که موجب ننگ و شرم او بود و غالباً از پسر خوانده‌اش برافروخته می‌گردیده است، مکشوف می‌شود. چنانکه در پرده اول صحنه دوم ادماند وقتی توطئه‌ای علیه برادرش چیده است می‌گوید: «چه پدر ساده‌لوح و چه برادر شریفی.»

امیر گلاستر در نهایت ساده دلی بسیار خرافاتی و پابند موهومات است که اینک وقتی از ادماند می‌شنود که ادگار علیه او توطئه‌ای چیده است، اجسام آسمانی را سبب این افکار و رفتارهای ناروای فرزندش می‌داند و می‌گوید:

«این کسوف و خسوفی که تازگی رخ نموده فال نیکویی برای ما نیست و اگر چه علم طبیعی برای اینگونه عوارض عللی چنین و چنان می‌آورد معهدا پیکر طبیعت همواره دنبال این علائم نامیمون تازیانه‌هایی خورده است.»

پس از اینکه امیر گلاستر از صحنه خارج شد ادماند گفته‌اش را اینطور تعبیر می‌کند:

«این خود فریبی برجسته این جهان مادی است که هنگامیکه بر اثر افراط‌کاریهای خود پریشان‌حال می‌گردیم خورشید و ماه و ستارگان را سبب بداختری و نگون‌بختی خود می‌دانیم به طرزی که گویی تبه‌کاری ما جبری بوده و ما بموجب یک جبر آسمانی احمق و ابله گشته‌ایم و یا تأثیر کواکب و ستارگان ما را دزد و خیانت‌پیشه گردانیده است. مست و گزافه‌گو و زناکار بودن به سبب یک انقیاد و فرمانبرداری از تأثیر کواکب است و سبب همه معایب ما مشیت آسمانی بوده ...»

در این جمله کوتاه «بر اثر افراط‌کاریهای خود پریشان‌حال می‌گردیم» می‌توان سبب سقوط امیر گلاستر را چنانکه شکسپیر نموده است پیدا کرد. این سقوط هیچ مگر نتیجه منطقی عمل سوء امیر گلاستر نیست که خویشتن را تسلیم نفس اماره کرده و برای لحظه‌ای عیش و خوش‌گذرانی ننگین مرتکب بزه گشته و ادماند زنازاده را به وجود آورده است. طبیعی است پسری که بدین کیفیت خلقت یافته

جز خاری که همواره پهلوی پدر را مجروح سازد هیچ نتواند بود. آنچه امیر گلاستر از جور روزگار می‌کشد مجازات عمل ننگین و پسر گناه او است. و ربطی با خورشید و ماه و ستارگان ندارد. ادگار در پرده پنجم این علت اصلی بدبختی پدرش را خوب روشن ساخته و به ادماند گفته است:

«خدایان عادلند و از شرارت‌هایی که مورد پسند ماست و سایی به وجود می‌آورند تا از ما انتقام بکشند. در همان مکان تاریک و شرارت باری که پدرم ترا به وجود آورد چشمهایش را بیرون کشیدند.»

### امیر برگاندی

خصوصیات اخلاقی امیر برگاندی که یکی از خواستگاران کردلیا بود نیازی به تجزیه و تحلیل بسیار ندارد و نقش او در این نمایشنامه بیش از هر کس کوتاه و کم‌دوام بوده است. غایت علاقه او گردآوری مال است و هر چند سعی داشته این خصلت سودجویانه‌اش آشکار نگردد، با این حال وقتی لیر اعلام کرد که کردلیا را از میراث خویش محروم ساخته و جهیزی به او تعلق نمی‌گیرد امیر برگاندی به طرز مضحک و ننگ‌آوری ضمن اظهار تأسفی که از این بابت می‌کند خود را مردی عاری از محبت صمیمانه و صرفاً منفعت‌طلب به آن حد که در انتخاب همسر مایل است مال و مکنتی عایدش گردد نشان می‌دهد. گفتگوی ذیل که میان امیر برگاندی و لیر روی می‌دهد صفت او را کاملاً آشکار می‌سازد:

امیر برگاندی: شهریاران را نه مرا بیش از آنچه اعلیحضرت به دیگران اعطاء فرموده‌اند تمنایی است و نه شهریار خود کمتر اعطاء خواهند فرمود.

لیر: امیر برگاندی ای شریفترین مردان، آنزمان که او ما را گرامی می‌داشت، مانیز او را عزیز می‌داشتیم اما اکنون به دیده ما از ارزش او کاسته شده است.

آقا - او در آنجا ایستاده است. اگر از آن وجود حقیر که آنجا ایستاده و جز ناخشنودی ما کابینی ندارد چیزی یا تمامی آن در نظر شما شایسته لطف و عنایتی است او آنجا است و از آن شما است. امیر برگاندی: پاسخی ندارم که بدهم.

لیر: آیا با تمام خطاها و عصیانها، بی یاریها و با آنکه به تازگی مورد خشم ما قرار گرفته است و با لعن و نفرین ما کابین یافته و با سوگند ما بیگانه شده حاضری او را قبول کنی یا ترکش خواهی گفت. امیر برگاندی: شهریارا مرا معذور دارید. با چنین شروطی پذیرفتن او امکان ندارد.

لیر: پس او را ترک گو. زیرا سه گند به قدرتی که مرا آفریده است که همه دارائیش همان بود که گفتم.

امیر برگاندی به طرز موهنی مجدداً بر سر جهیز کردلیا به چانه زدن می پردازد و می گوید:

امیر برگاندی: شهریارا همان سهمی را که خود پیشنهاد کرده اید عطا فرمایید من هم همینجا دست کردلیا را می گیرم و او بانوی برگاندی خواهد شد.

لیر: هیچ چیز نمیدهیم. سوگند یاد کرده ام و بر پیمانم استوارم. امیر برگاندی: (به کردلیا) پس متأسفم. شما آنچنان پدر خود را از دست هشته اید که ناگزیر شوهر را نیز باید فرو گذارید.

### پادشاه فرانسه

پادشاه فرانسه از نظر خصوصیات اخلاقی در نقطه مقابل امیر برگاندی قرار دارد به همان اندازه که امیر برگاندی ممسک و سودجو است او بخشنده و جوانمرد است بواسطه همین ملکات اخلاقی و صفات پسندیده شخصیتی بسیار نافذ و دلپسند جلوه گر می شود.

وی علت سکوت و خموشی کردلیا را که موجب رنجش پدرش گردیده به خوبی تشخیص داده می گوید:

گنگی ذاتی که غالباً نمیگذارد آنچه قصد انجام دادنش را دارد به گفتار آید بوده که ...

و از ارزش واقعی او آگاهی کامل یافته و می‌گوید:  
 «مجموعه ثروت‌های حاصلخیز امرای برگاندی دیگر نمی‌تواند  
 این دوشیزه گرانقدر و بی‌بها را از ما خریداری کنند.»  
 پادشاه فرانسه به حدی باگذشت و جوانمرد و آزاد فکر است و به  
 حدی آزادی افراد را محترم می‌شمرد که حتی وقتی هم که برای او  
 آشکار است که امیر برگاندی در رقابتش با او بر سر کردلیاشکست  
 خورده است باز حق تقدم را به او می‌دهد و می‌گوید:  
 سرور برگاندی من تو به این خانم چه می‌گویی؟ عشقی که آلوده  
 به تمنیات دیگری جز هدف عالی عشق باشد حقیقی نیست. مایلی  
 که صاحب او باشی؟ خود وی به تنهایی جهیزی است.

### امیر کرنوال

بی‌اندک تردید باید معترف بود که امیر کرنوال در دنالت و  
 شرارت دست کمی از همسرش ریگان ندارد. با اعتراض امیر کنت  
 آغاز می‌گردد این اعتراض لااقل بین امرای کرنوال و آلبانی پرده  
 اختلاف می‌کشد. اعتراضی که روشن می‌سازد که امیر کرنوال بیش از  
 امیر کنت نقش مشکوک و درخور ایراد و اعتراض ایفا می‌نماید.  
 امیر کنت می‌گوید «می‌پنداشتم که شهریار امیر آلبانی را بیشتر  
 از امیر کرنوال گرامی داشته‌است.»

دیری نمی‌پاید که پی به علت این پندار امیر کنت می‌بریم و  
 متوجه می‌شویم که تا چه اندازه با وجود کوتاهی عمر خون‌آشام و  
 جفاکیش بوده‌است. امیر کنت را به گناه صراحت لهجه پس از آنکه  
 خوب مورد شماتت قرار می‌دهد بخومی‌کند. و با دست خود چشمان  
 امیر گلاسترا را به جرم مهمان‌نوازی بیرون می‌کشد. خوشبختانه دست  
 انتقام گریبانش را می‌گیرد و از ضربه شمشیری که یکی از نوکرانش  
 به او وارد می‌سازد به هلاکت می‌رسد.

### امیر آلبانی

امیر آلبانی از نظر صفات اخلاقی مردی سست عنصر و بسی



شخصیت جلوه می‌کند. او گانریل همسرش را دوست دارد و بدین سبب از درك عیبهای گانریل عاجز است. در ابتدا چنانکه خود او گفته از جریان رفتارهای ناپسند ریگان و گانریل نسبت به لیر بی‌اطلاع بوده و در این جریان سهمی نداشته و کاملاً بی‌گناه بوده است. همین که تا حدی این رفتار ناروای همسرش بر او معلوم گردیده با لحن ملایمی به او اعتراض می‌کند و می‌گوید:

من نمیتوانم از علاقه و محبت و آفری که به تو دارم زیادتر فداارت باشم.

ولی گانریل او را سخت ملامت می‌کند و دهان او را می‌بندد. امیر آلبانی طبعی بسیار رئوف دارد و از مشاهده اندک جورری که ناروا در حق کسی شود سخت پریشان می‌گردد و همین احساسات رقیق او سبب می‌شود که گانریل بی‌شوهرش و تنها به کاخ امیر گلاستر برود. امیر آلبانی می‌داند که قدرت تماشای اعمال شنیعی که احتمالاً از گانریل و ریگان سر می‌زند ندارد و به این سبب ترجیح می‌دهد که خود در خانه بماند و گانریل را تنها بفرستد.

وقتی امیر آلبانی گانریل را دعوت می‌کند که دست از اعمال ناپسندش بکشد و به نیکی بگراید، پاسخی که گانریل به او داده تازه می‌فهمد که تا چه اندازه این دو خواهر شرور و قسی‌القلب و فاقد نیکی و تقوی می‌باشند. از این پس امیر آلبانی فقط با پادشاه و امیر گلاستر همدردی می‌نماید. چنانکه در پرده چهارم صحنه دوم می‌گوید:

«ای امیر گلاستر. من زنده هستم که تو به خاطر محبتی که به پادشاه ابراز داشته‌ای از تو تشکر کرده انتقام چشمهایت را بگیرم.»

جنگی که امیر آلبانی علیه فرانسه می‌نماید فقط به خاطر دفاع از کشورش بوده و نه برای آنکه با پادشاه پیر به ستیز برخاسته باشد.

\*\*\*

**تذکار**

از آنجا که نمایشنامه لیرشاه بسیار نکات مبهم و تاریک دارد که حتی بر سر تعبیر برخی از آنها در میان شکسپیرشناسان نیز اختلافاتی هست. آنچه به حقیقت نسبتاً نزدیکتر بود در پایان کتاب ص ۱۹۳ تحت عنوان «شرح نکات مبهم نمایشنامه» آورده ایم.

# لیر شاه

## اشخاص نمایش

Lear , King of Britain	لیر ، پادشاه بریتانیا
King of France	پادشاه فرانسه
Duke of Burgundy	امیر برگاندی
Duke of Albany	امیر آلبانی
Duke of Cornwall	امیر کرنوال
Earl of Kent	امیر کنت
Earl of Gloster	امیر گلاستر
Edgar , son to Gloster	ادگار ، پسر امیر گلاستر
Edmund, Bastard son to Gloster	ادماند پسر نامشروع امیر گلاستر
Curan, a cortier	کوران ، یکی از درباریان
Old Man , tenant of Glostor	پیرمرد ، مستاجر امیر گلاستر
Doctor	پزشک
Fool	دللق
Oswald	ازوالد
A Captain	فرمانده
Gentleman	جنتلمن
Herald	منادی
Servants of Cornwall	نوکران امیر کرنوال
Goneril	دختران لیر } گانریل ریگان کردلیا
Regan	
Cordelia	

## پرده اول

### صحنه نخست

#### اطاق باشکوهی در کاخ لیر شاه

( امیرکنت و امیرگلاستر وادماند وارد می‌شوند )

امیرکنت - چنین می‌پنداشتم که شهریار امیرآلبانی را بیش از  
امیر کر نوال گرامی داشته‌اند .

امیرگلاستر - همواره به دیده ما چنین می‌نمود. اما اکنون که  
سخن بر سر تقسیم ملک است آشکار نیست که مقام کدامیک والاتر  
است. زیر امسوات چنان سنجیده رعایت شده است که دقت نمی‌تواند  
سهم یکی را بر دیگری برتری نهد .

امیرکنت - سرورم مگر ایشان فرزند شما نیستند ؟

امیرگلاستر - قربان پرورش او به عهده من بوده است و من  
چون همواره شرم داشتم این موضوع را به او اطلاع بدهم ، اینک  
شرمنده‌ام .

امیرکنت - نمیتوانم منظور شما را دریابم<sup>۱</sup>.

امیرگلاستر - ما در این که توانست هم بستری بیاید و از آن زهدانش بارگرفت و بزرگ شد در واقع پیش از اینکه در بستر شوهری داشته باشد در گهواره دارای پسری شد. آیا گناهی در این می بینی؟

امیرکنت - افسوس نمی خورم که چرا این گناه صورت گرفته زیرا حاصل آن انسانی است بغایت زیبا.

امیرگلاستر - ولی قربان فرزند مشروعی دارم که تقریباً یک سال ازو بزرگتر است. با این حال او را از این گرامی تر نمی شمارم اگرچه این ناپاکزاده پیش از آنکه کسی به دنبال او بفرستم اندکی گستاخانه پای به جهان گذارده است باز مادرش صمیمی زیبا بود و من به هنگام پرداختن او لذت برده ام. حال باید زنازاده ای را فرزند خود بخوانم. ادماند، آیا این نجیب زاده شریف را می شناسی؟

ادماند - نه - سرورم.

امیرگلاستر - سرورم امیرکنت. تو از این پس او را به منزلت دوست ارجمند من به یاد آر.

ادماند - خدمتگزار سرور خود هستم.

امیرکنت - بر من است که شما را دوست بدارم و خواستار

۱ - امیرکنت کلمه Conceive را که هم بمعنی دریافتن است و هم آبستن شدن به معنی دریافتن به کار برده است و امیرگلاستر این کلمه را به معنی آبستن شدن می آورد

آشنایی بیشتری با شما باشم .

ادماند - سرورم . من خواهم کوشید تا شایسته این افتخار شوم .

امیر کلاستر - او نه سال در سیر و سفر بوده است و باز هم به سفر خواهد رفت ( صدای کرنا ) شاه وارد می شوند .

شخصی که حامل تاجی است وارد می شود . سپس شاه لیر ، امیران کرنوال و آلبانی و کانریل و ریکان ، کردلیا و ملازمان داخل می شوند .

لیر - امیر کلاستر ملازم سروران بر گاندی و فرانسه باش .

امیر کلاستر - شهریارا فرمانبردارم .

( کلاستروادماند خارج می شوند )

لیر - هم اکنون می خواهیم مقاصد نهانی تر خویش را ابراز کنیم آن نقشه را از آنجا به من بدهید آگاه باشید که ما ملک خویش را به سه پاره بخش کرده ایم و عزم جزم کرده ایم که همه مسوولیت ها و کارها را ازدوش ناتوان خود به کنار افکنیم و آنها را به نیروهای جوانتری واگذار کنیم ، تا خود چند صباح واپسین زندگی را سبکبار به سوی مرگ پیش رویم . نوای فرزند کرنوالی ما و تو ای دلبنده آلبانی ما که به یک اندازه محبوب هستی . ما همین ساعت تصمیم استواری گرفته ایم که کابین هر یک از دخترانمان را اعلام داریم تا از اختلافات بعدی جلوگیری کرده باشیم . امیران فرانسه و برگاندی رقبای عظیم الشان عشق دختر کهترمان مدت مدیدیست

برای جلب محبت او در دربار رحل اقامت افکنده اند و حال باید به آنان پاسخ داد. دختران من اکنون که آهنگ آن داریم تا فرما نروایی و علایق ملکی و مسؤولیتهای کشوری را ترک گوئیم به من باز گوئید که کدامیک از شما را باید به دیده بهترین دوستدار خود بنگریم تا سخاوتمندانترین بخشش خود را به آن کسی ارزانی داریم که مدعی است علاقه طبیعی توأم با شایستگی دارد. گانریل. ای فرزند ما نخست تو بگو.

گانریل - سرورم. مهر من به تو چنان بسیار است که سخن را یارای شرح آن نیست. من ترا از نوردیده و فضا و آزادی گرامی تر می‌دارم. ترا بیش از همه چیزهای گرانبها چه نفیس و چه کمیاب دوست می‌دارم شمارا با حیاتم با همه زیباییها و سلامت و لطف و افتخارات آن برابر می‌دانم بدان حد که تا کنون فرزندی توانسته است پدرش را دوست بدارد یا پدري آنچنان دوستدار بیابد مهربی که نفس را با توان و بیان را عاجز می‌سازد و باز هم ترا بیش از همه اینها دوست می‌دارم.

گردلیا - (باخود) چه کاری از گردلیا ساخته است؟ هیچ. مگر مهر ورزیدن و دم فرو بستن.

لیر - ما به تو ای خانم همه این حدود را، درست از این حد تا به آن حد با جنگلهای پرسایه‌اش و با تمام دشتهای سبز و خرمی که پیرامون آنرا غنی ساخته‌اند و با تمام رودخانه‌های پر برکت



و چمنزارهای گسترده و پر دامنه اش اعطا می کنیم . بر بازماندگان  
 شما و آلبانی این ثروت جاودانی باد . اکنون ببینیم دومین دختر  
 ما ، ریگان عزیز همسر کر نوال چه می گوید ؟ سخن بگو !  
 ریگان- سرورم . من نیز از همان فلز خواهرم ساخته شده ام و  
 ارزش و شایستگی خود را همپایه خواهرم می دانم . در اعماق قلب  
 پر از محبت و وفایم در می یابم که او درست جزئیات مهر مرا بیان  
 می دارد ، جز اینکه کوتاهی می ورزد . زیرا اعتراف می کنم که از  
 همه لذتها و خوشیهایی که کاملاً در دسترس حواس قرار دارد بیزارم  
 و تنها عشق و ملاحظت شهریار مرا خوشحال و مسرور می گرداند .  
 کردلیا - ( با خود ) پس ای کردلیای بیچاره ، گرچه . نه ....  
 زیرا بی گمان محبتم ، ز آنچه بتواند بر زبان آید بسیار ژرف تر  
 است .

لیر - بر تو و بازماندگان تو ، همواره این ثلث پهناور از قلمرو  
 زیبایمان که از وسعت و بها و طراوت کمتر از آن نیست که بگمانریل  
 اعطا کرده ایم پایدار بماند . اکنون ای مایه مسرت و ای آخرین  
 و کهنترین ما که عشق و علایق نو شکفته ات را امیر تا کستانهای

Although our last and least - راجعی از مفسرین Although our last and least, not  
 least نفسیر کرده اند که در این صورت معنی می دهد . گرچه آخر از همه بدنیا  
 آمدی معذک عزت تو در نظر من از هیچ کس کمتر نیست . ولی لیر کراراً کلمه  
 Least را بکردلیا که بیش از سایرین دوستش می داشتند به معنی کهنترین یا  
 کوچولو خطاب می کند و در صحبت از کردلیا تکیه کلامش بوده است لذا تفسیری  
 که در این ترجمه آورده شده ارجح است .

قرآنسه و خداوند لبین بر گاندی ازدل و جان خواستارند چه می توانی  
بگویی تا ثلثی زر خیزتر از آن خواهرانت به دست آوری؟ بگو .  
کردلیا - شهر بارا هیچ .

لیر - هیچ !

کردلیا - هیچ .

لیر - از هیچ ، هیچ زاید از سخن بگو .

کردلیا - بس ناشادم از اینکه نمی توانم آنچه در دل دارم بر  
زبان آورم . من اعلیحضرت را به موجب تکلف و وظیفه ام دوست می دارم  
نه بیشتر و نه کمتر .

لیر - چطور ، چطور ، کردلیا ! سخنت را اندکی اصلاح کن تا  
مبادا روزگار و سعادتت را تدها سازی .

کردلیا - شهریار مهر بین من . تو مرا به جهان آورده ای ، بزرگم  
کرده ای ، دوستم داشته ای . من نیز وظایفی را که بر ازنده دوست  
به تو باز می گردانم . از تو اطاعت می کنم . ترا دوست می دارم و بیش  
از هر کس به وجود تو سرافرازم . اگر خواهران من ادعا می کنند  
که ترا دوست می دارند و بس ، پس چرا شوهر می کنند؟ خوشبختانه  
وقتی من شوهر کنم آن کس که مقدر است به همسری او در آیم ،  
نیمی از محبت و نیمی از غمخواری و وظیفه داری مرا با خود ، به  
همراه خواهد برد مانند خواهرانم هرگز آنچنان شوهر نمی کنم  
تا بتوانم تنها پدرم را دوست بدارم .

لیر - دلت با آنچه می گویی همداستان است ؟  
 کردلیا - بلی . ای شهریار مهربانم .  
 لیر - این چنین جوان و این چنین نامهربان ؟  
 کردلیا - شهریار من این چنین جوان و این چنین راست گو.  
 لیر - چنین باشد ، پس همان راست گویت جهت خواهد  
 بود . زیرا به شهادت پر تو مقدس خورشید و تاریکی شب و اسرار الهه  
 هکاتی و همه قدرتهای اجرام آسمانی که هستی و نیستی ما از آنهاست  
 همین جا همه غمخواریهها و پیوندهای پدری ، خویشی و هم خونی  
 خود را انکار می کنیم و از این پس ترا تاجاودان بدل خویش بیگانه  
 و نا آشنا می پندارم . تو نیز ای دختر سابق من با آن تورانی ددمنش  
 یا آنکس که فرزندانش را خوراک خویش می سازد تا آتش گرسنگی اش  
 را فرو نشاند در آغوش من برابری همچون آنها مورد شفقت من  
 خواهی بود و همچون آنان از من چشم یاری می توانی داشت .  
 امیر کنت - شهریار مهربان من .

لیر - امیر کنت . خاموش باش و چنین جسارتی به خود راه مده  
 که میان من و موجب خشم من میانجیگری کنی . من او را بیش از  
 هر دو دختر دیگر دوست می داشتم و بر آن بودم که خود را در این

---

۱- در متن انگلیسی لیر می گوید میان ازدها Dragon و موجب خشم او میانجیگری  
 ممکن منظور او از کلمه ازدها خودش است زیرا عکس ازدها بر کلاه خودی که بر  
 سرش می گذارد منقوش بود .

روزگار پیری به آغوش پرستاری و تسلی و غمخواری و توجه مهر آمیز او بسیارم . (به کردلیا می گوید) از اینجا . برواز پیش چشم دور شو . همانگونه که قلب و محبت پدری خود را از تو باز گرفتم یقین دارم که آن پرستاری و تسلی را در خود نخواهم یافت . فرانس را بگویید بیاید ، پس کی می رود ؟

چرا ایستاده اید ؟ بر گاندی را نزد من بخوانید . کر نوال و آلبانی شما گذشته از جهیزهای دو دخترم این ثلث دیگر را نیز میان خود تقسیم کنید . بگذار تا غرور و خود خواهی که او سادگی و صفایش می نامد کابینش باشد . من بهر دوی شما مشترکاً ، قدرت و برتری و امتیاز و آنچه را که لازمه سلطنت است اعطا می کنم خودمان ماهانه با یکصد سواریکه برای خود اختصاص داده ایم به نوبت نزد هر یک از شما به سر خواهیم برد و شما مخارج ما را متحمل خواهید شد . فقط نام و کلیه القاب فرخورشاه را برای خود محفوظ می داریم و سلطنت و عواید آن و اجرای کارهای دیگر را به شما واگذار می کنم . فرزندان محبوب من فقط شما باشید و برای تأیید آن این تاج را بگیریید و در میان خود تقسیم کنید ( تاج را می دهد ) .

امیرکنت - ای لیر تاجداریکه همواره ترا چون شهریارم گرامی می داشتم و همچون پدری دوست داشته ام و مانند خداوند کار و سرورم سردر قدمت نهاده ام و از تو چون ولینعمت عظیم الشان خود در عباداتم یاد کرده ام . . .

لیر - کمان خم گشته وزه کشیده شده است . از پیش خدنگ  
آن با شتاب دور شو .  
امیرکنت - بگذار لیر رها شود گو این که پیکان آن در خانه  
قلبم جای گیرد ؛ بگذار چون لیر دیوانه شد کنت نیز گستاخ و بی  
ادب باشد . ای پیر خرف چه می خواهی بکنی ؟ تصور می کنی که  
وظیفه دار به هنگامی که صاحبان قدرت در مقابل چاپلوسی سر تعظیم  
فرود می آورند از گفتنی ها بیم دارد ؟ هر گاه که سلطان را بی خردی  
و ابلهی گیرد ، شرافت در این است که آدمی بی پرده سخن گوید .  
تقدیرت را تغییر ده و با نهایت دقت جمیع جهات را در نظر بگیر  
از این شتابکاری منفور و بدفرجام بپرهیز . حیاتم را وثیقه صحت  
قضاوتم قرار می دهم که کهنترین دختر ترا کمتر دوست نمی دارد و  
نباید آنان را که صدای کوتاهشان نماینده نهی بودنشان نیست نهی  
دل نامید .

لیر - کنت برای حفظ زندگی خاموش باش .  
امیرکنت - زندگی من جز گروگانی در کف من نبوده و بر سر  
ضدیت دشمنان و بدخواهانت خواهد رفت . لیکن اگر رفاه و سعادت  
تو در کار باشد از باختن آن اندیشناک نیستم .  
لیر - از پیش چشمم دور شو .  
امیرکنت - لیر چشم بگشا و بگذار هنوز هم آماج خدنگ  
چشم تو باشم .

لیر - حال دیگر به آپولون سو کند . . .  
 امیرکنت - شاها . سو کند به آپولون که توبیه‌وده به خدایانت  
 قسم می خوری .  
 لیر - اوه ، ای برده پست . ای غلام بی مقدار ( دستش را بدروی  
 شمشیرش می گذارد ) .  
 امیران آلبانی و کرنوال - سرور عزیز خشم خود را فرو نشان .  
 امیرکنت - بکن پزشك خود را بکش وحق او را صرف بیماری  
 زشت و مکروهت کن . از دست رفته‌ات را باز یاب که تا فریاد از  
 گلویم بیرون می آید به تو می گویم که خطا می کنی .  
 لیر - گوش کن ای نامرد نافرمان ، روی سختم با وفاداری و  
 فرمانبرداری توست . گوش کن . چون ما را به شکستن قول و قرارمان  
 که هر گز نقض و شکست نمی پذیرد واداری و با گستاخی پا از کلیم  
 خود فراتر نهی و میان فرمان ما و قدرت آزموده ما حایل شوی و  
 حالند ماهیت ما تحمل این کردار ترا دارد ، و نه مرتبت ما اراده  
 ما حکم خود را صادر می کند . و اینک کیفر تو ، پنج روزی به تو  
 برای تهیه وسایل و آذوقه سفر مهلت می دهیم تا سپر بالای تو در جهان  
 باشد و روز ششم پشت منفورت را به ملک ما می کنی و بیرون می روی  
 اگر روز دهم پیکر تبعید گشته‌ات در مرزبوم ما دیده شود ، آن  
 لحظه مرگ توست . دور شو ، به ژوپیتر سو کند که آنچه گفتم ملغی  
 نخواهد شد .

امیرکنت - شهریارا خدا نگهدارت باد . اکنون که ترا مصمم می بینم برای من آزادی در رفتن از اینجا و تبعید درماندن اینجاست . ( به کردلیا ) ، ای دوشیزه ، خدایان ترا در پناه خود حفظ کنند که عادلانه اندیشیدی و به راستی سخن گفتی ( به ریکان و گانریل ) ، کاش کردار شما این گفتار گزاف را تأیید می کرد تا از سخنان مهر آمیز شما حاصل نیکو بر می خاست . پس ای شاهزادگان ، کنت بدینسان همگی شما را به خدا می سپارد و می رود تا درس سرزمینی نوشیوه زندگی کهنش را در پیش گیرد .

( خارج میشود )

صدای کرنا . امیرگلاستر با پادشاه فرانسه و امیربرگاندی و ملازمان وارد می شوند .  
**امیرگلاستر** - خداوند کار شریف من ، پادشاه فرانسه و برگاندی حاضرند .

**لیر** - سرور برگاندی من . نخست با شما که به خاطر عشق دخترم با این پادشاه همچشمی می کردید سخن می گویم . کمترین جهیزی که از او انتظار دارید که اگر کمتر از آن به او داده شود دست از طلب عشقش خواهید کشید ، چقدر است ؟

**امیربرگاندی** - شهریار نه مرا بیش از آنچه اعلیحضرت به دیگران اعطا فرموده اند تمنایی است و نه شهریار خود کمتر اعطا خواهند فرمود .

**لیر** - برگاندی آن زمان که او ما را گرامی می داشت ، ما

نیز او را عزیز می‌داشتیم اما اکنون از چشم ما افتاده است . آقا ،  
 او آنجا ایستاده است . اگر از آن وجود حقیری که آنجا ایستاده  
 و جز ناخشنودی ما کابینی ندارد قسمتی یا تمامی آن در نظر شما شایسته  
 لطف و عنایتی است بر شما ارزانی باد .

امیر برسماندی - پاسخی ندارم .

لیر - آیا با همه خطاها و دشمنیها نسبت به او با آنکه به تازگی  
 مورد خشم ما قرار گرفته است او با لعن و نفرین ما کابین یافته و با  
 سوگند ما بیگانه شده است حاضری او را بپذیری یا او را ترک خواهی  
 گفت .

امیر برسماندی - شهریارا مرا معذور دارید اگر چنین است  
 نمی‌توانم او را بپذیریم .

لیر - آقا پس او را ترک گو . زیرا سوگند به قدرتی که مرا  
 آفریده است که همه داراایش همان بود که به شما گفتم ، (به پادشاه فرانسه)  
 پادشاه عظیم‌الشان نمی‌توانم محبتی را که به من ابراز داشته‌اید آن  
 گونه با ناسپاسی جبران کنم که شما را با آن کسی که مورد تنفر  
 من است همسر گردانم بدین سبب تمنّا می‌کنم که مهر خویش را  
 به مطلوبی شایسته‌تر از این نگون بختی که طبیعت نیز از تأیید آفرینش  
 وی شرمسار است ، متوجه سازید .

پادشاه فرانسه - بسیار شکفت است که او که تال‌حظه پیش عزیزترین  
 عنوان ستایشهای شما و مایه تسلی پیری و سالخوردگی شما بود و



بهترین و گرامی‌ترین کس بود، در يك لحظه چنان جنایت هولناك مرتکب شود که همه این‌علایم محبت از او سلب گردد. یقیناً خطایش بغایت خارق‌العاده بوده که بدین گونه وحشتناك و فاحش جلوه کرده است و اگر این‌طور نیست باید گفت محبتی که شما قبلاً به او نموده‌اید، خدش‌های داشته و طبیعت سالم خود را تغییر داده است. تصور چنین جرمی را از جانب او جز با ایمان و فقط به نیروی معجزه، نه با عقل و منطق ممکن نیست در من به وجود آورد.

کردلیا - شهریارا هنوز هم از تو درخواست می‌کنم که اگر خطایم که نداشتن زبان پرتملق و چرب و دوگانگی دل و زبان بوده است - چه آنچه من آهنگ کنم پیش از گفتن آنرا انجام می‌دهم معلوم سازی که من مرتکب کرداری ننکین و پلید و جنایت و قباحتی گردیده‌ام و نه گامی خلاف عفت و آبرو برداشته‌ام تا از لطف و عنایت تو محروم گردم بلکه تنها علت آن نداشتن آنچیزی است که با نداشتن آن توانگرتر هستم یعنی چشمی که همواره با طمع به مال کسان دوخته باشد و زبانی آن‌چنان که از نداشتن آن مشغوف‌ترم. گر چه همین‌ها موجب پست گشتن جایگاه من گردیده است.

بیر - به جهان نیامدنت بهتر از این بود که اکنون نتوانی بیش از این مرا خشنود سازی.

پادشاه فرانسه - تنها همین بوده است؟ شرم حضور ذاتی که غالباً نمی‌گذارد آنچه قصد انجام دادنش را دارد به گفتار آید؟ سرور

بر گانددیم، شما به این خانم چه می گوید عشقی که آلوده به تمنیات  
دیگری جز هدف عالی عشق باشد عشق حقیقی نیست . مایلید که او  
از آن شما باشد؟ خودش به تنهایی کابینی است .

امیر بر گاندی - شهریارا ، همان سهمی را که خود پیشنهاد  
کرده اید ، اعطاء فرمایید . منم همینجا دست کردلیا را می گیرم و  
او بانوی بر گاندی خواهد بود .

لیر - هیچ چیز نمی دهم . سو گند یاد کرده ام و بر پیمانم  
استوارم .

امیر بر گاندی - (به کردلیا) پس متأسفم . پدر خود را از دست  
داده ای و ناگزیر شوهر را باید از دست بدهی .

کردلیا - امیر بر گاندی آرام باشید . حال که عشق و غایت  
علاقه او به ثروت است من همسر او نخواهم شد .

پادشاه فرانسه - ای کردلیای بسیار زیبا ، ای که در تنگدستی  
توانگرتری و ای که چون رانده شده ای گرانبهارتری ، ای که چون  
خوارت می دارند محبوب تری تو و فضایل اخلاقت را مشتاقانه به  
خود تخصیص می دهم. آنچه به دور افکنده اند بر ای من مشروع و قانونی  
است - ای خدایان - ای خدایان شکفت است که از بی اعتنایی آنان  
آتش عشقی چنین هستی سوز در من افروخته شود . شاها ، دختر بی  
کابینت را که به خواری به سوی من انداختی و مرا بدان نیکبخت  
ساختی ملکه ما است و از آن ما و فرانسه زیباست . همه امیران

سرزمین آباد بر گاندی نمی توانند این دوشیزه گرانبهای که قدرش را نمی شناسند از ما خریداری کنند - کردلیا، آنان را به خدا بسیار اگر چه بسی نامهربان بودند . تو اینجا را از دست می دهی تا جای بهتری در آنجا به دست آری .

لیر - فرانس، تو مالک او هستی . از آن تو باشد . زیرا ما نه چنین دختری داریم و نه می خواهیم رویش را باز ببینیم - (به کردلیا) بنابراین بی آنکه عنایت ما و محبت ما و دعای خیر ما بدرقه رهاست باشد دور شو . بفرمایید ، ای امیر بر گاندی والا کهر .

صدای کرنا . لیر و امیر بر گاندی و امیر کرنوال و ملازمان خارج می شوند .  
پادشاه فرانسه - خواهرانت را بدرود گو .

کردلیا - ای گوهرهای پدرم . کردلیا با دیدگان اشکبار شما را ترک می گوید ، من شما را چنانکه هستید می شناسم و همچون خواهری از اینکه خطاهای شما را آنچنانکه شناخته شده است نام برم بیزارم . پدر را به پاکی دوست بدارید من او را به عشق و مهری که از آن دم می زنید می سپارم . افسوس که اگر نظر لطفی به من می داشت برای او جایگاه بهتری در نظر داشتم بهر حال خدا نکهدار هر دو شما باد .

ریگان - برای ما تعیین وظیفه مکن .

گمانریل - بکوش تا شهر یارت را که ترا چون صدقه و خیرات از دست روزگار گرفت خشنود سازی تو در فرمانبرداری کوتاهی

کرده‌ای و حق است که آنچه را که نداری نداشته باشی .  
 کردلیا - زمانه آنچه را که نیرنگ پنهان ساخته است آشکار  
 خواهد کرد. آنکه گناهان خود را پنهان می‌دارد سرانجام به طرزی  
 شرم‌آور مورد استهزا قرار خواهد گرفت امید است کامیاب شوید.  
 پادشاه فرانسه - بیا ، ای کردلیای زیبایم .

(پادشاه فرانسه و کردلیا خارج می‌شوند)

گمانریل - ای خواهر آنچه به هر دوی ما مربوط است و قصد  
 گفتنش را داریم بسیار است . تصور می‌کنم که پدر ما امشب از اینجا  
 برود .

ریگان - بی‌کمان و با تو خواهد رفت و ماه آینده نزد ما  
 خواهد بود .

گمانریل - می‌بینی که هلت چقدر او را متلون ساخته است. آنچه  
 از تلون او به چشم دیدیم بی‌اهمیت و ناچیز نبود . او همواره خواهر  
 ما را بیش از ما دوست می‌داشت با اینهمه این داوری ناروا که در حق  
 او کرد و او را از خود راند بسیار زنده بود .

ریگان - این سستی‌ها همه از کهولت اوست : اگر چه او همواره  
 تصمیمهای غلط گرفته است .

گمانریل - حتی در بهترین اوقات نیز اینگونه شتابکار و بی -  
 محابا بوده است و از این رو مانه فقط باید در انتظار عصیانها و طغیانهای  
 ریشه‌دار اخلاق و خوی پیرانه سر او باشیم ، بلکه تلونهای بیرون

از حد اعتدال را که این سالهای سستی و زودرنجی به همراه دارند نیز چشم داشته باشیم .

ریحان - شاید ما نیز از عاقبت تلونهایی که موجب تبعید امیر کنت گردید در امان نباشیم .

سمانریل - هنوز میان او و پادشاه فرانسه مراسم تودیع ادامه دارد . تمنّا دارم دست اتحاد به یکدیگر دهیم و اگر پدرمان بخواهد باز هم از قدرتها و امتیازاتی استفاده کند این تفویض اخیر او را خنثی می کند و برای ما توهین آمیز است .

ریحان - بهتر است در این باره بیشتر بیندیشیم .

سمانریل - باید کاری کنیم تا تنور گرم است نان را بپزیم .

( خارج می شوند )

## صحنهٔ دوم

### نالاری در کاخ امیر گلستر

( ادماند نامه به دست وارد می‌شود )

ادماند - ای طبیعت تو خداوند کار منی خدمتگزار قوانین تو هستم از چهره و باید مصیبت‌های ناشی از رسوم را متحمل کردم و بگذارم تا خورده گیری مردمانی که دم از عفاف می‌زنند ، بدان سبب که قریب دو ازرده یا چهارده ماه دیرتر از برادری زاده‌ام ، از میراث پدر محروم سازند؟ وقتی که مانند فرزند يك زن شرافتمند اندامی رعنا و فکری بلند و رویی زیبا دارم چرا حرامزاده باشم ؟ چرا پست و خوار به‌شمار آیم . وقتی که از زن و مردی زاده شده‌ام که با شوری طبیعی هم بستر گشته‌اند و جوهر و سرشتی و نیرومندتر از فرزندان متلون و خلف که از هم بستری کسل کننده و بی‌روح دو تن میان خواب و بیداری به وجود آمده‌اند ، چرا باید داغ پستی و تنگ و حرامزادگی بر پیشانی داشته باشم . خوب ، پس ای ادگار حلال‌زاده

بر من است که ملك موروثی ترا مالك كردم محبت پدر ما به همان اندازه که متوجه حلالزاده است حرامزاده را نیز شامل می‌گردد . حلالزاده ، چه کلمه زیبایی . خوب ، ای حلالزاده من - اگر این نامه کارگر افتاد و ابتکار من به نتیجه رسید ادماند پست دیوسیرت نیز بر حلالزاده نيك سیرت برتری خواهد یافت : موفق می‌شوم . پیروز می‌گردم . اکنون ای خدایان به پشتیبانی از ناپاک زادگان برخیزید .

امیر گلاستر وارد می‌شود

امیر گلاستر - کنت بدینگونه تبعید شد و پادشاه فرانسه با قهر و خشم کشور ما را ترك گفت . پادشاه نیز امشب رفت و اقتدار خود را رسماً وا گذاشت و خود به در آمدی اندک بسنده کرد . اینها همه حاصل شتاب در تصمیم است . ادماند ، حالا چه خبر است ؟ ادماند - اگر خداوند را این گفته خوش می‌آید . ( با شتاب نامه را پنهان می‌کند )

امیر گلاستر - چرا اینگونه آزمندانه و با شتاب آن نامه را به جیب فرو می‌بری ؟

ادماند - ای سرور من ، خبری نیست .

امیر گلاستر - آن نامه که می‌خواندی چه بود ؟

ادماند - هیچ ، آقا .

امیر گلاستر - هیچ ؟ پس چه موجب شد که آنرا با شتاب هراس-

آمیز در جیب خود فروبری ؛ چیزی که ماهیتش هیچ است واجب نکند که بدان سان بهشتاب پنهان شود . بگذار ببینم ، بیا ، اگر هیچ باشد از دیدنش دست می کشم .

ادماند - آقا، تمنا دارم معذورم دارید. این نامه ایست از برادرم و هنوز همه آنرا نخوانده ام و از آنچه خوانده ام چنین دریافته ام که ارزش مطالعه شما را ندارد .

امیر گلاستر - ای پسر نامه را به من ده .

ادماند - چه نگاهش دارم و چه تسلیمش کنم در هر دو کار مرتکب خطا گشته ام . مضمون آن تا آنجا که قسمتی از آن را فهمیده ام موهن است .

امیر گلاستر - بگذار ببینم ، بگذار ببینم .

ادماند - برای برادرم بخشایش می طلبم و امیدوارم که تنها برای آنکه شرافت مرا بیازماید این نامه را نوشته باشد .

امیر گلاستر - ( نامه را می خواند )

« ارجمند داشتن پیران سالخورده شیوه ایست که جهان را در ایام کامرانی بر ما تلخ می سازد و نمیگذارد ما از دارایی خویش تا روز کار پیری که دیگر کامی از آن نمی توان گرفت بر خوردار شویم . به تازگی در می یابیم که اسیر جو و رستم پدری پیر بودن که توانایی حکمفرمایی بر ما را ندارد و مطیع و منقاد او کشتن کاری بس جاهلانه و بیهوده است . نزد من بیا تا در این باره بیشتر سخن رانیم اگر



پدر ما در خواب می ماند تا بیدارش کنم ، تو از نیمی از در آمدش را تا جاودان بهره مند بودی و محبوب برادرت می زیستی - ادگار «  
 آه ، توطئه . در خواب می ماند تا بیدارش کنم ، تو از نیمی از در آمدش تا ابد بهره مند بودی . پسرم ادگار ، آیا دست او یسارای نگاشتن چنین نامه ای را داشته است ؟ این چه قلب و مغزی است که چنین توطئه ای را پرورش می دهد ؟ چه وقت این به دست تو رسید ؟ چه کسی آنرا آورد ؟

ادماند - آقا کسی آنرا برای من نیاورده . مهارت عمل نیز در همین بوده است . فقط دیدم که آنرا از پنجره گشوده اطاق خصوصیم به درون افکنده اند .

امیر گلاستر - یقین داری که این نامه را برادرت نوشته است ؟  
 ادماند - خدای من اگر مضمون آن از خبر خوشی حکایت می کرد بجز آن قسم می خوردم که از خود اوست ولی در مورد اینگونه مطالب آنرا از او نمی دانم و از این رو دلشادم .

امیر گلاستر - پس ازوست .

ادماند - خداوندا نامه که از اوست اما امیدوارم که دلش با مضمون این نامه همداستان نباشد .

امیر گلاستر - تا کنون در این باره با تو سخنی نگفته است .

ادماند - خداوندا . هرگز ، ولی همواره از زبانش می شنیدم که می گفت هنگامیکه پسران بیالند و پدران شکسته و فرتوت

گردند بر پدر است که خود را در حمایت پسر قرار دهد و بر پسر است که کارهای پدر را سرکشی کند .

امیر گلاستر - وای چه شر برو پست، درست همین اندیشه در نامه اش منعکس است ، ای نا کس منفور وای ددمنش بی شعور که از دهم بدتری . برو او را بیاب و نزد من بیساور ، چه تبه کار منفوری ! کجاست ؟

ادماند - سرورم، درست نمیدانم ، اگر رای مبارکت بر این قرار گیرد که خشم و نفرت خود را بر ضد برادرم خاموش دارید تا بتوانید گواه گویاتری از قصد و نیتش به دست آورید راه صحیح و مستقیمی را به سوی مقصود خویش در پیش گرفته اید و اگر بازور و تند خوئی با او رفتار کنید و متوجه شوید که آنچه را که منظور و مقصود او می پنداشته اید اشتباه و ناروا بوده خلل عظیمی در احترامات او نسبت به شما پدید می آید و دل فرمانبردار او را می شکنند . من بجرأت زندگی و هستیم را به گرو می نهم که وی را از نگارش آن نامه منظوری جز سنجش پیوند مهر و محبت من نسبت به وجود محترم شما در سر نبوده و به هیچ رو نوطئه خطرناکی در کارش نبوده است .

امیر گلاستر - یقین داری که چنین است ؟

ادماند - اگر وجود عالی مقامتان مقتضی و صلاح بدانند شمارا به مکانی هدایت می کنم که بتوانید گفتگوهای ما را در این باره

بشنوید و به شهادت گوش خویش هدف وی بر شما روشن گردد و رضایت خاطر شریفتان فراهم آید . من این کار را تا شامگاه همین امروز بیشتر به تعویق نخواهم انداخت .

امیر گلاستر - او نباید چنین دیوسیرت باشد .

ادماند - خیر ، محال است چنین باشد .

امیر گلاستر - و آنهم با پدری که او را به حد کمال دوست دارد . ای آسمان و ای زمین . ادماند ، تمنا دارم او را پیدا کن و از نیاتش آگاهم ساز . ترتیب کار را نیز با خرد و هوشمندی خویش بده . من کمائی را که نسبت به او دارم از خاطر خود به در می کنم تا بتوانم تصمیم شایسته تری در این باره بگیرم .

ادماند - قربان ، من هم اکنون به جستجوی او می پردازم و به هر حيله که بتوانم این کار را انجام می دهم و شما را از نتیجه آن با خبر می سازم .

امیر گلاستر - این کسوف و خسوفی که به نازگی رخ نموده فال نیکویی برای ما در بر ندارد . اگر چه علم طبیعی برای اینگونه بروزها عللی چنین و چنان می آورد با این حال پیکر طبیعت همواره به دنبال این علامتهای نامیمون تازیانهها خورده است . عشق و محبت به سردی می گراید . دوستی و عدالت از میان می رود . برادرها یکدیگر را ترک می گویند . در شهرها بلواها و در کشورها ناسازگاریها و در کاخها خیانتها روی می دهد و رشته مهر پدر به فرزند و وظیفه فرزند

به پدر از هم می گسلد .

این فرزند خطا پیشه من نیز مشمول این پیشگوی بی است که پسر به دشمنی پدر کمر می بندد و شهریار از راه راست دور می گردد؛ پدر کینه فرزند را به دل می گیرد . ما روزگاران شادکامی خویش را به سر آورده ایم و اکنون باید توطئه ها و بی وفائیها و خیانتها و انواع اغتشاشهای نابکار و ناراحت کننده را بدرقه سفر بازپسین خویش ببینیم . ادمانند ، این جنایت پیشه را بیاب . و یقین داشته باش که در این کار زیانی نخواهی دید . با دقت کامل بدین کار دست یاز . امیر کنت پاك قلب و درست کار به گناه درستی و شرافت تبعید گردید . عجیب است . ( خارج می شود )

ادمانند - اینکه چون بواسطه افراط کاربهای خود، پریشان حال می گردیم ، خورشید و ماه و ستارگان را سبب بد اختری و نگون-بختی خویش می دانیم خودفریبی عالی و خاص این جهان است . پنداری که جبری در تبه کار شدن ما موجود بوده و ما به موجب جبری آسمانی سبک مغز و ابله گشته ایم و یا تأثیر کواکب و ستارگان ما را برده و دزد و خیانت پیشه گردانیده است . مست و گزافه گو وزنا کار بودن به سبب يك انقیاد فرمانبرداری جبری از تأثیر کواکب است و سبب همه عیبهای مامشیت آسمانی بوده . اینها عذر و بهانه های فریبنده زن باره ای است که تمایلات شهوانی خود را بگردن اختری می نهد ! پدرم با مادرم زیر دم ازدها گرد آمد و ولادت من زیر دب

اکبر صورت گرفت در نتیجه من اکنون شهوت پرست هرزه خیالم .  
این یاوه‌ها چیست باز من همانم که باید باشم ؟ اگر خود پاكترين  
و سعيدترين اختر فلک الافلاك به هنگام حرامزاده، ساختنم چشمك  
می‌زد . ادگار ، ( ادگار وارد می‌شود )

هم اکنون او بسان بلایی دريك كمدی نیمه تمام وارد می‌شود:  
دنباله سخن من باید افسردگی شدیدی توأم با آهی همچون آن  
در یوزه دیوانه خانه باشد، او این کسوف و خسوف‌ها از این جداییها  
و بیگانگیها گفتگو می‌کنند ، فا . سل . لا . می .

ادگار - برادرم ای ادماند ترا چه شده ، با چه تفکر دشواری  
دست به گریبانی ؟

ادماند - که یکی دو روز قبل پیش بینی در باره آنچه کسوف  
و خسوفها در پی دارند خواندم و اکنون در باره آن می‌اندیشم .  
ادگار - آیا بدینگونه چیزها خویشتن را آشفته خاطر  
می‌سازی ؟

ادماند - باور کن تأثیر نامیمونی که در باره این پیشگویی  
شده بدبختانه تحقق یافته است . از جمله بی‌احساساتی‌ها و خصومت‌های  
میان پدر و فرزند ، مرگ و قحطی ، گسستن رشته دوستی میان  
دوستان قدیم و تقسیم و تفکیک مملکت ، تهدید و توطئه و شورش بر  
ضد پادشاه و اشراف . بدگمانی‌های بی‌مورد و بی‌اساس و تبعید دوستان ،  
اختلاف و ضدیت میان سپاهیان و نقض از دواج‌ها و هزاران چیز دیگر

که من از آن بی خبرم .

ادگار - از چه زمان شاگرد مکتب علم نجوم شده‌ای ؟  
ادماند - راستی بگو ببینم آخرین باری که پدرم را دیدی  
کی بود ؟

ادگار - شب گذشته .

ادماند - آیا با او سخن هم گفتی ؟

ادگار - آری دو ساعت با هم صحبت کردیم .

ادماند - آیا دوستانه از یکدیگر جدا شدید؟ در گفتار یاسیمای  
او هیچگونه نشانه‌ای از ناخشنودی نیافتی ؟  
ادگار - به هیچوجه .

ادماند - بیندیش در چه امری او را از خود آزاده‌ای : خواهش  
را بپذیر و از بر خورد با او بپرهیز تا بلکه پس از زمانی حرارت  
ناخشنودی که اکنون چنان درون او را مشتعل ساخته که حتی با سوء  
قصد به زندگانی تو نیز تخفیف نمی‌پذیرد پس از زمانی به سردی  
گراید .

ادگار - تبه کاری به من خیانت ورزیده است .

ادماند - وحشت من نیز همین است خواهش دارم خوددار باش  
و تا هنگامیکه آتش خشم فرو ننشسته است از او بپرهیز . بیا و گوش  
گیر و به اطاق من برو از آنجا به طریقی امن ترا بشنیدن سخنان  
پدرم موفق می‌سازم . خواهش دارم ، این کلید را بگیر و برو ، اگر

هم خارج شدی مسلح باش .

ادگار - برادر مسلح !

ادماند - برادر من به صلاح تو سخن می گویم . با اسلحه برو .  
بی شرف باشم اگر نسبت به تو حسن نیتی در کار باشد . من آنچه دیده  
و شنیده بودم مختصر و ملایم برایت گفتم ولی اینها ابداً نمی توانند  
قیافه واقعی وحشتناک آن را در نظرت مجسم نماید خواهش می کنم  
برو .

ادگار - مرا زود از این جریان آگاه می سازی ؟

ادماند - من در این مورد یقین دارم که منافع تو در نزد من  
محفوظ میماند ( ادگار خارج می شود ) چه پدر ساده لوحی و چه برادر  
شریفی که سرشتم به همان اندازه که بی آزار است هرگز هم بهیچ  
چیز بد گمان نمی شود . بدین شیوه نیرنگهای من می تواند به آسانی  
برسادی ابلهانه و صفای او فایز آید . من وظیفه خویش را می دانم -  
بگذار اگر از راه فرزندی ضیاع و عقاری نصیبم نمی شود به زیر کی و  
فطانت صاحب آن شوم هر چیز را که مناسب کار خود بدانم برای  
کمک در کارم مناسبش می سازم .

۱ - بدیهی است ادماند نسبت به ادگار حسن نیتی نداشته ولی بهر حال ادگار مفهوم  
سخن او را به غلط درمی یابد و این عدم حسن نیت را از جانب پدرش می پندارد .

صحنه سوم

کاخ امیر آلبانی

( گانریل و پیشکارش و ازوالد وارد می‌شوند )

گانریل - آیا پدرم نو کر معقول و مؤدبم را به خاطر آنکه دلکش  
را سرزنش نموده کتک زد ؟  
ازوالد - بلی ، خانم .

گانریل - هر روز و هر شب با کردار زشت و نادرست خویش به من  
بدی می‌کند. هر ساعت جنایت ناهنجار و جابرانه‌ای از او سر می‌زند  
که ما را بکلی مختل و پریشان می‌سازد. من یارای تحمل آنرا ندارم.  
سوارانش آشوب گریه‌های کنند و خودش به خاطر کوچکترین چیزی  
به ما ناسزا می‌گوید. وقتی از شکار بازگشت با اوسخن خواهم گفت.  
به او بگویید که من بیمارم ، اگر در اجرای فرمانهایش سستی و  
تعطل ورزید کاری بجا و شایسته کرده‌اید . گناه آنرا نیز خود  
به گردن می‌گیرم .



ازوالد - خانم ، صدایش را می شنوم . دارد می آید ( از درون خانه صدای کرنا بلند می شود )

گمانریل - تو و دوستانت آنگونه که می خواهید خویش را نافرمان و مسامحه کار جلوه گر سازید من خشمی می گردم اگر مرا نزد خود بخواند اگر از پاسخ خرسند نگردید بگذار نزد خواهرم ، که می دانم فکر و عقیده اش با من یکی است و حاضر نیست این مرد بر او حکومت کند برود . چه آدم پیر کودنی که هنوز هم می خواهد از اقتدارانی که واگذار کرده برخوردار باشد . به زندگیم سوگند که سالخورده های احمق درست مانند خردسالانند که باید وقتی که سو استفاده می کنند، گاهی با نهی و قدغن وزمانی با تملق و ریشخند با آنها رفتار کرد . آنچه به تو گفتم به خاطر داشته باش .

ازوالد - بچشم خانم .

گمانریل - نسبت به سوارانش با بی اعتنائی رفتار کن و از عاقبت آن هراسناک مباش . بر فقاییت نیز دستور بده که چنین کنند . من می خواهم با این رفتار فرصتی به دست آید و یقیناً هم موفق خواهم شد صحبت هایم را بکنم . به خواهرم نیز می نویسم که همین شیوه و سیاست را دنبال کند ، بروید شام را حاضر کنید . ( خارج می شوند )

## صحنه چهارم تالاری در کاخ امیر آلبانی

( امیر کنت با لباس مبدل وارد می شود )

امیر کنت - اگر بتوانم لهجه ام را ماهرانه تغییر دهم تا آهنگ صدایم شناخته نشود خدنگ مقاصد نیکویم به هدفی که به خاطر آن تغییر شکل داده ام اصابت می کند . آری . ای کنت تبعیدی اگر بتوانی در آنجا که تبعیدت کرده اند خدمتگزار شوی ممکن است اربابی که دوستش می داری ، ترا نوکری مشتاق و جدی شمارد . از داخل منزل کرنا می زنند . لیر و سواران و همراهان وارد می شوند . لیر - برای ناهار زره ای منتظرم مگذارید ، بروید و آنرا آماده سازید . ( یکی از ملازمان خارج می شود ) . تو کیستی ؟ امیر کنت - بنده خدا قربان .

لیر - کارت چیست و از ما چه می خواهی ؟

---

۱ - to profess کاری را پیشه کردن ، و همچنین اعتراف کردن . معنی می دهد . مقصود لیر معنی اول است ولی امیر کنت پیش خود آنرا به معنی دوم تعبیر می کند .

امیرگنت - اعتراف می‌کنم که کمتر از آنچه می‌نمایم نیستم و به کسی که به من اعتماد کند از سر صدق ، خدمتگزاری می‌کنم و آنکس را که شریف است دوست می‌دارم و با آنکس که خردمند است و کم‌سخن معاشرت می‌کنم . از قضاوت هراس و اندیشه دارم و به هنگام ناچاری دست به ستیز می‌زنم هرگز هم هواخواه پاپ نیستم بلکه شاه پرستی پیشه من است<sup>۱</sup> .

لیر - کیستی و چیستی ؟

امیرگنت - مردی بس پاکدل و درستکارم و آنقدر که پادشاه را ثروت است مرا نکبت و بینوایی و تهیدستی است .

لیر - اگر در برابر خدمتکاری همچون بنده در برابر شاه باشی کاملاً بیچاره هستی ؛ چه می‌خواهی ؟

امیرگنت - کار .

لیر - به خدمتگزاری چه کسی راغبی ؟

امیرگنت - شما .

لیر - مگر مرا می‌شناسی ؟

امیرگنت - نه ، قربان ولی در سیمای شما چیز است که مرا بر

آن می‌دارد تا شما را ارباب خطا کنم .

۱ - به جای جمله اخیر در متن انگلیسی نوشته شده است to eat no fish ( یعنی ماهی نخوردن ) که همان کاتولیک نبودن است . زیرا کاتولیک‌ها در ایام روزه‌داری فقط ماهی می‌خورند و در زمان الیزابت از جمله دشمنان و مخالفان سرسخت حکومت به‌شمار می‌رفتند .

لیر - آن چیست ؟

امیر کنت - اقتدار .

لیر - چه خدمتی از دستت برمی آید ؟

امیر کنت - می توانم اسرار را شرافتمندانه نگاه دارم . سواری کنم ، بدوم ، داستان کامل و پرمغز و مغلط را به هنگام نقل دگرگون سازم و ساده و روان بیان کنم . پیغام روشن را بی پرده برسانم . در هر چه مردم عادی شایسته اند تخصص دارم و پسندیده ترین صفتم پشتکار و کوشش است .

لیر - چند سال داری ؟

امیر کنت - نه آنقدر جوانم که زنی را به خاطر آوازش دوست بدارم و نه به آنحد پیر و خرف که به خاطر هر چیز وی بدو دل بندم . بار چهل و هشت سال را بر پشت دارم .

لیر - دنبال من بیا . تو باید در ملازمت من باشی . اگر بعد از ناهار علاقه ام نسبت به تو کاهش نیافت از تو جدا نخواهم شد . آهای ناهار بیارید ، نوکر کجاست ؟ دلکم چه شد ؟ بروید دلکم را به اینجا بخوانید ( ملازمی خارج می شود )

( ازوالد وارد می شود )

آهای ! با توام ، دخترم کجاست ؟

ازوالد - اگر لطفاً . . . ( خارج می شود )

لیر - این احمق اینجا چه میگوید ؟ این مهمل بی دست و پا

را صدا بزن . ( سواری خارج می شود ) آهای! دلفك من كجاست؟ گویی جهان به خواب رفته است. ( سوار باز می گردد ) چیست، چه خبر است؟ این سیاه بخت پست فطرت کجا رفته؟

سوار - شهر یارا، می گوید که حال دخترتان خوب نیست .

لیر - چرا چون این بنده ناچیز را صدا زدم بر نگشت .

سوار - شهر یارا، اوصریحاً به من گفت که نمی آید .

لیر - نمی آید؟

سوار - شهر یارا، از ماجرا آگاهی ندارم ولی بر من روشن است که آن توجه و تشریفات شایسته و محتشم‌اندای که نسبت به اعلیحضرت معمول می‌داشتند ترك گفته‌اند. و آشکار است که در محبت جملگی اتباع همانگونه که در خود امیر و دخترتان مشهود است نقصان فاحشی پدیدار گشته است .

لیر - هان، - چه می‌گویی؟

سوار - شهر یارا، اگر بد راه خطامی روم پوزش می‌طلبم، چون تصور می‌کنم هنگامی که بد اعلیحضرت بی‌حرمتی می‌شود حس و وظیفه - شناسیم نمی‌گذارد خاموش بمانم .

لیر - تو بد گمانی‌هایم را به یاد می‌آوری اخیراً اندك غفلتی مشاهده کرده‌ام که آنها را از حساسیت شدید گمان خود می‌پنداشتم و هرگز آنها را جلوۀ نامهربانی تلقی نمی‌کردم؛ در این مورد سعی بیشتری خواهم کرد راستی دلفك کم کجاست؟ دو روز است او را

هیچ ندیده‌ام .

سوار - قربان از هنگام عزیمت بانوی جوانم به فرانسه دلقتک را غم و اندوه رنجور ساخته است .

لیر - دیگر بس است ، آنچه باید بفهمم فهمیدم ، نزد دخترم برو و بگو که می‌خواهم با او صحبت کنم . ( یکی از ملازمان می‌رود )  
تو هم برو و دلقتک را به اینجا بخوان . ( ازوالد دوباره وارد می‌شود ) با شما هستم آقا بیایید اینجا بیسیم . من کی هستم آقا ؟  
ازوالد - پدر بانویم .

لیر - پدر بانویم ! بنده اربابم - ای سگ حرامزاده ! ای برده !  
ای توله !

ازوالد - شهریارا ، من هیچ کدام اینها نیستم ؛ معذورم بدارید .

لیر - فرومایه بامن گستاخی می‌کنی ؟ ( او را می‌زند ) .

ازوالد - شهریارا ، من کتک نخواهم خورد .

امیر کنت - تصور نمی‌کنم که بگذاری کسی پوزه‌ات را به خاک

بمالد ای گوی باز بد نهاد ( امیر کنت او را به زمین می‌زند ) .

لیر - ای مرد - از تو سپاسگزارم - تو به من خدمت می‌کنی

و دوستت خواهم داشت .

۱- در متن انگلیسی نوشته است Footballist و انگلیسها در ورزش حقه‌بازی و حيله را بسیار ناپسند می‌دانند . به این جهت ورزشکاری که حيله‌گری کند بسیار فرومایه شمرده می‌شود .

امیر کنت - بلند شو ، دور شو ! من فرق میان پادشاه را با يك نوکر پست به تو می آموزم - کم شو ! کم شو ! - اگر مایلی دوباره ترا نقش زمین کنم . اندکی درنگ کن - ولی دور شو ! برو کم شو ! آیا در تو خرد هست؟ ( ازوالد را با فشار بیرون می کنند ) .

لیر - اکنون ای نوکر صدیق ، از تو سپاسگزاری می کنم . اینهم پاداش خدمت تو . ( بهار پول می دهد ) دلقک وارد می شود .  
دلقک - اجازه دهید من نیز او را جیره خوار خویش کنم . بگیر اینهم کلاه لودگی و دلقکیم . ( کلاهش را به او می دهد ) .

لیر - خوب دلقک زیبایم ، چه می کنی ؟  
دلقک - ( به کنت ) با تو هستم ، بهتر بود که تو کلاه دلقکیم را بر سر گذاری .

امیر کنت - دلقک برای چه ؟  
دلقک - ( به امیر کنت ) برای چه ؟ برای اینکه تو از کسی که مغضوب است هواخواهی می کنی اگر بدون نشان و لباس نتوانی خود را با همه آب و هواها و تغییرات و تلونهای اشخاص عادت دهی ، بزودی هم سرما می خوری و هم از چشم مردم تلون می افتی . بیا این کلاه دلقکیم را بگیر و بر سر گذار - مگر نه این شخص بود که دوتن از دخترانش را تبعید کرد و سومی را به رنم تمایلاتش دعای خیر نمود - اگر تو هم او را ملازمت می کنی باید کلاه دلقکی مرا بر سر گذاری . خوب ، عمو ، چه خبر است ؟ کاش من هم دو کلاه دلقکی

و دو دختر می‌داشتم .

لیر - به چه منظور دلفکم ؟

دلفك - در آن صورت اگر همه هستی خویش را به آنها می‌دادم  
لااقل کلاه‌های لودگی و دلفکی را برای خودم نگاه می‌داشتم - مال  
مرا بگیر و یکی هم از دختری بگیر .

لیر - ای بی‌سروپا مواظب باش - شلاق .

دلفك - حقیقت چون سگک پاسبانی است که باید در لانه بماند  
و او را باید با ضرب‌تازیانه بیرون کشید، اما سگک ماده شکاری می‌تواند  
همچنان در کنار آتش بلمد و رایحه عفن از او برخیزد .

لیر - چه خاطره تباہ کننده‌ای در من زنده می‌کنی .

دلفك - نگاه کن من می‌خواهم سخنی به تو بیاموزم .

لیر - بیاموز .

دلفك - ای عمو ، نیک بشنو . بیش از آنچه می‌نمایی داشته  
باش ؛ کمتر از آنچه می‌دانی سخن گو ، کمتر از آنچه داری وام  
بده . بیش از پیاده روی سواری کن ؛ بیش از آنچه می‌دانی بیاموز ؛  
کمتر از آنچه مورد شرط ارزش دارد پول به شرط بندی گذار ؛ می  
وروسبی را ترك گو ؛ و مراقب در خانه‌ات باش ؛ آنوقت نصیب تو بیش  
از دوده در بیست خواهد بود .

امیر کنت - دلفك این هیچ است .

دلفك - پس این هم مانند مشورتی است که کسی از یک مشاور



حقوقی بدون حق الو کاله می تواند انتظار داشته باشد - مگر بهمن چیزی داده ای که اکنون جز هیچ توقع داری؟ عمو نمی توانی از هیچ استفاده کنی؟

لیر - چطور - نه، پسر، از هیچ هیچ می توان ساخت.

دلقک - ( به کنت ) خواهش می کنم به او بگو که از آن همه عواید املاکش هیچ می آید. او حرف دلقک را باور نمی کند.

لیر - ای دلقک تلخ زبان.

دلقک - پسر می دانی فرق دلقک تلخ زبان با دلقک احمق چیست؟

لیر - نه، جوان، به من بیاموز.

دلقک - آن سروری را که به صلاح دیدی او املاکت را بخشیدی بیاور نزد من جایش بده یا خود به جای او باش آنگاه دلقک تلخ زبان و دلقک احمق هر دو بی درنگ نمودار خواهند شد. دلقک تلخ زبان در لباس دورنگی دلقکیش اینجا ایستاده است و دلقک احمق آنجا است ( به لیر اشاره می کند ).

لیر - ای پسر تو مرا دلقک می خوانی؟

دلقک - تو تمام عنوانهای دیگر را که با خود به دنیا آورده بودی از دست داده ای.

امیر کنت - شهریارا، رویهمرفته این احمق نیست.

دلقک - به راستی که نه. سروران و مهتران حماقت را برایم به انحصار نمی گذارند. اگر می توانستم آنرا به خود منحصر سازم دیگر

به آنان سهمی از آن ممکن نبود برسد. بانوان نیز نمی گذارند که همه سبک سری ولودگی از آن من باشد. آنان نیز مایلند نخود این آش باشند. عمو، يك تخم مرغ به من بده تا دو تاج به تو بدهم. لیر - آن دو تاج چه خواهد بود؟

**دلقك** - چه ندارد، تخم را از میان جدا کردم و مغز آنرا خوردم دو تاج پوست تخم مرغ را به شما خواهم داد. <sup>۱</sup> وقتی تو تاجت را از میان به دو نیم کردی و هر دورا بخشیدی در میان گل ولای خرت را بر پشت گرفته ای. وقتی تاج طلایت را بخشیدی هیچ عقل در سر نداشتی. اگر می پنداری که من چون احمق و جاهل سخن می گویم باید او را که بدعت گذار تازیانه زدن احمق و جاهل بوده تازیانه زد (آواز می خواند) - هرگز روزگاری نبوده که دلقك ها تا باین حد از لطف و عنایت محروم گردند زیرا که عاقلان دلقك و جاهل <sup>۲</sup> گشته اند و متحیرند که چگونه از ذکاوت و فراست خویش بهره گیرند. اخلاق و رفتار آنان بی اندازه متلون و پرازهوس است.

لیر - مرد که، از چه وقت به عادت سروصدا کردن و پر گوئی خو کرده ای؟

**دلقك** - عمو - از وقتی که تو دخترانت را اختیاردار و مادر خویش ساختی، این عادت در من پیدا شد زیرا وقتیکه چوب را به آنها دادی

۱ - دو سر تخم مرغ را به انگلیسی Thn crowns of the egg ( تاج های تخم مرغ) می گویند. ۲ - Fool در انگلیسی هم به معنی دلقك است و هم به معنی احمق.

وشلوارت را پایین کشیدی آنان به سبب شعف و سعادت ناگهان  
خود از فرط شوق گریستند و من از فرط یأس و غم نوحه سرایی  
کردم که چرا چنین پادشاهی باید کار بچهای را درپیش گیرد و به  
گروه احمقها بسپیوند. عموجان - خواهش می کنم معلمی بیاور  
که به دلفک دروغ گفتن بیاموزد. من با شادی می خواهم دروغ  
گفتن بیاموزم.

لیر - مرد که، اگر دروغ بگویی تازیانهات می زنم.

دلفک - تعجب می کنم که ترا با دخترانت چه نسبتی است.

آنها مرا به خاطر راستگویی تازیانه می زنند و تو مرا بسبب دروغگویی  
و بعضی اوقات فقط بواسطه دم فرو بستن و خاموش بودن تازیانه  
می زنی. عموجان من می خواهم همه چیز باشم و دلفک نباشم و با وجود  
این هر گز میل ندارم بجای تو باشم. تو عقلت را از هر دوسو بریدی  
و در میان آن هیچ باقی نگذاردی. یکی از آن دو قطعه بدینجا  
می آید.

( گانریل وارد می شود )

لیر - دختر، چه خبر است؟ چرا کره بر ابرو افکنده ای؟ گمانم  
به تازگی خیلی عبوس شده ای.

دلفک - آنوقت که حاجتی به بیمناکی از عبوس بودن او  
نداشتی برای خود آدمی بودی ولی اکنون صفر بی رقیبی بیش نیستی  
و من بر تو برتری دارم. من دلفکی هستم و تو هیچ هستی. (به گانریل)

البته چشم و دهانم را خواهم بست اگر چه هیچ نمی گوید ولی چهره عبوستان به من امر می کند که ساکت . خاموش . بی صدا . او که نه پوشش و نه لقمه نانی برای خویش گذارده چون از همه سو رانده شد به مقداری از آنها نیاز پیدا می کند (اشاره به لیر) او نخودی است که مغزش را از دست داده است .

سگاریل - آقا، نه ، تنها این لوده هرزه بلکه همه ملازمان بی شرم تو پیوسته عیب جویی و ستیزه می کنند و آشوب های تحمل ناپذیر و زننده بر پامی سازند . آقا، تصور می کردم که پس از آنکه ترا کاملاً از این وضع آگاه ساختم اصلاح و تأمین در امنیت مامقرر خواهی داشت ولی اکنون از آنچه به تازگی گفته و کرده ای این وضع و حشمتنا کتر جلوه کرد و معلوم گردید که تو نیز پشتیبان اینگونه رفتارها هستی و با پشتیبانی خود آنان را تشویق و تحریص می کنی در صورتیکه در این شیوه مداومت ورزی دیگر این خطاها را نادیده نمی گیرم و کیفی خواهم داد و در رفع آنها کوتاهی نخواهم کرد و حتی ممکن است اضطرار و اقتضای زمان کارهایی را که هرگاه جز برای حفظ رفاه و سعادت جامعه به ضد تومی کردم برای ما بسی ننگین و شرم آور می بود جایز و خردمندانه بشمرد .

دلقك - عمو جان چه میدانید زنجره در پرورش فاخته رنج بسیار برده و عاقبت پرورده اوسرش را از تن جدا کرد . پس تو شمع وار سوختی و ما را در تاریکی گذاشتی .

لیر - آیا تو دختر ما هستی ؟

گمانریل - ایگاش از بصیرت و خردیکه می دانیم از آن سرشاری استفاده می کردی و این صفات ناپسند را که چندیست ترا از آنچه به راستی هستی دور کرده از خود دور می ساختی .

دلک - ممکن است خری نداند که کی گاری اسب رامی کشد؟

اهوی دوستت دارم .

لیر - آیا در اینجا کسی هست که مرا بشناسد ؟ این لیر نیست .

آیا لیر اینگونه راه می رود ؟ چنین صحبت می کند ؟ چشمه ایش کجاست ؟ یا قوه ذهنی و فکریش تحلیل رفته است و قدرت تمیز و تشخیص او به سستی گراییده آه ، آیا بیدارم ؟ هرگز ممکن نیست .

کیست که بتواند به من بگوید که من کیستم ؟

دلک - سایه لیر .

لیر - (متوجه سخن دلک نمی شود و همچنان به صحبت خود ادامه می دهد .)

ایگاش می فهمیدم که من کیستم . زیرا از نشانه های پادشاهی و از آنچه به کمک دانش و خرد خود در می یابم - که گویی این پندار دروغ و خامی است - بایست که صاحب دخترانی باشم .

دلک - ( بدنبال آخرین گفتار لیر ) که میخواهند او را پدری مطیع

و منقاد خود سازند .

لیر - بانوی زیبا - نام شما چیست ؟

گمانریل - اینگونه حیرت و تعجب های شما دارای طعم و رنگ

همان تلونها و بوالهوسی هایی است که به تازگی از شما سر می زده از شما تمنّای می کنم که سخنان مرا به درستی دریابید و همانگونه که سالخورده و معزیز عاقل هم باشید . اکنون شما یکصد سوار و ملازم را در اینجا بار می دهید مردانی بینهایت آشوبگر و بغایت فاجر و بی شرم که بارگاه ما از قبح رفتار آنان مانند کاروانسرای بی آشوب گذشته است و شهوت رانیها و می گساریهای آنان جایی را که باید کاخی آراسته و پیراسته باشد بیشتر به میکده و روسپی خانهای همانند ساخته است . این شرم و آلودگی اصلاحات را ضروری می کند . به خواهش من توجه کنید و الا شخصاً به اجرای آنچه از شما تمنّای می کنم مبادرت خواهم ورزید . ملازمان خود را تقلیل دهید و مابقی هم که از شما ملازمت می کنند باید افرادی شایسته سن و سال شما باشند و شخصیت و مقام و منزلت شما را به خوبی تمیز دهند .

لیر - ای ظلمت و اهریمنان ، هر کب مرا زین و آماده کنید و ملازمانم را فرا خوانید ، ای ناپاک زاده ترا زحمت نمیدهم دختر دیگری نیز دارم .

سافریل - کسان مرا کتک می زنید و کسان او باش طاغی و آشوبگرتان بهتر از خود را بنده و نوکر خویش ساخته اند .

( آلبانی وارد می شود )

لیر - افسوس که دیگر کار از کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد ( به امیر آلبانی ) او آفا - شما آمدید؟ آیا این کارهای ننگین

به میل شما صورت می گیرد؟ صحبت کن آقا - اسبهای مرا حاضر کنید - ای ناسپاس که عفریت سنگدلی هستی! حال که در کالبد فرزندم جای گرفتی، از ازدها سهم کمینتر و شوم تر می نمایی.

امیرآلبانی - قربان خواهش می کنم خشمناک مشوید.

لیر - (به گاریل) ای زن منفور - مردارخوار - تو گزافه می گویی. ملازمان من - مردانی برگزیده منتخب هستند و به ارزنده ترین محاسن و مکارم متصفند همگی با وظیفه شناسی و بانهایت دقت ارزش و عنوان خود را حفظ و حراست می کنند. اوه، چه اشتباهی بغایت پستی. تو چقدر نسبت به کردلیا زشت و وقیح می نمایی که بدینسان قالب طبیعت مرا چون دژخیم از جای ثابتش رانده ای - آنهمه مهر و وفایم را از دل بیرون کردی و به رنجش مبدل ساختی و آنرا به آزرده گیهای دیگر افزودی. آه، لیر - لیر - لیر این دریچه عقل را در هم شکن که چنین اشتباه عظیمت را جایگزین آن قضاوت ارزنده ساخت (با مشت به سرش می کوبد) بروید تا برویم ای دوستان من.

امیرآلبانی - خداوندا. من به همان اندازه که از علت خشم شما بی خبرم بی گناه و بی تقصیر نیز هستم.

لیر - سرورا - ممکن است چنین باشد. بشنوای طبیعت ای خدای محبوب گوش دار. اگر بر آنی که این مخلوق را باردار کنی از خواست خود دست بکش و درزه دانش تخم نازایی بکار. او را عقیم کن و هرگز از آن هیكل بی شرافتش کودکی که مایه سر بلندی

او باشد به وجود میاور و اگر ضرورت باشد، که آ بستن کردد نوزادش را از نطفه بغض و شرارت خلق کن تا زنده بماند و برایش شکنجه ای خارق العاده و سرکش باشد بگذار تا آن فرزند در چه-ره جوانش آژنگک بیفکند و از ریزش اشکها شیارهایی در گونه هایش پدید آورد. همه غمخواریهها و نیکی های مادرانه او را با سخریه موهن پاداش دهد تا بر او معلوم گردد که داشتن فرزند ناسپاس چقدر از نیش افعی جانگزا تر است . برویم ، برویم .

( خارج می شوند )

امیرآلبانی - ترا به خدایانی که می پرستی بگو این فتنه از کجا برخاسته است .

گانریل - هرگز برای فهمیدن علت آن به خود رنج مده و بگذار این اخلاق او آنقدر که میل ابلهانه اش خواستار باشد خود نمایی کند.  
( لیر دوباره وارد می شود )

لیر - یعنی چه . پنجاه تن از ملازمان مرا فقط به سبب اینکه دو هفته در خانه او اقامت کردم در یک چشم به هم زدن از من جدا ساخت .

امیرآلبانی - قربان چه خبر شده است ؟

لیر - ( به گانریل ) به تو بگویم . چه زنده باشم چه مرده - همواره شرم دارم که تو به خود توانایی بخشیدی تا بدانسان مردانگی مرا متزلزل سازی و این اشکهای سوزان که بی اختیار از دیدگانم



جاریست بر وجودی بی مقدار چون تور یخته شود . باد سوزان ویرغان  
و تیرگی بر تو مستولی باد . لعن و نفرین و داغ بی درمان پدرتار و  
پود هستیت را بسوزاند - ای چشمان احمق و بی تمیز اگر بار دیگر  
به این سبب اشک ریختید شما را بیرون می آورم و به زمین می افکنم  
تا با آبهایی که به هدر می دهید خاک را گل کنید . همان باشد - من  
دختر دیگری نیز دارم و مطمئنم که مهر بان و تسلی بخش است و  
هنگامی که از حال من آگاه شود با ناخنهایش پوست از روی درندهات  
خواهد کند و می فهمی که ابهتی را که به صورت برای همیشه از دست  
داده ام باز خواهم یافت .

( لیر و امیر کنت و ملازمان خارج می شوند )

گائریل - سرور من . شنیدی چه گفت ؟

امیر آلبانی - با همه علاقه و محبت و افری که بد تو دارم نمی توانم  
طرفدارت باشم .

گائریل - خواهش می کنم شادمان باش یعنی چه - اهوی از والد  
( به دلقک ) آقا شما که فرومایگی و پستیتان از حمق و بلاهتتان بیشتر  
است به دنبال اربابان خارج شوید .

دلقک - عمولیر - عمولیر - بایست و دلقک را با خودت ببر وقتی  
انسان روباهی و چنین دختری را به چنگ می آورد اگر با کلاه من  
بتوان چوبه داری خرید هر دو آنها را باید به دار آویخت از اینرو  
دلقک بدنبال شما می آید .

سمانریل - خوب گوشمالی به این مرد دادم یکصد سوار ، واقعاً که عین سیاستمداری و اطمینان است که بگذاریم وی آنها را برای خود آماده نگاهدارد - آری همین که رؤیایی و شایعه‌ای ، خیالی، یا رنجشی رخ نمود از قدرت آنها برای حمایت و تثبیت اوهام و هوسهای احمقانه‌اش استفاده کند و زندگی و حیات مرا در معرض خطر قرار دهد . ازوالد با تو هستم .

امیرآلبانی - بسیار خوب . ممکن است بیش از حد ترسیده باشی .

سمانریل - مطمئن تر است از آنکه بیش از حد اعتماد داشته باشم بگذار باز هم مصائب و مخاطرات را از پیش خود کنار زنم تا دیگر از غافلگیر شدن در هراس نباشم . از قلب او آگاهم . آنچه گفتم به خواهرم نوشتم اگر از وی و صد سوارش نگهداری کند که اکنون که عیب چنین کاری را به او باز نمودم ...  
( ازوالد دوباره وارد می‌شود )

حالا چه خبر است ازوالد - خوب! آن نامه را به خواهرم

نوشتی ؟

ازوالد - آری خانم .

سمانریل - یکی را با خودت همراه کن و بی درنگ بر نشین و او را از بیم و هراس من کاملاً بیاگاهان و دلایلی چند نیز که بتواند گفته مرا را ساختن سازد بر آن بیفزای - زود برو شتابان باز گرد -

( ازوالد خارج می‌شود ) نه ، نه ، نه خداوند! اگرچه من این شیوه  
ملاطفت آمیز و ملایم شما را نکوهش نمیکنم با اینهمه البته عفو  
خواهید فرمود. بجای اینکه به خاطر این ملایمت و ملاطفت مضر شما  
را مورد تحسین و تمجید قرار دهد بیشتر به اتهام بی‌عقلی و بی‌خردی  
شما را مورد سرزنش همگان قرار خواهد داد .

امیرآلبانی - من نمیتوانم بگویم که دیدگان تو تا چه حد  
می‌تواند وضع آینده را بنمگرد . چه بسا کوشش انسان بجای آنکه  
اموری را اصلاح کند آنها را خرابتر خواهد ساخت .

سمانریل - نه ، پس ...

امیرآلبانی - بسیار خوب . بسیار خوب . بگذار ببینم چه پیش  
می‌آید .

( خارج می‌شود )

## صحنه پنجم

### جلوگاه امیر گلاستر

( لیر با امیر کنت و دلک وارد می شوند )

لیر - با این نامه ها نزد گلاستر بروید. دخترم را از آنچه می دانید آگاه نسازید مگر آنکه پس از خواندن نامه چیزی از شما بپرسد. اگر تند نرانید پیش از شما به آنجا می رسیم .  
امیر کنت - تا نامه شما را نرسانم به خواب نمی روم .

(خارج می شود )

دلک - اگر نخاع و مغز مردی در پاشنه های پایش قرار می گرفت  
آیا مغزش در خطر سرمازدگی نمی بود ؟

لیر - چرا ای پسر .

دلک - پس تمنا می کنم . خوش باش که عقل و مغز تو دیگر  
بکفش راحتی محتاج نیست .

لیر - ها ، ها ، ها .

دلقك - خواهی دید که دختر دیگرت نیز با تو به مهربانی رفتار خواهد کرد زیرا اگر چه او با این یکی آنچنانکه يك سیب معمولی با يك سیب صحرايي شباهت دارد همانند است با وجود این من از بیان آنچه قدرت تشخیص را دارم عاجز نمی مانم .

لیر - پسر چه می توانی تشخیص دهی ؟

دلقك - او نیز مانند این دختر است یعنی میان این دو در طعم و رنگ همانقدر اختلاف هست که میان يك سیب صحرايي با يك سیب صحرايي دیگر . می توانی بگویی چرا بینی آدمی میان صورتش قرار گرفته است ؟

لیر - نه .

دلقك - برای اینکه چشمان آدمی دو سوی بینی باشد تا آنچه را که بینی تمیز ندهد چشم آنها به خوبی ببینند .

لیر - من نسبت به او خطا کردم .

دلقك - می توانی بگویی نرم تن چگونه صدف خود را می سازد؟

لیر - نه .

دلقك - منم نمیدانم ولی می توانم بگویم که چرا حلزون خانه دارد ؟

لیر - برای چه خانه دارد ؟

دلقك - برای چه برای اینکه سرش را در آن فرو برد . برای آنکه بدخترانش نبخشد و سرش را بی کلاه نسازد .

لیر - من خویشی خود را با آنان فراموش می‌کنم . برای آنان  
 چه پدر مهربانی بودم . آیا اسبهای من آماده‌اند ؟  
 دلقک - نو کرهای احمقت برای آماده کردن آنها رفته‌اند .  
 علت اینکه چرا هفت ستاره بیش از هفت نشد نیز دلیل خوبی است .  
 لیر - دلیل آن اینست که هشت ستاره نشده ؟  
 دلقک - بلی واقعاً - ولی تو دلقک و احمق خوبی می‌شدی .  
 لیر - تصور اینکه او چگونه آنرا دوباره با جبر از من گرفت  
 به نظر عجیب می‌آید چه عفریت ناسپاسی !  
 دلقک - عمو اگر تو دلقک من بودی به گناه اینکه زودتر از  
 موعد معمول پیر و خرف شده‌ای ترا کتک مفصلی می‌زدم .  
 لیر - برای چه ؟  
 دلقک - برای آنکه نمی‌بایستی پیش از آنکه عاقل شوی سال -  
 خورده می‌گشتی .  
 لیر - اوه - من دیوانه نشوم ! نمی‌خواهم دیوانه بشوم . ای  
 خدایان مهربان مرا هوشیار و عاقل نگاه دارید . نمی‌خواهم دیوانه  
 شوم . ( نجیب‌زاده‌ای وارد می‌شود ) خوب ! اسب‌هایم حاضرند ؟ -  
 حاضرند ، سرورم !  
 لیر - بیا ، پسر .  
 دلقک - او که اکنون دوشیزه است و به رفتن من می‌خندد  
 چندان دوشیزه نخواهد ماند مگر اینکه غنیمی پدید آید . ( خارج می‌شود )

## پرده دوم

صحنه نخست

در محوطه کاخ امیر گلاستر

( ادماند و کوران در آستانه در با هم برخورد می کنند و وارد می شوند ، )

ادماند - پروردگار نگهدارت باشد ای کوران .

کوران - و شمارا نیز در پناه خود حفظ کناد ، ای آقا . من نزد پدرتان بودم او را آگاه کردم که امیر کر نوال و همسرش بانو ریگان امشب در اینجا خواهند بود .

ادماند - بچه جهت ؟

کوران - نمی دانم آیا از اخباری که شایع شده آگاهی ؟ منظورم اخبار محرمانه است . برای اینکه این مطلب را مردم هنوز فقط در گوش هم می گویند .

ادماند - من خبر ندارم . خواهش می کنم بگو چه خبرهایی

است ؟

کوران - هیچ چیزی از جنگهای احتمالی قریب الوقوع میان  
امیران کرنوال و آلبانی شنیده‌ای ؟  
ادماند - يك كلمه هم نشنیده‌ام .

کوران - ممکن است به موقعش بشنوی . خدا حافظ آقا .

( خارج می‌شود )

ادماند - امشب امیر اینجاست ؟ چه بهتر - برای من خوب شد  
یقیناً با نقشه من همداستان است . پدرم نگهبانانی به دستگیری برادرم  
گماشته . من وظیفه خطیر خویش را باید انجام دهم فرشته سرعت  
و نصرت یارم باد . برادر سخنی دارم بیا پایین ، برادر با تو هستم .

پدرم نگهبانانی به دستگیری گماشته . آه ، برادر از این جا  
بگریز او را از نهانگاه تو آگاه ساخته‌اند تو اکنون می‌توانی از  
شب استفاده شایانی بکنی . علیه امیر کرنوال سخنی نگفته‌ای او  
امشب به شتاب بدینجا می‌آید و ریگان را نیز با خود همراه دارد .  
آیا در میان کسان امیر آلبانی سخنی علیه او نگفته‌ای ؟ فکر کن .  
ادگار - در این خصوص مطمئنم که حتی يك كلمه نگفته‌ام .

ادماند - صدای پدر به گوشم می‌رسد . پوزش می‌طلبم از اینکه  
باید تظاهر کنم که به روی تو شمشیر می‌کشم ، شمشیر بکش و وانمود  
کن که از خود دفاع می‌کنی - باری خوب تظاهر کن ، تسلیم مشو!  
به نزد پدرم بیا ! ، اهوی چراغ بیاورید ! ( آهسته به برادرش ) برادر  
فرار کن ! ( باز با صدای بلند فریاد می‌زند ) مشعل بیاورید ! مشعل



بیاورید پس خدا حافظ .

( ادگار خارج می شود )

اندکی خون از بدنم ریخته شود ( بازویش را مجروح می سازد )  
همین دردیگران نسبت به کوشش جدی و سببانه من اعتقاد و ایمانی  
به وجود می آورد دست هایی را دیده ام که در هنگام باد کساری به خاطر  
دلدارشان بیش از این خود را مجروح ساخته اند. پدر ! پدر ! بایست !  
بایست ! به دادم نمیرسید ؟

( امیر گلاستر و پیشخدمتها با مشعل وارد می شوند )

امیر گلاستر - ادماند ، آن شریب کجاست ؟

ادماند - در اینجا میان تاریکی باشمشیر آخته ای ایستاده بود  
و همچنانکه او را پلیدی زیر لب زمزمه می کرد ماه را سوگند  
می داد که او را به لطف خود کمک کند.

امیر گلاستر - ولی او کجاست ؟

ادماند - بین آقا من مجروحم .

امیر گلاستر - ادماند آن شریب پست کجا رفته ؟

ادماند - قربان ، از این راه فرار کرد. وقتی که به هیچ وسیله ای  
نتوانست که . . .

امیر گلاستر - آهای ، تعقیبش کنید - به دنبالش روان شوید .

( نوکرها خارج می شوند. ) چون به هیچ وسیله ای نتوانست که چه ؟

ادماند - مرا راضی کند که تو ، ولینعمتم را بکشم - ولی چون

به او گفتم که خدایان انتقامجو همه صاعقه‌های خود را به ضد پدر کشی متوجه می‌سازند و گفتم که رشته‌ای استوار فرزند را با پدر پیوند می‌دهد، و وقتی به خوبی دید که باچه نفرت و وحشتی به دشمنی مقاصد غیر طبیعی او بر خاسته‌ام باشمشیر آخته به سرعت به من حمله کرد و ضرباتی بر بدن بی‌دفاعم وارد ساخت و بازویم را سوراخ کرد. ولی چون دریافت که کلیه شهادت و دلاوری من به سبب دفاع از حق و حقیقت در وجودم بیدار گشته است و بر آنم که با او در آویزم و با چون از فریاد من در هراس افتاده بود ناگاه گریخت.

امیر گلاستر - بگذار تا بهر جا که می‌خواهد بگریزد. او در این سرزمین دستگیر نشده نخواهد ماند و وقتی هم که پیدا شد خواهد مرد. امیر شریف، ارباب و پرورنده و حامی شایسته من امشب می‌آید و به پشتیبانی و قدرت او من اعلام می‌دارم که هر که این سیه روز جنایت پیشه را بیابد و بدینجا بیاورد تا همچنان زنده سوخته شود ما از او سپاسگزار خواهیم شد و آن که وی را مخفی کند خواهد مرد.

ادماند - وقتی که سعی کردم تا او را از مقصودش منصرف سازم و دریافتم که در تصمیم خود راسخ است، با سخنان ملایم او را تهدید کردم که پرده از روی کارهایش به یکسو خواهم زد. او در پاسخ گفت: تو ای حرامزاده محروم از ارث، می‌پنداری که اگر می‌خواستم به دشمنی تو قیام کنم اعتماد یا تقوی و شایستگی تو می‌توانست گفتار ترا باور کردنی بنمایاند؟ نه. آنچه را باید انکار بکنم خواهم کرد.

حتی اگر دستخط مرا هم ارائه دهی همه را به وسوسه، توطئه، نیرنگ شیطنت آمیز تو نسبت خواهم داد و تو باید جهانیان را ابله پنداشته باشی که تصور نکنند سودی که از مرگ من عاید تومی شود خود انگیزه نیرومندی بوده که ترا به جستجوی آن بکشاند .

امیر گلاستر - وه چه خونی کهنه کار و سرسختی . آیا نامه خودش را انکار خواهد کرد؟ من هرگز پدر او نبودم. (از داخل صدای کرنا شنیده می شود) گوش بده صدای کرنا می شنود . نمیدانم برای چه می آید؟ همه درهای بنادر را ، قفل می بندم . این جنایتکار نباید فرار کند . بی شک امیر این اجازه را به من اعطاء می فرماید و انگهی تصویر او را به اطراف و اکناف خواهم فرستاد تا مردم در سراسر مملکت به خوبی با قیافه او آشنا شوند و در خصوص املاک و داراییم ای پسر صدیق و طبیعی من ، آنچه من ترتیب کار را می دهم که قانوناً قادر به تملک آنها باشی .

( امیر کرنوال و ریگان و ملازمان وارد می شوند )

امیر کرنوال - چه خبر رفیق شریفم - از وقتیکه بدینجا آمدم باید بگویم فقط این بار بود که خبرهای شگفتی شنیده ام .

ریگان - اگر حقیقت داشته باشد همه انتقام و کیفرها هم برای تعقیب و مجازات مقصر کافی نیست . آقای ما چه می کند؟

امیر گلاستر - او - دل من شکسته است . سخت هم شکسته

است .

ریگان - یعنی چه . آیا پسر خوانده پدرم در مقام سوء قصد به حیات شما بر آمده؟ همان کسی که پدرم او را به فرزند خود خواند؟ ادکار شما؟

امیر گلاستر - آه بانو - ای بانو شرم و خجالت من خواهان پنهان داشتن این مطلب است .

ریگان - آیا او با سواران آشوبگری که در ملازمت پدرم بودند معاشر نبود؟

امیر گلاستر - خانم اطلاعی ندارم . بسیار ناپسند و بی حد زشت است .

ادماند - بلی خانم او هم از آن دسته بود.

ریگان - پس اگر او بدخواه و جنایت پیشه گشته شکفتی نیست. آنان برای بهره بردن از ولخرجی ها و اتلاف عوایدش او را به قتل این پیر مرد برانگیخته اند و همین امروز عصر خواهرم مرا کاملاً از وضع آنان آگاه ساخت و برای احتیاط بدینجا آمدم تا اگر آنان برای اقامت به منزلم رفتند آنجا نباشم .

امیر کرنوال - یقین بدان ای ریگان که من هم نمی خواستم در آنجا باشم . ادماند شنیده ام که نسبت به پدرت رفتاری شایسته يك فرزند در پیش گرفته ای .

ادماند - این وظیفه من بود قربان .

امیر گلاستر - او با نیرنگ وی به مخالفت پرداخت و در حالیکه

می کوشید وی را دستگیر سازد این زخمی که می بینید به او رسید.

امیر کرنوال - آیا او تحت تعقیب است ؟

امیر گلاستر - بلی ای سرور مهربان .

امیر کرنوال - اگر او دستگیر شد دیگر نباید از صدمه و آزار

او هر آسی داشت . تصمیم خود را بگیر که چگونه می توانی از قدرت

و حمایت من استفاده کنی و تو ای ادماند که تقوی و فرمانبرداریت تا

این حد ستوده و قابل تمجید است ، از آن ما خواهی بود ما به کسانی

که این چنین صاحب اعتبار و اعتماد بسیارند سخت نیازمندیم و به تو

بیش از همه در این مورد اعتماد می کنیم .

ادماند - با کمال وفاداری بندگی شما را تا سر حد توانایی به عهده

خواهم گرفت .

امیر گلاستر - از جانب او من از ملاطفت شما سپاسگزارم.

امیر کرنوال - نمیدانید از چهره به دیدار شما آمده ایم .

ریگان - چنین بی موقع میخواستیم که شب از درون چشم تاریک

سوزن نخ فرو بریم . سوانحی مهم روی داده که باید از نصایح شما،

امیر گلاستر و الا کهر بهره مند شویم. پدرم و نیز خواهرم در خصوص

منازعات و اختلافاتی به من نامه نوشته اند و من صلاح در این دیدم

که در خانه خود به آنها جواب ندهم چندین پیک به انتظارند که

فرستاده شوند حال ای رفیق سالخورده مهربان ما قلب خود را از هر

جهت آسوده کن و ما را از نصایح خویش که بسیار بدان نیازمندیم

بر خوردار ساز .

امیر سلاستر - خانم خدمتگزار شما هستم عالیجنابان بسیار  
خوش آمدند . ( خارج می‌شوند )

## صحنهٔ دوم

## جلوگاه امیر گلاستر

(امیر کنت و ازوالد از دو سو وارد می‌شوند)

ازوالد - صبح به‌خیر ای دوست از این خانه هستی؟  
امیر کنت - آری .

ازوالد - اسبهایمان را کجا بگذاریم؟  
امیر کنت - در گل .

ازوالد - تمنا دارم اگر مرا دوست دارید به‌من بگویید.  
امیر کنت - من ترا دوست ندارم .

ازوالد - بسیار خوب پس من را نیز با توکاری نیست .  
امیر کنت - اگر ترا به‌پیروی از خشم خود می‌گوئیدم آنوقت  
با من کار داشتی .

ازوالد - برای چه با من اینگونه رفتار می‌کنی من ترا نمی‌شناسم؟  
امیر کنت - احمق من ترا می‌شناسم .

ازوالد - من کی هستم؟

امیر کنت - مردی پست نهاد ، شخصی فرومایه ، پس مانده - خوری ، رزلی ، متکبری کوتاه فکری گدا صفت ، کسی که تنها در جهان یکصد لیره پول و سه دست لباس دارد . کشیف ، پست ، جوراب پشمی پوش ، قواد ، بزدلی که در عوض جنگیدن شکوه می کند ، آدمی که دائم خیره به آئینه است ، فضولی خارج از حد ، دیوی خود ساز . برده ای که فقط در دنیا یک چمدان پول دارد . شخصی که بهترین کاری که از او ساخته است قوادگیری است . تو هیچ نیستی مگر ترکیبی از یک انسان رذل و گدا و بزدل و قواد . پسر و وارث یک سگ دو رکه ، کسی که اگر کوچکترین لفظ ازین سلسله القابش را تکذیب کند آنقدر او را می زنم تا به غوغا بیفتد .

ازوالد - چه آدم دیو سیرتی هستی که اینگونه به شخصی که نه ترا شناخته و نه می شناسد ناسزا می گویی .

امیر کنت - وه ، که چه آدم پست و بی شرمی هستی که شناسایی مرا انکار می کنی؛ مگر دو روز پیش ترا در نزد پادشاه به رو نینداختم و کتک نزدم؟ بی شرف شمشیر بکش زیرا با وجود اینکه شب است ماه می درخشد و من ترا به کمک ماهتاب به خون غرقه خواهم ساخت . بکش قواد دنی ، نامرد پست - شمشیر بکش (شمشیرش را می کشد).

ازوالد - دور شو مرا با تو کاری نیست .

امیر کنت - بکش پست فطرت ، نامه به ضد پادشاه می آوری و با



خودبینی از موجودی ناچیز که به ضد مقام سلطنت پدرش برخاسته  
 طرفداری می‌کندی؟ شمشیر بکش ای رذل دنی والا از ماهیچه‌ات  
 گوشت کبابی می‌سازم . شمشیر بکش ای فرومایه . قدم پیش گذار.  
 ازوالد - اهوی، به فریادم برسید . جنایت . کمک کنید . قتل .  
 امیر کنت - بزن برده - بایست نابکار - بایست ای غلام پست  
 بزن :

ازوالد - اهوی، کمک کنید . قتل - قتل .

(ادماند وامیر کرنوال و ریگان وامیر گلاستر وملازمان وارد می‌شوند .)

ادماند - چه خبر است ، موضوع چیست ؟

امیر کنت - اگر مایلید قدم فراتر گذارید آنوقت سروکار من  
 با شما است . آقای زیبا و مهربان . مرز جنگیدن را به شما خواهم  
 چشانید . بفرمایید جلو آقای جوانم .

امیر گلاستر - اسلحه - سلاح . موضوع چیست اینجا ؟

امیر کرنوال - به خاطر حفظ حیاتان آرام باشید . کسی که باز

شمشیر زند می‌میرد . چه شده است ؟

ریگان - اینان بیکهایی هستند که از جانب خواهرم وپادشاه

آمده‌اند .

امیر کرنوال - اختلاف و نزاع شما چه بود ؟ بگو .

ازوالد - سرورا ، از نفس افتاده‌ام .

امیر کنت - شکفت نیست . مردانگی و شجاعت خود را به نحو

اکمل به کار انداختی . ای فرومایه ترسو . طبیعت در وجود تو سهمی ندارد خیاط ترا ساخته .

کرنوال - تو آدم عجیب و غریبی هستی مگر خیاط هم بشر می سازد .

امیر کنت - بلی آقا خیاط ساخته . سنگتراش و یا نقاش اگر دو ساعت هم کار می کردند موجودی به این زشتی نمی ساختند .

کرنوال - باردیگر بگو ببینم نزاع شما چگونه آغاز شد ؟  
ازوالد - آقا ، این پست فرتوت که زندگیش را به خاطر ریش سفیدش نجات بخشیده ام .

امیر کنت - توای زه قواد . ای حرف زائد - سرورا اگر رخصت فرمایید این شریر پلید را با لکد به گل تبدیل می سازم و با گل او در مبال را گل مالی می کنم . ای مردموهن پست به خاطر ریش سفیدم نجاتم دادی ؟ !

امیر کرنوال - آرام شوای نو کرپستی که بیشتر به جانور شباهت داری ؛ مگر احترام و ادب سرت نمی شود ؟

امیر کنت - چرا قربان ولی به هنگام خشم آدمی معذور است .  
امیر کرنوال - برای چه خشمگینی ؟

امیر کنت - برای اینکه برده ای چون او که فاقد شرافت و صداقت است شمشیر به کمر بسته . اینگونه پست فطرتان متبسم ، طناب مقدس پیوند خانواده ها را که محکم بوده و چنان بهم بافته

شده که ناگسستنی است مانند موش از هم می‌کسلند و با هر گونه نلونی که درخوی اربابان نشان گل نموده زبان چایلوسی می‌کشایند، روغن بر آتش می‌ریزند و برف بر اخلاق سردشان می‌پاشند، تکذیب می‌کنند و نایب می‌نمایند و سرشان را چون ماهی خورک بهر جانب که باد و بوران متغیر اربابان نشان وزیدن گیرد بر می‌گردانند. همچون سگان معرفت و دانشی جز دنبال این و آن افتادن ندارند. این قیافه مصروعت را طاعون بزند به گفتار من لبخند می‌زنی. مثل اینکه لوده و مسخره هستم؟ ای غاز، ای نادان اگر در جلگه ساروم<sup>۱</sup> به چنگت می‌آوردم ترا غارغار کنان بخانهات «کیم لات»<sup>۲</sup> میفرستادم.

امیر کرنوال - یعنی چه؟ مگر دیوانه شده‌ای ای پیر خرف؟  
 امیر گلاستر - چه چیز باعث اختلاف و نزاع شما شد؟ بگو.  
 امیر کنت - هیچ اختلاف و تضادی مانند اختلاف و تضادی که من با چنین فرومایه‌ای دارم نیست.  
 امیر کرنوال - به چه علت تو او را فرومایه می‌خوانی؟ خطایش چیست؟

امیر کنت - از قیافه‌اش خوشم نمی‌آید.  
 امیر کرنوال - شاید قیافه من و او و خانم هم خوش آیند تو نباشد.  
 امیر کنت - قربان پیشه من اینست که صراحت لهجه داشته باشم.

من در عمر خود چهره‌هایی زیباتر از آنچه بر شانه‌های اشخاصی است که در این لحظه در برابر من هستند مشاهده نموده‌ام .

امیر کمرنوال - این از آن کسانی است که هنگامی که به خاطر رک کویبی و صراحت بیان مورد تحسین و تمجید قرار می‌گیرند نوعی بی‌ادبی گستاخانه به خود گرفته و ماهیت صراحت را تغییر می‌دهند. آنکه صاحب عقیده‌ای شریف و لهجه‌ای صریح است قادر به چاپلوسی نیست و او چون - بالطبع مجبور به افشای حقیقت است اگر این حقیقت مورد قبول دیگران واقع شد که چه بهتر والا - صراحت لهجه دارد و معذور است . من این گونه مردم پست فطرت را می‌شناسم . اینان در لباس صراحت بیان ، نیرنگ‌ها و مقاصد مفسدانه‌ای را چنان نهفته می‌دارند که از بیست تن چاپلوس و متواضع که وظایفشان را بسیار دقیق و منظم انجام می‌دهند چنین کاری ساخته نیست .

امیر کنت - قربان با استغفاری نیکو و صداقتی صمیمانه و بی‌ریا و با اجازه الطاف بزرگوارانه شما که اثر آن به‌هاله آتش درخشانی که بر پیشانی رب‌النوع خورشید لرزان است . . . .

امیر کمرنوال - مقصودت از این سخنان چیست ؟

امیر کنت - عدول از صراحت لهجه‌ای که اینقدر شمارا ناخوش آیند نموده است . قربان می‌دانم که چاپلوس نیستم او که شمارا صراحتاً فریب داد آشکارا مردی پست است و من به سهم خویش چنین کسی نخواهم بود اگر چه با این شیوه موجب ناخرسندی شما شوم .

امیر گرنوال - خطایی که نسبت به او مرتکب گشته‌ای چه بود؟  
 ازوالد - من هرگز خطایی نسبت به او مرتکب نشده‌ام چندی  
 پیش پادشاه را خوش آمد که بر اثر سوء تعبیراتی که این مرد از کارهای  
 من در او به وجود آورده کتکم بزند و اینمرد کاملاً موافق بود و  
 ناخشنودی پادشاه را با مزاح گویبهایش تایید می کرد از پشت سر پای  
 مرا کشید و چون نقش بر زمین شدم مرا به باد ناسزا گرفت و از اینکه  
 بر مردی بی دفاع حمله می برد چنان شهادتی به سیمای خویش بخشید  
 که دلاور جلوه کرد و مورد تمجید پادشاه قرار گرفت و اکنون هم چون  
 آن خونخوارگی به مذاقش خوش آمده بود در اینجا باز به روی من  
 شمشیر کشید .

امیر گنت - آژاکس در برابر همه این مردان فرومایه و زبون ،  
 ناقص است .

امیر گرنوال - بخو بیاورید . ای پیر فرومایه خودسر ، ای لاف  
 زن محترم ما بتو درس خوبی خواهیم داد .

امیر گنت - من برای آموختن خیلی سالخورده و پیرم . بگوئید  
 بخو برای من بیاورند .

من خدمتگزاری پادشاه را بر عهده دارم و به دستور او نزد شما  
 گسیل گشته‌ام . این احترام اندک و گستاخی و جسارت کینه توزانه  
 بسیاری نسبت به منزلت و شخصیت ارباب من است که پیامگزارش را

۱- آژاکس Ajax در حق و بلاهت و شجاعت و دلاوری ضرب المثل بوده است .

بخو می زنند .

امیر کرنوال - بخورا جلو بیاورید سو کند به زندگی و افتخارم که او باید بطور قطع تا ظهر آنجا بنشیند .

ریگان - تاظهر . سرورم تا شب و بلکه تمام شب .

امیر گنت - برای چه ، خانم ؟ حتی اگر سگ پدرتان هم بودم شایسته نبود این چنین با من رفتار کنید .

ریگان - آقا چون نو کرش هستی خواهم کرد .

امیر کرنوال - این مرد از همان کسانی است که خواهرمان در

بارهاش صحبت می کند . بیایید و بخورا بیاورید . ( بخو می آورند )

امیر گلاستر - اجازه بفرمایید از عالیجناب تقاضا کنم که از این کار صرف نظر فرمایند؛ خطا و گناهش بسیار است و اربابش شهریار مهربان ملامتش خواهد کرد . این تنبیه و گوشمال خفت آمیزی که برای او در نظر گرفته اید در مورد پست ترین و خوارترین کسان که مرتکب دزدی یا خطاهای بسیار معمولی گشته اند ، به کار می رود . مطمئناً چون پادشاه بنکرد که قاصدش به این صورت بازداشت شده است سخت بر آشفته خواهد شد که او را از طریق پیام گزارش این چنین تحقیر کرده اند .

امیر کرنوال - جوابش را خودم می دهم .

ریگان - ممکن است خواهر من هنگامیکه فهمید که نو کر

محترمش در وقت ایفای وظیفه بدین گونه خوار گشته و مورد حمله

قرار گرفته سخت تر آزرده خاطر گردد.

پایش را در بنخو بگذارید ( امیر کنت را بنخو می کنند ) بیا بید ، سرورم ، بیا بید برویم ( جملگی بجز امیر گلاستر و امیر کنت خارج می شوند )  
 امیر گلاستر - رفیق ، سخت به خاطر تو متأسفم . این رأی امیر است و همه جهانیان بر خوی تغییر ناپذیر او به خوبی آگاهند با اینهمه من از او شفاعت می طلبم .

امیر کنت - تمنا دارم آقا از او خواهش مکنید . من بیداری ها کشیده و مسافر تنها کرده ام ، مدتی به خواب می روم و بقیه را به سوت زدن می گذرانم . گاهی امکان دارد که بخت و اقبال آدمی مهربان احتیاج به اصلاح پیدا کند . خداوند صبحتان را بخیر گرداناد .  
 امیر گلاستر - امیر را باید در این مورد شایسته ملامت دانست .  
 یقیناً این عمل او خشم شهر یار را بر می انگیزد .

امیر کنت - ای شهر یار مهر بانی که تقدیر بر این است که ضرب - المثل مشهور . «تواز لطف و عنایت ربانی خارج گشته و به پیش خورشید سوزان آمده ای .» در باره تو مصداق پیدا کند ، نزدیک شو ای مشعل جهانی تا به کمک انوار تسلی بخش این نامه را مطالعه کنم . هیچ چیز مگر فلاکت و بدبختی نیروی درک معجزه ها را ندارد . خوب می دانم که این از طرف کردلیاست که خوشبختانه از این وضع نابسامان من مطلع گشته و به خاطر این حال آشفته ما خواهد کوشید که فرصتی به دست آورد و بدبختیهای ما را علاج کند . سراپا خسته ام و از فرط

بی خوابی فرسوده گشته‌ام . ای دیدگان سنگین ، رخوت را غنیمت  
شمردید و از دیدار این مکان شرم آور پیرهیزید . ای روزگار ، شب  
بخیر بار دیگر بر من بختند و چرخ ترا بگردش در آور (به خواب می‌رود).



## صحنه سوم

### در بیابان

( ادگار وارد می‌شود )

ادگار - شنیده‌ام که مرا تبهار اعلام کرده‌اند و خوشبختانه از چنگال تعقیب به پناه تنه مجوف درختی گریختم نه بندر گاهی برای من امن و آزاد است و نه مکانی هست که در آن نگهبان و دیده بان مخصوصی در انتظار دستگیر کردن من نباشد. تا وقتی که قادر به فرار باشم خود را محفوظ خواهم داشت و تصمیم گرفته‌ام که پست‌ترین و بیچاره‌ترین سیمایی را به خود بگیرم که تا بحال فقر و گدایی برای تحقیر انسانی توانسته است به کسی بدهد و او را به جانوری شبیه سازد. صورتم را با کثافت ملوث می‌سازم کرم را به جل می‌پوشانم. موهایم را ژولیده و درهم می‌کنم و بابرهنگی آشکار بادهای ناسازگار و جور و جفاهای آسمانی را از رو می‌برم. این بیابان در من نشان و سابقه‌ای از گداهای دیوانه، که با غریوهای پرطنین در بازوان

بی حس و عریا نشان سنجاقها و سیخها و میخها و بوته‌های اکلیل کوهی  
 فرومی‌برند و با این قیافه وحشتناک در مزارع پست دهکده‌های کوچک  
 فقیر نشین و در آغله‌های گوسفندان و آسیاها و گاهی با نفرین‌های  
 وحشیانه و دیوانه‌وار و زمانی با خواهش و تمنّا از مردم به زور  
 احتیاجات خود را می‌ستانند، باقی خواهد گذاشت. «تورلی گادا»  
 «گدا» «نام فقیر» این اسمی است برای من - من دیگر ادکار نیستم.  
 (خارج می‌شود)

۱- نام گداهایی بود که در قرن چهاردهم در اروپا و بخصوص در فرانسه سرگردان  
 بودند. رجوع کنید به توضیحات.

## صحنه چهارم

( در برابر کاخ امیر گلاستر )

( لیر و دلک و نوکر محترم او وارد می‌شوند )

لیر - شکفت است که آنان بدینگونه خانه را ترك گویند و پیک مرا روانه نکنند .

نوکر محترم - تا آنجا که من می‌دانم شب پیش آنان پیک سفر نداشتند .

امیر کنت - سلام بر تو ای ارباب شریف .

لیر - هان ، این عمل ننگین و شرم آور را وسیله تفریح خود قرار داده‌ای .

امیر کنت - شهریارا ، نه .

دلک - ها ! ها ! او بند جوراب ظالمانه‌ای بسته است . اسب را بر سرش و سگ و خرس را بر گردنش و میمون را بر کمرش و آدمی را بر پایش بند می‌نهند ولی اگر انسانی بسیار گستاخ باشد ( یعنی

لگد بزند ( جورابه‌های چوبی به او می‌پوشانند .  
 لیر - کیست آن که تا این حد در فهم مقام تو دچار اشتباه شده  
 و ترا اینجا نشانده است ؟  
 امیر کنت - هم او وهم آن دیگری . هم دخترتان وهم دامادتان .  
 لیر - نه .  
 امیر کنت - آری .  
 لیر - می‌گویم نه .  
 امیر کنت - می‌گویم آری .  
 لیر - نه ، نه ، آنان چنین کاری نمی‌کنند .  
 امیر کنت - چرا ، کرده‌اند .  
 لیر - به ژوپیتر سوگند که ایشان نبوده‌اند .  
 امیر کنت - به ژونو<sup>۱</sup> سوگند که هم آنان بوده‌اند .  
 لیر - ایشان جرأت چنین کاری ندارند ، ایشان نه می‌توانند و  
 نه می‌خواهند که چنین کاری بکنند ؛ این کار از جنایت بدتر است که  
 عمداً مرتکب چنین بی‌حرمتی بزرگ و شدیدی شوند . هر چه زودتر  
 برای من توضیح بده که چگونه ممکن گشته که آنان با تو که از  
 جانب من رفته بودی اینگونه رفتار کنند و با آنکه تو خود مستحق  
 آن بوده‌ای .

امیر کنت - شهریار اهنگامیکه نامه‌های عالیجناب را در منزلشان

به آنان تقدیم نمودم و پیش از آنکه از جای خود که برای ادای احترام زانو زده بودم برخیزم پیکی که بر اثر شتاب بسیار از عرق خیس بود و بوی متعفنی از بدنش برمی خاست نیمه جان و نفس زنان از جانب بانویش کانریل سلام و پیغامهایی آورد و نامه‌هایی به ایشان تقدیم کرد. با آنکه هنوز کارمن ناتمام مانده بود بی درنگ به خواندن نامه‌ها پرداختند. چون از مضمون نامه‌ها وقوف یافتند بی درنگ ملازمان خود را فرا خواندند و سوار بر اسب شدند و به من دستور دادند که دنبالشان روان شوم و تا زمانی که برای ادای پاسخشان فرصت و فراق نیافته‌اند منتظر باشم. نگاههایی سرد و بی‌اعتنایی نیز به من می‌افکندند و من وقتیکه در اینجا قاصد دیگری را که تصور می‌کنم پیامش موجب شده بود که مرا نپذیرند و به من باز ندهند دیدم و از آنجا که وی همان احمق بود که اخیراً به ذات شاهانه گستاخی کرده بود، غیرت و شجاعتم از بصیرتم افزون گشت و به روی او شمشیر کشیدم و او با داد و فریادهایی که از مردیش حکایت داشت اهل خانه را به وحشت انداخت و داماد و دخترشما به خاطر این خطا مرا شایسته تحمل این تنبیه ننگین و شرم آور دیدند.

**دلک** - زمستان هنوز به سر نرسیده که غازهای وحشی بدان سو

پرواز کنند. پدران که جل و پلاس در برمی کنند فرزندان خود را کور و نابینا می‌سازند. ولی پدران که کیسه‌های زربا خود دارند بدیقین فرزندان خویش را مهربان و دلجو خواهند یافت. روزگار،

آن روسپی نامی، هرگز دربروی فقرا نمی گشاید. ولی با وجود همه اینها تو آنقدر از جانب دخترانت اندوه و پیریشانی خواهی کشید که نتوانی در یکسال تمام بشماری .

لیر- چگونه ضعف و حمله به سوی قلبم بالا می آید ای غش و حمله ای غم که برمی آیی فرو نشین جایگاه اصلی تو پایین است . این دختر کجاست ؟

امیرکنت - قربان با امیردرخانه هستند .

لیر- شما به دنبال من نیاید همین جا بمانید .

(خارج می شود)

نوکرمحترم - آیا جز آنچه گفتمی گناه دیگری مرتکب نشدی ؟  
امیرکنت - هیچ ، چه شد که شهریار با ملازمان چنین معدودی آمده است ؟

دلک - اگر ترا به خاطر این سؤال فلک می کردند بسیار مستحق می بودی .

امیرکنت - دلک برای چه ؟

دلک - ما ترا برای تعلیم نزد مورچه ای روانه خواهیم کرد تا به تو بیاموزد که در زمستان کاری پیدا نمی شود . همه مردم بجز نابینایان که به دنبال شامه خود روانند به وسیله دیدگان نشان هدایت می شوند و از هر بیست بینی یکی نیست که نتواند آنرا که بوی بد می دهد تمیز ندهد . وقتی که چرخ بزرگی را در سرازیری تپه روان

می بینی دست از آن بدار مبادا به هنگام تعقیبش گردنت را بشکند ولی بگذار آن چرخ بزرگی که از تپه بالا می رود ترا بدنبال خود بکشد . اگر مرد عاقلی به تو نصیحت بهتری کرد اندرز مرا به من باز گردان زیرا میل ندارم کسی به جز نوکران آنرا به کار بندند . چرا که این نصیحت اندرز دلفک است . مردی که ترا خدمت می کند نفع خویش را می جوید و فقط به خاطر حفظ ظاهر به دنبالت روان می شود همین که باران شروع به باریدن کند اناثه اش را جمع می کند و ترادر میان طوفان تنها می گذارد ولی من در رفتن تا آخر خواهم کرد چه دلفک ها یا بهتر بگویم احمقها می مانند و می گذارند تا اقلان بگریزند نوگری که فرار کند احمق است ولی به خدا دلفکی که بر جای ماند فرومایه و پست نیست .

امیرکنت - دلفک اینها را از کجا آموختی ؟

دلفک - یقین داشته باش که در زیر فشار بخونیا موخته ام .

(لیر با امیرگلاستر بار دیگر وارد می شود)

لیر - از سخن گفتن با من امتناع می کنند ؟ مگر بیمارند ؟ مگر تمام شب در سفر بیدار بوده اند ؟ اینها جز بهانه های محض که نشانه سرپیچی و یاغیگری است چیزی نیست . برو برای من پاسخ بهتری بیاور .

امیرگلاستر - شهریار عزیزم ، شما از خوی آتشین امیرمطلعید

ومی دانید که تا چه اندازه در کار و رفتار تزلزل ناپذیر است .

لیر- انتقام ، طاعون ، مرگ ، پریشانی دامنگیرشان شود !  
آتشین؟ چه اخلاقی؟ یعنی چه - کلاستر. کلاستر. من میل دارم با امیر  
کر نوال و همسرش صحبت کنم .

امیر کلاستر - شهریارا ، من به ایشان اطلاع داده ام .

لیر- به ایشان اطلاع داده ام . ای مرد ، منظور مرا می فهمی ؟

امیر کلاستر - آری ، خداوند کار مهربانم .

لیر - پادشاه می خواهد با امیر کر نوال گفتگو کند ، پدر عزیز  
میل دارد با دخترش سخن گوید . دستور می دهد که ملازم او باشند .  
آیا آنان را از این پیام من آگاه ساخته ای؟ به زندگی و هستیم سو کنند:  
آتشین؟ امیر آتشین خوی- به امیر آتشین خویت بگو که - نه نه حالا  
به او کاری نداشته باش شاید حالش خوب نباشد . نقاقت ، آدمی را در  
اجرای وظایفی که به هنگام سلامت به انجامشان مکلف است مسامحه کار  
می سازد . وقتی طبیعت ما مورد جور و ستم قرار گرفت دماغ و اندیشه  
در تحمل درد با جسم همدردی می کند و در نتیجه انسان دیگر آنکه  
بود نیست . صرف نظر خواهم کرد و از این انگیزه شتابکار خود که باعث  
شد تا این شخص مریض و متلون مزاج را با مردی تندرست اشتباه کنم  
سخت عصبانی هستم . مرگ بر کشورم (چشمش به امیر کنت می افتد و پریشانتر  
می شود) چرا باید او اینگونه در اینجا بنشیند این کردار ناپسند مرا  
قانع می سازد که اجتناب امیر و دخترم توطنه ای بیش نیست . هر چه  
زودتر نوگرم را به من مسترد دارید . بی درنگ برو به امیر و همسرش



بگو که می خواهم با آنان صحبت کنم و به آنان دستور بده که بیایند و به سخنان من گوش دهند. والا آنقدر پشت اطاقشان طبل می زنم تا در پاسخ بشنوم به خواب مرگ فرورفته اند.

امیر گلاستر - امیدوارم میان شما دوستی و صمیمیت برقرار گردد.

لیر - وای قلبم. ای قلب که بر می آیی فرو نشین.

دلک - عمو، همانطور که زن ساده هرزه خیال وقتی که ما را ماهیها را زنده زنده داخل خمیرش می گذاشت فریاد می زد و هر وقت یکی از آنها بر می خاست بسر آنها می زد و می گفت «پایین بروید، ای گستاخان. پایین بروید!» توهم سر آنها فریاد بزن. برادر آن زن ساده نیز فقط به سبب مهر بانی بی آلاشی که به اسبش داشت یونجه های او را چرب می کرد.

(امیر کر نوال و ریگان و امیر گلاستر و خدمتکاران وارد می شوند.)

لیر - صبح هر دوی شما بخیر.

امیر کر نوال - سلام بر عالیجناب.

(امیر کنت را آزاد می کنند)

ریگان - خوشوقتم از اینکه عالیجناب را ملاقات می کنم.

لیر - ریگان تصور می کنم خوشبخت هم باشی. خوب می دانم که چه دلایل نیکویی برای این تصور دارم: اگر تو خوشحال و خوشوقت نمی گشتی حتی به هنگام مرگ نیز خودم را از همسرم جدا می کردم

اورا درزندگی خود زناکار و خائن می‌شمردم (به کنت) اوه . تو آزاد کشته‌ای؟ بعد در این باره استفسار خواهم کرد .

ریگان محبوب، خواهرت پوچ و بی‌ارزش است . اوه، ریگان، اوبی‌مهری تیزدندان را به مانند لاشخوری به اینجا به طعمه‌خواری بسته است ( اشاره به قلبش می‌کند ) من به دشواری می‌توانم با تو سخن بگویم باور نمی‌کنی که با چه وضع و رفتار فاسدی ، اوه ، ریگان!

ریگان - قربان خواهش می‌کنم شکیباً باشید . امیدوارم که بی‌اطلاعی شما در ارزیابی شایستگی و استحقاق اوبیش از قصور او در ایفای وظیفه‌اش بوده باشد .

لیر- بگو ببینم برای چه؟

ریگان - نمیتوانم تصور کنم که خواهرم در انجام وظیفه‌اش کمترین قصوری نموده باشد و اگر آقا- او اتفاقاً هم مانع از اغتشاشات ملازمان شما گردیده ، این عمل برای دلیل و هدفی چنان پسندیده صورت گرفته که کاملاً ویرا از هر گونه سرزنش و ملامتی مبرا می‌دارد .

لیر- لعنت من بر او!

ریگان - قربان ، شما سالخورده کشته‌اید . زندگی شما به منتهای حد خود رسیده است؛ بر شماست که خویشمن را تحت ارشاد و دستورهای شخصی بصیر و خردمند که وضع شما را بهتر از خودتان دریابد قرار دهید . بنابراین از شما خواهش می‌کنم که نزد خواهرم باز گردیدو

به او بگویید که نسبت به او مرتکب اشتباه شده‌اید .  
 لیر - از او پوزش بنخواهم ؟ فقط در نظر بگیر که چگونه ممکن  
 است این عمل زیننده رئیس خانوادہ‌ای باشد (زانو می‌زند) . دختر عزیزم ،  
 من اعتراف دارم که سالخورده گشتم . پیرها مردمی عاطل و بی‌پوده‌اند .  
 در این حال که به زانو در آمده‌ام از شما نمّامی کنم که لباس و غذا و  
 بستر مرا به من عطا فرمایید .

ریغان - سرور مهر بانم ، بس کنید . این یاوه گویی‌ها زیننده  
 شما نیست . نزد خواهرم باز گردید .

لیر - (برمی‌خیزد) ابدآ - ریگان او نیمی از ملازمان مرا تقلیل  
 داده و با زبان افعی‌وش خویش نیش‌هایی به قلب من زده است . ای کاش  
 همه انتقام‌هایی که در انتقامگاه خدام محفوظ است بر سر ناسپاس او فرو  
 می‌آمد - ای نیروهای انتقام گیرنده ، استخوانهای نورسیده‌اش را  
 درهم شکنید و لنگ و افلیجش کنید .

امیرکرنوال - تف . آقا . تف .

لیر - شما نیزای صاعقه‌های سبکبال ، شراره‌های کورکننده  
 خود را در دیدگانش فرو کنید . شما ای مه‌هایی که خورشید توانا از  
 روی سیاه آبها گرد می‌آورد ، زیبایی او را به روی زردی مبدل  
 سازید و حجاب بر روی او کشید و مایه غرور و مباحثش را بیسار  
 فنا سپرید .

ریغان - ای خدایان خجسته ! این بلاها را در حال خشم برای

من نیز خواستار می شوید .

لیر - نه . ریگان ، تو هرگز مورد لعن و نفرین من قرار نخواهی گرفت اخلاق و سرشت مهر بانث ترا تسلیم خشونت من نخواهد کرد . چشمان او درنده اندولی دیدگان تو انسان را نمی سوزاند بلکه آرامش می بخشد . در طبیعت تو این خصلت مذموم وجود ندارد که بر مایه شادمانی من رشک بری و ملازمان مرا تقلیل دهی ، با من عتاب و خطاب کنی و از مستمریم بگاهی و سرانجام در خانهات را به روی من ببندی ؛ توبه نخواهی پسندیده تری از وظایف فطری فرزندی و تأثیرات مهر بانی و حقیقت شناسی آگاهی . نیم قلمرویی را که به تو کابین دادم از یاد برده ای .

ریگان - آقای مهر بان ، مقصودتان چیست ؟

لیر - چه کسی نوکر مرا بخوزد ؟

(از داخل صدای کرنا)

امیر کر نوال - این کرنا چیست ؟

ریگان - من می دانم این کرنا ای خواهرم است . همین امر مضمون نامه اش را دایر بر اینکه به زودی اینجا خواهد آمد تأیید می کند . (ازوالد وارد می شود)

بانویت آمده است ؟

لیر - این برده ایست که غرور ساخته گیش به الطاف پر فریب کسی که دنبالش می آید تعلق دارد . ای پست فطرت از نظرم دور شو .

امیرگر نوال - مقصود عالیجناب چه بود ؟

لیر - چه کسی نو کر مرا بخوزد ؟ ریگان امیدوارم که از این ماجرا آگاهی نداشته باشی کیست که بدینجا می آید ؟ اوه خدایان -  
(کانریل وارد می شود)

اگر شما مردان پیر را دوست می دارید ، اگر در حکومت و سلطنت محبوب خویش به هنگامیکه پیر هستید از انقیاد و اطاعت دلخوش هستید ، برائت مرا در حمایت خود قرار دهید قدرت خویشتن را فرو فرستید و از من حمایت کنید . (به کانریل) وقتیکه به ریش سپید من می نگری شرم نمی کنی ؟ اوه ، ریگان دست او را در دست می گیری ؟

کانریل - آقا چرا دستم را نگیرد ؟ چه خطایی از من سرزده است ؟ آنچه بی بصیرتی و اشتیاق ابلهانه جرم می نماید بزه نیست .  
لیر - ای پهلوها ، چرا اینقدر سختید ؟ چرا نمی شکنید ؟ چه باعث شد که نو کر مرا بخوزدند ؟

امیرگر نوال - من او را بخوزدم آقا . ولی نافرمانیهای او مستحق تنبیهی چنین شریف نبود .

لیر - شما - شما کردید ؟

ریگان - پدرخواست می کنم چون ضعیف هستید رضایت دهید که با شما به ملایمت رفتار شود . اگر مایلید که باز گردید و تا پایان ماه نزد خواهرم اقامت کنید ، نیمی از ملازمانتان را اخراج نمایید

وسپس نزد من بیا بید. من اکنون تصمیم سفر دارم و آنچه برای پذیرایی شما لازمست در اختیار ندارم .

لیر - نزد او باز کردم؟ پنجاه نو کرم را اخراج کنم؟ نه من سو کند به ترك هر خانه و کاشانه ای می خورم و ترجیح می دهم که تن به خشم و کین طوفان بسیارم و بار و همخانه کرک و جغد شوم و از تنگدستی و کدایی شیون کنم ، تا آنکه نزد او باز کردم؟ برای چه؟ من می توانم نزد پادشاه فرانسه خونگرم که دختر کهنتر مرا بدون کابین و جهیزی برد ، بروم و دریای تختش زانو بر زمین زنم و همچون رعیتش از او خواستار مستمری کردم و این زندگی پست خویش را همچنان برقرار دارم نزد او باز کردم؟ اگر مرا و ادار به بردگی و بندگی این مهتر منفور ( اشاره به ازوالد ) می نمودی بسی بهتر بود .

گمانریل - قربان بسته به میل شماست .

لیر - دختر، خواهش دارم مرا دیوانه مکن ، من باعث زحمت تو نخواهم شد . فرزندم ، خدا حافظ دیگر همدیگر را نخواهیم دید، دیگر یکدیگر را نخواهیم دید ولی باز هم تو از گوشت منی . خون منی . دختر منی و یا بهتر بگویم همچون بیماری در گوشت منی که که ناگزیر بآید آنرا از آن خود بدانم . تو یک زخم هستی ، زخم طاعون، زخم متورم و سوزان در خون فاسد منی ولی من هرگز ترا ملامت و تفرین نخواهم کرد . بگذار خجالت و شرمندگی هر زمان که مایل باشد بیاید من آنرا احضار نخواهم کرد. من نه به صاعقه دستور می دهم

که بزند و نه درپیشگاه داور آسمانی از تو سخن چینی خواهم کرد . هر گاه که بتوانی اصلاح شو . به هنگام فراغت بهتر شو . من شکیبسا خواهم بود . من می توانم با یکصد سوارم نزد ریکان بمانم .

ریغان - ممکن نیست . من این موقع انتظار ورود شما را نداشتم و برای پذیرایی فراخور شما آماده نیستم . آفا ، به خواهرم گوش دهید زیرا آنان که تمایلات و هوسهای شما را با عقل و خرد خود آمیزش می دهند در نظر می گیرند که شما سالخورده اید و نمیرنجید پس خواهرم مصلحتش را نیکو می داند .

لیر- آیا آنچه گفتم صحیح است ؟

ریغان - من اینطور معتقدم . پنجاه نوکر خوب کافی نیست ؟ بیشتر از آن برای چه می خواهید ؟ حتی اینقدر هم برای چه ؟ چون مخارج و خطراتی در میان است که با نگراهداری این جمع کثیر منافات دارد . چگونه ممکن است این گروه کثیر در یک خانه تحت فرمان دو کس صلح و صفای را حفظ کنند . بسیار دشوار است . امکان ندارد .  
سمانریل - شهریارا ، چرا آنانکه او یا من نوکر خود می نامیم از شما ملازمت نکنند ؟

ریغان - خداوند ، چرا نمی خواهید ؟ آن موقع اگر آنان در اجرای اوامر شما تعلل و مسامحه ورزند ما می توانیم ملامتشان کنیم . اکنون پی به خطری برده ام اگر نزد من بیایید تقاضا دارم بیش از بیست و پنج تن با خود نیاورید . بیشتر از آن راه نخواهم داد و

پذیرایی نخواهم کرد .

لیر - همه آنها را به شما بخشیدم .

ریگان - و بسیار هم به موقع آنها را بخشیدید .

لیر - من شما را انگهبان قلمرو و امین قدرت خود ساختم و شرطی قابل شدم که این عده ملازمان را در اختیار داشته باشم . چه می گویی ریگان من با بیست و پنج تن نزد تو بیایم ؟ تو به من چنین می گویی ! ریگان - و باز هم می گویم که شهریارا بیشتر نمی پذیرم .

لیر - مخلوقات شریر با وجود خیاقتشان ، به هنگامی که دیگران شریر ترند ، باز قابل تحسین هستند . فرومایه ترین مردم نبودن ، باز هم در جمله چیزهای شایسته تمجید به شماراست (به گانریل) من با تو می آیم . پنجاه تو باز دو برابر بیست و پنج اوست و در نتیجه علاقه و محبت نیز دو برابر اوست .

گانریل - خداوندا - گوش فرا دارید . برای چه بیست و پنج یا پنجاه تن ، در خاندای که چندین برابر آنان مأمور خدمتگزاری شما هستند باید ملتزم شما باشند ؟

ریگان - دیگر احتیاج به چیست ؟

لیر - اوه در باره چیزی که مطلقاً ضرورت دارد بحث نکنید . فرومایه ترین گداهای ما ؟ در ناچیزترین بهره مندی های خود چیزهای اضافی دارند . اگر بنا باشد برای انسان بیش از آنچه نیاز دارد چیزهایی اختصاص داده نشود ، ارزش زندگانی آدمی به کم بهایی و



بی ارزشی زندگی جانوران خواهد بود. تویک بانو هستی . اگر فقط گرم بودن برای فخر و شکوه کافی بود پس این جامه گرانبها که بر تن داری و ترا تنها اندکی گرم می کند مورد احتیاج طبیعت نبود. ولی در مورد ضرورت واقعی . . . شما ای خدایان شکیبایی را که بدان نیاز دارم به من اعطاء فرمایید . شما ای خدایان من پیر مرد بیچاره را در اینجا می نگرید که همانقدر که سالیان عمرش بسیار است آلامش نیز بسیار است و از هر دوسو بدبخت و بیچاره ام . ای خدایان، اگر شما ببینید که دلپای این دختران را بدینسان به ضد پدرشان بر می-انگیزید مرا آنقدر احمق و دیوانه مسازید که با پستی و فرومایگی متحمل آن کردم . در من خشم و غضب شریفی بدمید و مگذارید اشک که سلاح زناست گونه های مردانه ام را لکه دار سازد. نه ، ای عجزهای حرامزاده ، چنان انتقامی از هر دوی شما بکشم که تمام دنیا را به وحشت اندازد . من چنان اعمالی را انجام خواهم داد (با خود) آنهاچه خواهند بود ، خود نیز نمیدانم . در هر صورت موجب وحشت جهان خواهد شد . تصور می کنید گریه خواهم کرد ؟ نه من گریه نخواهم کرد . - برای گریه کردن دلیل قاطع و خوبی دارم ولی این قلب پیش از آنکه بگریم صدهزار تکه خواهد شد. اوه، دیوانگی . من دیوانه خواهم شد. (از مسافتی دور غرش طوفان به گوش می رسد).

امیر کرنوال - بیایید بیرون شویم . طوفان پدیدار خواهد شد .

ریغان - این خانه کوچک است ، پیر مرد فرتوت و نوکرانش

را در آن نمی‌توان منزل داد .

سامنریل - خطا از خود اوست . آرامش آسودگی را از خودش سلب کرد و اکنون نتیجه نادانیش را ببیند .

ریغان - خودش را می‌پذیرم ولی حتی یکی از ملازمانش را هم راه نمی‌دهم .

سامنریل - من نیز چنین آهنکی دارم سرورم . امیر گلاستر کجاست ؟

امیر کرنوال - بددنبال پیرمرد خارج شد. (بازگشت)

(امیر گلاستر دوباره وارد می‌شود)

امیر گلاستر - پادشاه سخت خشمگین است .

امیر کرنوال - به کجا می‌خواهد برود ؟

امیر گلاستر - اسب می‌خواهد ولی نمیدانم به کجا می‌رود .

امیر کرنوال - مصلحت در اینست که راهش را باز گذارید. خودش

را به سوی پریشانی سوق می‌دهد .

سامنریل - سرورم ، ابدأ از او درخواست مکنید که بماند.

امیر گلاستر - افسوس که شب فرا می‌رسد و بادهای سهمگین

با غریبوی گوش خراش می‌وزد و تاچند میل بته‌خاری می‌زوان یافت.

ریغان - آقا ، مردم خودسر باید از رنج و مشقتی که برای خود

ساخته‌اند پند بگیرند. درهایتان را ببندید که گروهی مردم نومید

از او ملازمت می‌کنند و خرد حکم می‌کند که آدمی از آنچه ممکن

است او را که گوشش به شنیدن سخنان شورانگیز آمادگی دارد،  
تحریرك نمایند هر اسان باشد.

امیر کرنوال - سرورم درها را ببندید شب وحشتناکی است.  
ریگان من اندرز خوبی می دهد . بیایید از طوفان بگریزیم .  
( خارج می شوند )

## پرده سوم

### صحنه نخست

#### در بیابان

طوفان توأم با رعد و برق

( امیرکنت و نوکر محترمی وارد می‌شوند و یکدیگر را ملاقات می‌کنند )

امیرکنت - کیست اینجا در این هوای آشفته ؟

نوکر محترم - کسی که روحش چون این هوا پر از تلاطم و

آشفتگی است .

امیرکنت - من ترا می‌شناسم . پادشاه کجاست ؟

نوکر محترم - با عناصر خشمگین دست به گریبانست . بیادستور

می‌دهد که زمین را با وزشی سخت به دریا افکند و یا آبهای موج

را برفراز اقیانوس بالا ببرد تا تمام موجودات تغییر پذیرند و نابود

شوند . موهای سپیدش را می‌کند و بادهای شدید و تندپسا آنها را

دیوانه‌وار گرفته و خوار و حقیر می‌شمارد . می‌کوشد که باجهان

کوچک انسانیش باد و باران را که در پس و پیش به جنگ و ستیز با او برخاسته اند خوار سازد. امشب که خرس پستان خشک از لانه بدر نمی آید و همانجا می خوابد و کرک و شیر گرسنه شکم، خز خود را خشک نگاه می دارد، او سر برهنه می دود و خود را به دست حرمان محض می سپرد.

امیرکنت - ولی کسی با او هست؟

نوکر محترم - هیچ کس مگر دلفاک که می کوشد با سخنان پر مزاح خویش دلس را که از توهین ها شکسته است آرام کند.

امیرکنت - آقا من شما را می شناسم و به اطمینان آنچه در گذشته از شما دیده ام می توانم راز بزرگی را بر شما فاش کنم. اختلافی میان امیر آلبانی و امیر کر نوال وجود دارد هر چند هنوز دوطرف با مهارت آنرا پنهان داشته اند. کسی نیست که طالع و اختر عظم او را در مقامی رفیع و بر تخت سلطنت جای دهد و با رقبای خود اختلاف پیدا نکند. حتی نوکرها هم همینطورند. آنان جاسوسان و ناظران فرانس هستند که از وضع کشور ما او را آگاه می سازند و آنچه در دربار دو امیر از آشکار و نهان می گذرد با محظورات شدیدی که هر دوی ایشان بر شهریار سالخورده و مهربان تحمل نموده اند و یا چیزهای ژرف تری که ممکن است آنچه گفتم بیش از علایم ظاهری آنها نباشند گزارش می دهند. یقین است که سپاهی از جانب فرانسه بدین کشور از هم گسیخته خواهد آمد و با استفاده

از غفلت ما در برخی از بهترین بندرهای ما مخفیانه پایگاهی به دست آورده‌اند و آماده‌اند که درفش خود را بر فراز آن به اهتزاز در آورند اکنون اگر می‌توانید تا آن حد بر من اعتماد کنید که به شتاب به داور بروید به شمامی گویم که یقیناً مردی را خواهید یافت که وقتی او را از این موضوع که پادشاه از چه حزن و اندوه دیوانه کننده و غیر عادی بحق لایه و فغان می‌کند آگاه سازید. از شما سپاسگزاری نمایم از آنجا که من خون پاک و نجیب زاده‌ام و از آگاهی و اطمینان خاطری که دارم با پشت گرمی این مأموریت را به شما پیشنهاد می‌کنم.

نوکر محترم - من با شما صحبت خواهم کرد.

امیرکنت - نه، مردد مباش. برای اطمینان از اینکه مردی بهتر از آنچه قیافه ظاهر می‌نماید هستم این کیف را بگشا و محتویات آن را بیرون آور. اگر کردلیا را دیدی - یقین داشته باش که خواهی دید - این انگشتر را به او نشان بده و او دوستی را که هنوز نمی‌شناسی به تو معرفی خواهد کرد. تف بر این طوفان! به جستجوی پادشاه خواهم رفت.

نوکر محترم - به من دست بدهید. فرمایش دیگری ندارید؟  
امیرکنت - فقط چند کلمه بیش از آنچه گفتم: شما از این راه بروید و من نیز از این راه خواهم رفت هر کدام که پادشاه را اول یافت، دیگری را با صدای بلند آگاه سازد.

## صحنهٔ دوم

بخش دیگری از بیابان ؛ طوفان ادامه دارد

(لیر و دلک وارد می‌شوند)

لیر - بوزید ای بادها و باسیلی بالهای خود گونه‌های یکدیگر را درهم کوبید : بوزید. خشم کنید شما ای رگبارهای شدید و عاصی و ای ابرهای طوفانهای دریایی آنقدر بیارید تا برج‌ها و بادنا‌های ما را غرقه در آب سازید ، شما ای سزاره‌های گوگردی که مانند خیال‌چست و سبکبال مأموریت خود را اجرا می‌کنید، ای طلایه‌های صاعقهٔ بلوط شکن ، سر سپید موی مرا بسوزید و تو ای رعدی که کاینات را می‌لرزانی این جهان گرد ضخم را بکوب و مسطح کن ، قالب کارخانه آفرینش طبیعت را درهم شکن و بی‌درنگ نطفهٔ بشر ناسپاس را پوسیده و ضایع ساز .

**دلک - ای عمو - ای آب تبرک دربار<sup>۱</sup> در خانه خشک بودن بهتر**

۱- این ضرب‌المثل قدیمی است که از روی تملق به اشخاص گفته می‌شد . یعنی ای کسیکه به اندازهٔ آب تبرک کلیسا در دربار عزیز و گرامی بودی .

از بیرون بودن در این باران تراست . عموی مهربانم به خانه داخل شو و از دخترانت پوزش بطلب این شبی است که نه به با خردان رحم می کند و نه به نابخردان .

بیر - آنچه فریاد در دل دارید بر کشید ، آتش زبانه بکش . ای باران بیار ! نه باران و نه باد و نه رعد و نه آتش هیچکدام دختران من نیستند . ای عناصر طبیعت ، من شما را به بی مهری ملامت نمی کنم . من هرگز مملکتی را به شما نبخشیدم . به شما نام عزیز فرزند می نداده ام . شما هیچ اطاعت و انقیادی نسبت به من بر ذمه خود ندارید . پس هر وحشت و هراسی که مایلید فرو فرستید و در اینجا من پیرمرد درنجور و بیچاره و ناتوان و خورد شده بنده و اسیر شما ایستاده ام . ولی با وجود این من شما را مباحشان برده و خواری مینامم . به این جهت که نبردهای آسمان خیز خود را با دو دختر شریر و موذی متفق کرده و به ضد سری آنچنان سالخورده و سپید چون سر من متوجه ساخته اید . اوه - اوه چه هوای بدنی !

دلقک - کسی که خانه ای دارد تا سرش را در آن بگذارد صاحب کلاه خود خوبی است . اگر پیش از اینکه سر را پوشش باشد ، شلوار پا را مستور بدارد ، شلوار و سر تولید شپش می کند و بدین سان گدایان بسیار ازدواج می کنند<sup>۱</sup> کسی که انگشت پایش را با

۱ - این قسمت آنطور که باید و شاید تفسیر نگشته و حتی در بسیاری از چاپهای کتابهای شکسپیر به علت پیچیدگی جمله از درج آن خود داری شده و در ترجمه ←



آنچه باید قلبش را بسازد می‌سازد از درد می‌خچه پا فریاد خواهد کشید  
و خوابش را بیداری مبدل خواهد نمود زیرا هنوز زن زیبایی  
به وجود نیامده که در آینه ادا در نیارود .

لیر - نه، من سرمشق شکیبایی خواهم بود و چیزی نخواهم گفت.  
(امیر کنت وارد می‌شود)

امیر کنت - آنجا کیست ؟

دلفک - اینجا جنابی است و ژنده پوشی ، یعنی خردمندی و  
احمقی .

این اثر نیز در هیچ زبانی مترجم به حد اکمل و قانع کننده به معنی واقعی آن پی  
نبرده و هر کس به دلخواه آنرا به طریقی ترجمه کرده است . مثلاً مترجم فرانسوی  
آثار شکسپیر این قسمت را اینطور ترجمه نموده است :

Celui qui veut avoir une femme,  
Avant que sa tête ait une maison,  
Perdre et tête et tout,  
Ainsi se sont mariés beaucoup de mendiants .

ولی مترجم مزبور یکی در معنی کلمه Godpiece که در واقع نوعی شلوار بوده که  
به جای تکمه پارچه‌ای چاک جلو شلوار را مستور می‌داشته و در فرون چهاردهم  
و پانزدهم معمول بوده است و دیگر در کلمه Louse « تولید شپش کردن » راه خطا  
بیموده و آنرا به مفهوم از دست دادن یا کم کردن تفسیر نموده و حال آنکه کلمه  
Lose که در عهد شکسپیر معنی لغوی امروزی را داشته است و هیچگونه وجه اشتراکی  
با Louse « تولید شپش کردن » که در متن انگلیسی آمده است ندارد. دلفک در اینجا  
سخن نیش‌داری به لیر می‌گوید منظورش اینست که وقتی انسان کلاهش را بختیبه  
و فقط شلوار به پا داشته باشد در چنین هوای طوفانی مجبور خواهد شد که سرش را  
در خشتک شلوارش فروبرد و بالنتیجه سر و پا تولید شپش می‌کند و غیره . . .  
۱ - منظور دلفک اینست که چون لیر به جای آنکه کردلیارا پیوراند و عزیز  
دارد گانزیل و ریکان را مورد توجه و لطف خود قرار داده است، حال باید از  
نتیجه عمل خود فریاد بکشد و آسایش خویش را به ناراحتی مبدل سازد

امیرکنت - افسوس ، قربان شما اینجا هستید؟ موجودانی که شب را دوست می دارند علاقه ای به این چنین شبها ندارند . این آسمانهای خشمگین حتی شبگردهای درنده را بهراس می اندازند و آنهارا مجبور می کنند که در بیغوله های خود بمانند. از وقتی به سن بلوغ رسیده ام هرگز چنین پاره های آتش ، و چنین انفجارهای تند و سهمگین ، چنین زوزه های باد پر غریو و باران نشنیده ام طبیعت بشری تاب تحمل چنین زجر و وحشتی را ندارد .

لیر - بگذار خدایان بزرگ که این آشوب و دغدغه وحشتناک را بر ما فرو فرستاده اند ، دشمنان خود را اکنون ببابند . بلرز ای بدبختی که جنایات های نامکشوف را در دل خود پنهان داشته ای و تا کنون تازیانه عدالت را نخورده ای ، پنهان شو ، ای دست آلوده ، تو ای سوگند شکن و ای عفت فروش بی تقوی و بی عصمت . ای فرومایه از وحشت و ترس آنقدر بلرز تا قطعه قطعه شوی . چه تو در کسوت دوستی و قیافه مناسب و عوام فریب بهزندگی (مردم) سوء قصد کردی . ای جنایات و ای گناهان که در سینه مردم محبوس و مستور مانده اید . نهانگاه خویش را بترکانید و با آوای بلند از اینان که شما را به وحشت و کیفر خدا احضار می کنند استغفار طلبید من انسانی هستم که بیش از آنچه گناه کرده ام بر من ظلم و گناه رفته است .

امیرکنت - افسوس ، سر برهنه هستید ، ای شهریار مهربان . همین نزدیکیها کلبه کوچکی هست و شما را در این طوفان پناهی

خواهد داد. در آنجا بیایا ساید تا من به نزد این خانواده جابروستم مگر که سنگدل تر از سنگهای خانه شان هستند و چند لحظه پیش هنگامیکه سراغ شما را می گرفتم اجازه ورودم ندادند باز کردم و ایشان را به ادای احترامانی که این چنین در بذل آن خسیس و ممسک هستند مجبور کنم .

لیر - دارم دیوانه می شوم - بیایا پسرم . حال پسرم چطور است؟ سردت است؟ من هم سردم شده . رفیق این خانه گاه گلی کجاست؟ لیر نک که احتیاج و نیاز مندیهای ما بسیار پر شکفت است ، زیرا که قادر است اشیاء پست و بی مقدار را نفیس و گرانبها سازد . بیایا و کلبه ات را به من نشان بده ای دلنک و ای نو کر بیچاره ام . هنوز در قلبم محلی دارم که به خاطر شما متأسف باشد .

دلنک - (آوازی خواند) او که تنها اندکی عقل و خرد دارد با وجود باران و بادهای بسیار - باید از بخت خویش خشنود باشد ، گو که باران هم هر روز بیبارد .

لیر - راست می گویی پسریا ما را به آن کلبه هدایت کن .

(لیر و کنت خارج می شوند)

دلنک - این شب اینقدر لیر و مند است که حتی میتواند روسپی را سرد کند - قبل از اینکه عزیمت کنم پیشگویی می کنم :  
وقتی که موعظه کشیش ها به جای معنی تنها پر از لفظ باشد .  
وقتی که آ بجوسازها جو خشک خود را با آب ضایع می سازند ، وقتی

که اشراف معلم خیاطهای خود بشوند، وقتی بجز حامیان دختران هرزه هیچ کافری سوخته نشود، وقتی هر نزاعی در محاکم به حق مرتفع شود، و هیچ آقایی با سوار جنگی مقروض نباشد، وقتی که تهمت‌ها و بدگوییها از زبانه زدوده شود و جیب‌برها در میان جمعیت نباشند، وقتی رباخواران محل احتکار طلا و پول خود را در زمین بگویند و کلاشها و قوادها کلیسا بسازند، آنوقت قلمرو انگلستان را آشفتنگی و پریشانی بسیار در هم خواهد فشرد. آن زمان چون برسد - خدا یا چه کسی زنده است - که آن زمان را ببینند؟ که مردم باید با پاهای خود راه بروند. این پیشگویی را مرلین<sup>۱</sup> باید بکند زیرا من قبل از عصر او زندگی می‌کنم. (خارج می‌شود)

۱ - Merlin یکی از جادوگران که در قرون وسطی شهرتی داشت.

صحنه سوم

اطاقی در کاخ امیر گلاستر

(امیر گلاستر وادماند وارد می‌شوند)

امیر گلاستر - افسوس ، افسوس ، ادماند ، من این رفتار عجیب و غیر عادی را هیچ دوست نداشتم وقتی از آنها خواهش کردم که بگذارند به حال او رحمت آورم مرا تهدید کردند که حق استفاده از خانه‌ام را از من سلب خواهند کرد و به من دستور دادند که از او سخن نگویم و به خاطر او التجاء و التماس نکنم و بهیچ‌رو از او نگهداری ننمایم و گرنه به غضب جاودانشان گرفتار خواهم شد.  
 ادماند - این ناانسانی‌ترین و غیر عادی‌ترین رفتار است .

امیر گلاستر - ولش کن - هیچ‌مگو - میان دو امیر اختلافی پدیدار گردیده و موضوعی بدتر از آن وجود دارد. من امشب نامه‌ای دریافت داشتم که صحبت از آن خطرناک است - نامه رادر پستو گذارده‌ام و در آن را قفل کرده‌ام . انتقام این صدمات و ناملایماتی که پادشاه

هم اکنون تحمل می کند کشیده خواهد شد ، گروهی سپاهیان هم  
 اکنون به خشکی پیاده شده اند . ما باید طرفدار پادشاه باشیم . من  
 به جستجوی او دست می زنم و نیازهایش را در نهران برمی آورم . تو  
 برو و با امیر صحبت کن تا از یاری و مهربانی من به پادشاه مطلع  
 نشود . اگر جویای من شد به او می گویی بیمار است و بستری . حتی  
 اگر بمیرم - گرچه با کیفری کمتر از مرگ مرا نهدید نکرده اند  
 باید شهریار پیر خود را کمک کنم . حوادث عجیب و غریبی در شرف  
 وقوع است . اماند خواهش می کنم مراقب و مواظب من باشی .  
 (خارج می شود)

امانند . از این احترام و ادب ممنوع ، امیر را باید بی درنگ  
 آگاه کرد و از وجود آن نامه مطلع نمود - تصور می کنم که این  
 عمل سزاوار پادشاه خوبی باشد . آنچه پدرم از دست می دهد تمام و  
 کمال به من خواهد رسید . وقتی پیران بیفتند جوانان برمی خیزند .

## صحنه چهارم

(بخشی از بیابان و کلبه‌ای)

(طوفان ادامه دارد)

( لیر و امیرکنت و دلفک وارد می‌شوند )

امیرکنت - شهریارا ، آن محل در اینجا است. خداوند مهربان من . بفرمایید داخل شوید - جور و ظلم طوفان در شب تاریک چندان شدید است که طبیعت بشر تاب تحمل آنرا ندارد.  
لیر - مرا تنها گذارید .

امیرکنت - خداوند مهربانم ، بفرمایید داخل شوید .

لیر - مگر می‌خواهی قلب مرا بشکنی ؟

امیرکنت - ترجیح می‌دهم که قلب خودم را بشکنم . خداوند

مهربانم . تشریف بیاورید - داخل شوید .

لیر - گمان می‌کنی که این طوفان شوریده سر که به پوست ما

می‌تازد چیز وحشتناکی است؟ گمان تو چنین است. ولی آنجا که بیماری

جان گدازتر وجود دارد - بیماری ناچیز به دشواری محسوس است. تو از خرس اجتناب می کنی ولی اگر گریزت از او به سوی دریای خروشان متلاطم باشد آنوقت با گستاخی و دلاوری کاملی برمی گردی با خرس مواجه می شوی . وقتی که اندیشه با اندوه توأم نیست بدن حساس می شود . ولی طوفان فکر هر حسی را جز همان احساس ضربه دردناک ، ناسپاسی فرزند از خاطر مخرج کرده است ! آیا این مانند آن نیست که دهان دستی را که لقمه در آن می گذارد بگناه این خدمتگزاری پاره پاره کند ؟ ولی من آنها را کاملاً تنبیه خواهم کرد . نه ، دیگر گریه نخواهم کرد . در چنین شبی در خانه خود را بروی من بستند - بیارباران من تحمل خواهم کرد. در چنین شبی اوه ریگان . اوه کانریل - پدر پیر و مهربانان را که قلب سخی و گریه ش هر چه داشت بخشید - اوه ، در این گونه اندیشه ها جنون و دیوانگی نهفته است . بگذار از آن اجتناب کنم. دیگر بس است .

امیرکنت - خداوند کار مهربانم بفرماید اینجا .

پیر - خواهش می کنم خودت داخل شو و در فکر راحت و آسایش باش . این طوفان مجال آن نمیدهد که در باره چیزهایی که بیشتر مرا آزار می دهد فکر کنم . ولی من هم داخل می شوم (به دلقك) پسر برو تو - توای بدبخت فقیر بی خانمان - نه - برو تو . من عبادت می کنم و سپس می خوابم (دلقك داخل می شود) - ای بدبخت های عربان و برهنه که هر کجا هستید ضربات و حملات این طوفان بی رحم



را بر خود هموار می‌کنید . چگونه سرهای بی‌خانمان و پهلوهای لاغر و دنده‌های شما که از فرط بی‌قوتی نمایان گردیده و لباسهای پاره پاره شما در چنین موقعی می‌تواند از شما دفاع کند . اوه . من کمتر غم این چیزها و اینگونه اشخاص را به هنگام اقتدار به خود راه می‌دادم . ای طمطراق و حشمت و جاه از این داروی اخلاق‌بگیر و خود را در معرض این هوای طوفانی قرار ده تا آنچه بیچارگان حس می‌کنند بتوانی احساس کنی تا شاید آنچه را اضافه داری نزد آنان بیندازی و عدالت بیشتری از خود نشان دهی تا خدایت ببینند .

**ادگار** - ( از داخل کلبه می‌گوید ) **يك فلاج ونيم** - **يك فلاج ونيم**؛  
**تام بیچاره** ( **دلک** از کلبه فرار می‌کند و خارج می‌شود ) .  
**دلک** - **عمو اینجا نیایید** . اینجا شبحی هست ، به‌دادم برسید ،  
 یاری کنید .

**امیرکنت** - دستت را به من بده . کیست آنجا ؟  
**دلک** - **شبح ! شبح !** می‌گوید اسمش **تام بیچاره** است .  
**امیرکنت** - تو کیستی که در میان گاه‌قرواند می‌کنی ؟ **بیاجلو** .  
 ( **ادگار** در لباس **يك** مرد دیوانه وارد می‌شود )  
**ادگار** - دور شوید ! بروید ! دیو پست به‌دنبال من است . از میان خفچه‌ها باد سردی می‌وزد - **هوم !** با بدن سرد به بستر سرد خود داخل شو و خودت را گرم کن .  
**لیر** - آیا هر چه داشتی به دخترانت بخشیدی؟ و خودت به این

## کلبه آمدی؟

ادگار - چه کسی به تام بیمار که دیو پست از میان آتش و شعله و گدار و گرداب و از روی مه و گل او را می کشاند چیزی می دهد؟ دیو پست در زیر بالشش کارد گذارده و در صندلی کلیسایش چوبه دار قرار داده<sup>۱</sup> - کنار آتش سم نهاده و در قلبش اشتیاق و افتخار به وجود آورده که بر پشت اسب کهر نیزرو سوار شده، از روی پلهایی که پهنای آنها چهاربند انگشت نیست عبور کند و سایه خود را به تصور اینکه به او خیانت کرده تعقیب نماید - رحمت به ادراک پنجگانه<sup>۲</sup> تام سردش است - او دو. دو. دو - خداوند ترا با رحمتش از این کرد باها و بد اختری و امراض مسری محفوظ بدارد. به تام بیچاره که دیو پست آزارش می دهد یاری بکنید. آنجا من او را می بینم. آنجا و باز هم آنجا. آنجا.

لیر - عجب مگر دخترانش او را به این حال نشانده اند؟ مگر تو نتوانستی چیزی پس انداز کنی؟ آیا هر چه داشتی به آنها بخشیدی؟

دلک - نه، او جلی برای خودش نگه داشت و الا ماهمه شرمنده

می شدیم.

لیر - تمام بلاهایی که در جو معلق است و مقدر است که بر سر

۱- منظور اینست که اگر در کلیسا هم برود او را می کشند ۲- ادراک پنجگانه عبارت از تصور و درایت و وهم و قضاوت و حافظه بوده است.

مردم خطا پیشه فرود آید تمام بر سر دخترانت نازل شود.

امیرکنت - شهریارا او دختری ندارد .

لیر - مرگ، خائن، هیچ چیز بجز دخترانی بی مهر نمی توانست طبیعت بشری را منقاد و مغلوب این چنین پستی و دنائت سازد . آیا رسم بر اینست که پدران خوار شده و مطرود اینقدر به گوشت خود بی رحمی نمایند؟<sup>۱</sup> مجازات عادلانه و مشروعی زیرا این گوشت است که دخترانی چون مرغ سقا به وجود آورد.<sup>۲</sup>

ادگار - عزیزم بر روی تپه نشست هالو . لو . لو . . .

دلقک - این شب سردهمه ما را به دلقک و دیوانه مبدل خواهد ساخت .

ادگار - مراقب و مواظب دیو پست باش . از پدر و مادرت فرمانبرداری کن . با شرافتمندی قول و گفتار خود را حفظ کن . سوگند مخور . با نامزد و زن عقدی دیگران هم بستر مشو . مهر دل خود را به لباسهای فاخر متوجه مساز . نام سردش است .

لیر - تو چه بوده ای ؟

۱- منظورش از بی رحمی به گوشت خود سنجاقهاییست که ادگار به بدن خود فرو کرده و یا اینکه بدن برهنه ادگار در معرض طوفان قرار داشته .  
۲- قدما می گفتند مرغ سقا جوجه هایش را بسیار دوست می دارد وقتی جوجه هایش گستاخ می شوند به صورت پدر و مادرشان پریده آنها را مجروح می سازند. مادرشان نیز آنها را می کشد و دو روز پس از مرگ آنها پهلویش را سوراخ می کند . خون گرمش را روی اجساد سرد فرزندانش می ریزد و در نتیجه پرنده های مرده دوباره زنده می شوند .

ادگار - نو کری بودم به اندیشه و دل مغرور و متکبر . موهایم  
 را مجعد و تابدار می ساختم . به کلام دستکش می آویختم<sup>۱</sup> در دل  
 معشوقم شهوت ایجاد می کردم و با او عمل شیطانی انجام می دادم  
 به عده کلماتی که گفته بودم سوگند می خوردم و آنها را در پیش  
 خدای مهربان نقض می کردم . کسی بودم که در اندیشه شهوترانی  
 می خوابیدم و برای شهوترانی بیدار می شدم شراب را بسیار دوست  
 می داشتم . قمار بازی را سخت عزیز می داشتم در زن بارگی شماره  
 معشوقه هایم از معشوقه های يك ترك تجاوز می کرد . ولی خطایم همیشه  
 گوشی آماده شنیدن بهتان و دستی خون آشام داشتم . در کاهلی و  
 تنبلی مانند خوك اخته ، در دزدی چون روباه . در حرص و آزمندی  
 چون گرگ در جنون و دیوانگی چون سگ در طعمه گیری چون  
 شیر بودم . مگذار تاجیر جیر کفش و خش خش پارچه های ابریشمی  
 به قلب بدبخت تو خیانت کند و ترا به مهر زنان دلباخته سازد . پایت  
 را از روسپی خانه و دستهایت را از چاک زنها ، قلمت را از دفتر قرض  
 بیرون کن و به دیو پست بی اعتنا باش . هنوز از میان خفچه ها باد  
 سرد می وزد و می گوید سودام مان . ها . نو . نانی<sup>۲</sup> دالفین ای پسرم .  
 پسرم آرام باش<sup>۳</sup> بگذار یر تمه رفتن او را بنگرم .  
 ( طوفان ادامه دارد )

۱- در قدیم معمول چنین بود که وقتی کسی مورد لطف و توجه معشوقش واقع می شد  
 دستکش به کلاهش می آویخت . برای یادبود رفیقی یا مبارزه ای نیز چنین  
 می کردند . ۲- اینها قطعاتی از يك تصنيف قدیمی است که ادگار زمزمه  
 می کند . ۳- این نیز قطعه ای از تصنيف دیگری است .

لیر - عجب! اگر در کور رفته بودی بهتر بود که با بدن عربانت این مظلوم آسمانی را متحمل شوی. آیا بشر غیر از اینست؟ خوب او را بنگر. تو دیگر به گرم ابریشم برای ابریشمی و به جانور برای پوستی و به گوسفند برای پشمی و به گربه زباد<sup>۱</sup> برای عطری هیچ مدیون نیستی. آهان - در اینجا سه چیز ما را غیر از آنچه هستیم نشان می‌دهد. تو خودت بشری، بشر واقعی، بشر بیچاره مانند تو جانوری فقیر و برهنه و شاخدار هیچ نیست - دور شوید. خارج شوید ای عاریبه‌ها. بیا تکمه اینجا را باز کن.

(لباسهایش را پاره می‌کند)

دلک - عمو از تو خواهش می‌کنم خشنود باش و صرف نظر کن. امشب برای شنا و آب تنی بس نامناسب و بی‌هوده است. اگر اندکی آتش که در این بیابان لم یزرع همچون قلب در بدن هرزه‌یی پیراست وجود می‌داشت جرعه کمی از آن به بدن سرد آسایش می‌بخشید نگاه کن آتشی متحرک بدینجا می‌آید.

ادگار - این فلیبرتی گبی بت دیو پست است. او گردش خود را از موقع زنگ سکوت شروع می‌کند تا زمانی که هنوز نخستین خروس نخوانده است راه می‌رود و سنجاق و تار عنکبوت از او می‌ریزد و چشم

۱- گربه زباد (به فتح ز) ماده معطری که از غده مشک جانوری استخراج می‌شود. این حیوان به اندازه گربه و پشم‌هایش خاکستری و دارای خطوط سیاه رنگ است و در افریقا و آسیا زیست می‌نماید. ۲- فلیبرتی گبی بت Flibbertigibbet نام دیوی است و امروزه به زن پرگو اطلاق می‌شود.

را لوچ می کند و به آن آب مروارید می دهد. لبها را شکری می سازد. گندم را باد خورده و خراب می کند و به مخلوق بیچاره زمین آزار می رساند. حضرت سویتهدل، سه بار در دهکده بایر قدم زد و بختک را با نه فرزندش ملاقات کرد به او دستور می داد و می گفت دور شو، دور شو. ای جادوگر.

امیرکنت - به آن جناب چگونه می گذرد؟

لیر - او چیست؟ (امیرگلاستر با مشعلی وارد می شود)

امیرکنت - کیستی آنجا؟ چه می خواهی؟

امیرگلاستر - شما کیستید آنجا؟ نامتان چیست؟

ادگار - نام بیچاره که قورباغه شناور و بچه قورباغه و بچه وزغ و سوسمار خشکی و آبی می خورد با خشم و غضب قلبی وقتی که دیو پست بر او خشم می کند، بجای سالاد سرکین گاو می خورد - موشهای پیروسکهای مرده را در مرداب می بلعد و نیز آب سبز رنگ منجلاب را می نوشد. آنکه از دهی به دهی شلاق می خورد، بخو زده می شود و تنبیه می گردد و زندانی می شود. آنکه سه لباس برای پشتش و شش پیراهن برای بدنش و اسبی برای سواری و اسلحه ای برای مسلح بودنش دارد. ولی موش آبی و موش صحرايي و از این گونه شکارهای کوچک خوراک تام بیچاره در هفت سال گذشته بوده است

۱ - Nightmare که در اینجا بختک ترجمه شده نام اهریمنی بوده و شبها روی زنها می افتاده. این دیو را ۹ فرزند بود.

از مصاحبت من بر حذر باشید - اسمولکین آرام باش<sup>۱</sup> ساکت باش  
ای دیو .

امیر گلاستر - یعنی چه ؟ آیا آنجناب را مصاحبان بهتری نیست؟  
ادگار - شاهزادهٔ ظلمت ( منظورش شیطان است ) نجیب زاده است.  
نامش مایومودو<sup>۲</sup> است .

امیر گلاستر - به اندازه ای فرزندان ما پست و شرور شده اند که  
انسان از خون و گوشتی که آنان را به وجود آورده است متنفر و  
بیزار است .

ادگار - تام بیچاره سردش است .

امیر گلاستر - بفرمایید با من برویم . وظیفهٔ من نمی تواند اطاعت  
کلیه اوامر سخت و جابرانه دختران شما را بر خود هموار کند .  
اگر چه دستورشان این باشد که در خانهٔ خود را به روی شما ببندم  
و بگذارم که این شب ظالم هر چه می خواهد با شما بکند ، با وجود  
این به خود جسارت داده ام و آمده ام تا شما را جستجو نموده بیابم  
و به جایی ببرم که غذا و آتش حاضر و آماده است .

لیر - بگذار اول من با این فیلسوف صحبت کنم - علت رعد و  
طوفان چیست ؟

امیر گنت - خداوند مهر بانم . پیشنها دایشان را بپذیرید و بفرمایید  
به منزل برویم .

۱- اسمولکین نام دیو دیگری است . ۲- Ma u, Modo

نیر - من با این دانشمندان اهل طب<sup>۱</sup> يك کلمه دیگر صحبت می‌کنم . مطالعه شما در چه زمینه است ؟  
 ادگار - چگونه از دیو جلوگیری کنم و حشرات موذی را بکشم ؟

نیر - اجازه بدهید محرمانه سؤالی دیگر از شما بکنم .  
 امیرکنت - خداوند! - لطفاً بار دیگر ایشان را دعوت کنید بیایند برویم . حواسشان کم‌کم مختل می‌شود .  
 امیرکلاستر - آیا می‌توان متعجب شد و او را ملامت کرد ؟  
 ( طوفان ادامه دارد ) دخترانش خواهان مرگ او هستند - آه ، ای امیرکنت مهربان - او این جریان را از پیش گفت - مرد بیچاره را تبعید کردند . تو می‌گویی که پادشاه دارد دیوانه می‌شود . رفیق .  
 بتو می‌گویم که خودم هم کم‌کم دیوانه می‌شوم . پسری داشتم که اکنون او را از خون و هرچیز خود جدا کرده‌ام . چندی پیش که مدتی از آن می‌گذرد در صدد سوء قصد به جان من برآمد - رفیق -  
 من او را بسیار دوست می‌داشتم . هیچ‌پدري آنچنان فرزندش را دوست نداشته است . راستش را بگویم غم و اندوه دیوانه‌ام کرده است .  
 عجب شبی است امشب . از آن جناب تقاضا دارم -

نیر - آقا، از شما یوزش می‌طلبم - ای فیلسوف شریف ، میل

۱ - Theban در اینجا اشاره به شهر طب که در اروپا نخستین شهری بود که در آن استعمال حروف معمول و متداول گشت .



دارم در مصاحبت تو باشم .

ادگار - تام سردش است .

امیرگلاستر - رفیق - برو تو ! برو آنجا درون کلبه و خودت را گرم کن .

لیر - بیا بید ! بیا بید ! همگی داخل شویم .

امیرگنت - خداوندا - از این راه .

لیر - با او خواهم بود . هنوز هم میل دارم با فیلسوف خود باشم .

امیرگنت - سرور مهربان . او را تسلی بخشید . بگذارید او را

نیز به همراه خود بیاورد .

امیرگلاستر - شما دست تام بیچاره بگیرید و جلو جلو بروید .

امیرگنت - اهوی ، بیا برویم . بیا برویم .

لیر - بیا ای آتنی دانشمند .

امیرگلاستر - حرف مزیند ! حرف مزیند ! ساکت !

ادگار - رولاند بچه بیرج ظلمات آمد . سخنش این بود : فای ،

فو ، فو ، هم . بوی خون مردی بریتانیایی به مشامم می رسد .

## صحنه پنجم

### اطاقی در کاخ امیر گلاستر

( امیر کرنوال و ادماند وارد می‌شوند )

امیر کرنوال - پیش از اینکه خانه را ترک گویم انتقامم را از  
وی خواهم کشید .

ادماند - سرورا ، از این اندیشه وحشت دارم که مردم مرا  
سرزنش کنند که بدینسان محبت فرزندی را به وفاداری نسبت به شما  
تسلیم کرده‌ام .

امیر کرنوال - اکنون می‌فهمم که روی هم رفته فقط طینت شریر  
برادرت در صدد سوء قصد به زندگی او بر نیامده است ، بلکه ناراحتی  
بجایی که درون تو را میکاود و ترا بر اثر شرارت و پستی لایق ملامتی  
که در او دیده‌ای به دشمنی با او برانگیخته است .

ادماند - چه قدر طالع و اقبال من بد اندیش است که مجبور  
می‌سازد تا از عدالت پیشگی و شرافت تو به کار شوم . این نامه ایست

که اودر باره اش صحبت می کرد و ثابت می نماید که او از جاسوسان پادشاه فرانسه است و به سود او تلاش می کند . ای خدایان . کاش این خیانت وجود نمی داشت و یا من فاش کننده آن نمی بودم .

امیر کرنوال - بیا با هم نزد بانو برویم .

ادماند - اگر مطالب این نامه حقیقت داشته باشد شما کار خطیر

و مهمی در پیش دارید .

امیر کرنوال - چه راست ، چه دروغ ، این تر امیر گلاستر ساخته

است . برو پدرت را پیدا کن که آمادهٔ سخط و خشم ما باشد .

ادماند - ( با خود ) اگر او را در حین کمک به پادشاه پیدا کنم

سوء ظن کاملاً صورت حقیقت پیدا می کند ؟ ( به امیر کرنوال ) همان

شیوهٔ وفاداری خود را حفظ می کنم ولو اینکه این وفاداری با

احساسات فرزندیم جدال سختی در درونم آغاز کند .

امیر کرنوال - من به تو اعتماد خواهم کرد و تو مرا پدری عزیزتر

و غمخوارتر برای خود خواهی یافت .

( خارج می شود )

## صحنه ششم

### اطاقی در منزل روستایی نزدیک کاخ

(امیرگلاستر ولیر و امیرکنت و دلفک و ادگار وارد می‌شوند)

امیرگلاستر - هوای اینجا بهتر از خارج است تا می‌توانید از آن استفاده کنید، من وسیله استراحت شما را با آنچه که بتوانم فراهم خواهم کرد. چندان هم از شما دور نخواهم شد.  
 امیرکنت - نیروی ادراک و درایتش مغلوب ناشکیبایی اش گشته است. خدایان لطف و مهربانی شما را پاداش دهند.

(امیرگلاستر خارج می‌شود)

ادگار - فراتر نو<sup>۱</sup> مرا صدا می‌زند. به من می‌گوید که «نرون» درد ریاضه<sup>۲</sup> ظلمات ماهیگیر است (به دلفک) معصوم بی‌گناه، خواهش می‌کنم از دیو پست بترس و بر حذر باش.  
 دلفک - عمو خواهش دارم به من بگو که آیا مرد دیوانه

۱- اسم شیطانی است.

نجیب‌زاده است یا مردی پست و روستایی ؟

لیر - پادشاه است . پادشاه .

دلّك - نه . او که پسرش نجیب‌زاده است ، مردی روستایی و پست است به سبب اینکه آن روستایی دیوانه‌ایست که می‌بیند پسرش قبل از او نجیب‌زاده شده .

لیر - ( به فکر دخترانش ) هزاران از آنها با سیخ‌های سرخ و سوزان صغیر زنان به روی آنها بیفتند .

ادگار - دیو پست پشت سر من سخن می‌گوید .

دلّك - کسی که به آرامی گرگ ، و به تن درستی اسب و به عشق و علاقه پسری و یا بسوگند روسپی‌ای اعتماد کند ، دیوانه است .<sup>۱</sup>  
لیر - این امر انجام خواهد شد . فوراً آنها را تعقیب و محاکمه خواهم کردم ( به ادگار ) بیا ای خردمندترین داور عدالت پیشه . بیا و اینجا بنشین . ( به دلّك ) تو نیز ای آقای دانشمند ، آنجا بنشین . حالا شما ای روباه‌های ماده .<sup>۲</sup>

ادگار - بنگر کجا ایستاده و خیره خیره نگاه می‌کند . ای دیوانه ، مگر تو در محاکمه‌ات احتیاج به تماشاگر داری ؟ بیا اینطرف جوی . بسی<sup>۳</sup> ، بیا نزد من .

دلّك - قایقش سوراخ شده و نباید بگوید که چرا جرأت ندارد

۱- می‌گویند اسب بیشتر از سایر جانوران مستعد ابتلا به امراض گوناگون است .

۲- منظور او دو دختر اوست . ۳- سام دختری است .

نزد تو بیاید .

ادگار - دیو پست به آوای بلبلی در گوش و مغز نام بیچاره آمد  
و شد می کند . هاپ دانس در شکم تام فریاد می زند - دو ماهی سفید  
خوراکی می خواهد . فرشته سیاه ، اینقدر قار قار مکن . من برای  
تو غذا ندارم .

امیرکنت - چگونه ای آقا؟ اینگونه متحیر و وحشت زده  
می باشی . می خواهی دراز بکشی و روی تشک بخوابی ؟

لیر - نخست محاکمه آنان را خواهیم دید . گواه را داخل  
کنید ( به ادگار ) تو ای مردی که جامعه عدالت به بر کرده ای . برو در  
جایت بنشین . ( به دلک ) و تو ای رفیق که با او در عدالت شریکی ،  
در کنارش پشت میز محاکمه بنشین . ( به امیرکنت ) شما نیز در شمار  
قضات هستید بنشینند .

ادگار - بیا بید عادلانه کار کنیم . ای چوپان شوخ و شنک خوابی  
یا بیدار؟ گوسفندهایت در کشتزارند و از يك نفس و فریاد دهان  
عزیزت گوسفندان آزار نخواهند دید. خرخر: گربه خاکستری است  
لیر - اول او را محاکمه کنید. این کانریل است . من اینجا  
در پیشگاه این انجمن شریف ، سوگند یاد می کنم که او بدیدرش  
پادشاه ، پشت پا زده است .

دلک - خانم بیا اینجا . نام شما کانریل است ؟

لیر - نمی تواند تکذیب کند .

دلقك - پوزش می خواهم . من شما را با صندلی اشتباه کردم .  
 لیر - واینجا آن دیگری است که صورت کج و معوجش اعلام  
 می دارد که قلبش از چه ساخته شده است . او را همانجا نگهدارید .  
 مسلح شوید ! مسلح شوید ! شمشیر بکشید ! آتش بزنید ! یعنی چه ؟  
 در این محل هم فساد است ؟ ای داور دروغین چرا گذاشتی بگریزد ؟  
 ادسار - رحمت به ادراك پنجگانه ات .

امیرکنت - افسوس . آقا کجاست آن صبر و حوصله ای که غالباً  
 با مباحثات می گفتند در خود حفظ خواهید کرد ؟

ادسار - ( باخود ) اشکها و اندوههایی که به خاطر او در خود  
 دارم به قدری فراوانند که می ترسم نقش مرا ضایع کنند .

لیر - سگک توله ها فلان فلان شده ها - بلانش و سویت هارت  
 را بین چگونه به من پارس می کنند .

ادسار - تام سرش را به سوی آنها تکان داد . دور شوید توله ها !  
 این سیاه و سفیدهایی که در دهان خود دارید دندانهایی که اگر  
 چیزی را گزیدید مسموم می سازد . خواه نازی باشد یا دور که ،  
 گوش دراز ، ماده سگک ، سگک هار ، سگک پشمالو و خواه سگک دم  
 فرفری باشد تام همه را به کریه و ناله و امیدارد ! زیرا با این سر  
 تکان دادن سگها را از پنجره طاقچه بلندپرتاب می کند و همه فرار  
 می کنند . دو دو دو ایس . بیا به داخل ضیافت ها - بازارها و بازار

۱- نام سگها

مکاره‌ها برویم . تام بیچاره کر نایت خشک شده است .  
 لیر - پس بگذار کالبد ریگان را بشکافند تا ببینم در قلبش  
 چه خبر است . آیا علتی در طبیعت وجود دارد که قلب‌ها را سخت  
 می‌سازد؟ (به‌ادگار) آقا ترا من مانند یکی از صد سوارم استخدام  
 کردم ولی فقط شیوه جامه پوشیدن ترا دوست ندارم ، راست است که  
 می‌گویی مجلل و باشکوهند ولی با وجود این آنها را تغییر ده .  
 امیرکنت - خداوند مهر بانم ، اکنون اینجا دراز بکشید و کمی  
 استراحت کنید .

لیر - - هیاهو مکنید. داد و فریاد مکنید. پرده‌ها را بکشید ؛  
 خدا حافظ . صبح شام خواهیم خورد .  
 دلک - من هم ظهر بخوابگاهم خواهم رفت .  
 (امیرگلاستر دوباره وارد می‌شود)

امیرگلاستر - رفیق ، بیا اینجا آقایم ، پادشاه ، کجاست ؟  
 امیرکنت - همینجاست آقا ، ولی کاری با او نداشته باشید ،  
 عقل و حواسش را از دست داده است .

امیرگلاستر - دوست مهربان خواهش می‌کنم او را روی  
 بازوهایت ببر . من توطئه مرگی را که برای او چیده شده است  
 استراق سمع کرده‌ام هودجی در اینجا آماده است ؛ بیا ، رفیق ، او  
 را درون آن بگذار و به‌جانب داور حرکت کن . در آنجا هم حمایت  
 و پشتیبانی وهم استقبال خواهی یافت . اربابت را بلند کن . اگر



نیمساعت درنگ کنی ، زندگی او و تو و زندگی همه کسانی که به دفاع او می کوشند بطور قطع از دست خواهد رفت . او را بلند کن و به دنبال من که می خواهم ترا به جایی که وسایل و آذوقه سفر مهیاست هدایت کنم ، بیا .

امیر گنت - این بشر ستمدیده و فرسوده به خواب رفته است ( به لیر ) ممکن است این استراحت این اعصاب درهم شکستهات را تسکین دهد . و حال آنکه اگر اقتضای زمان اجازه ندهد [ که تو استراحت کنی ] هر قدر معالجه سخت باشد ، ایستادگی کردن علاج نمی پذیرد ( به دلک ) بیا در بردن اربابت کمک کن تو نباید عقب بمانی . (امیر گنت و امیر گلاستر و دلک در حالی که لیر را حمل می کنند خارج می شوند)

امیر گلاستر - بیا بید ، بیا بید برویم .

ادگار - وقتی بزرگان و مهتران خود را می بینم که حامل غم و اندوههایی نظیر من می باشند ، به ندرت می توانم بلاها و مصایب خویش را دشمن خود تصور کنم . آنکه به تنهایی غم و اندوه خویش را متحمل می شود بیش از هر کس معذب و ناراحت است و کلیه مناظر شادی بخش و فرح افزا را نادیده می گذارد ؛ ولی هنگامی که در غم و اندوه شریکی و در تحمل آن انسان را یاری باشد ، فکر از روی بسیاری از رنجها جهش می کند . اکنون که می بینم آنچه مرا می خواهد غم دهد پشت پادشاه را دو تا کرده درد و رنجم در نظرم بسیار سبک و قابل تحمل می آید . فرزند داشتن او مانند پدر داشتن من بود -

تام ، دور شو! تصور کن که چه سروصداهایی بلند می شود وقتی عقیده  
گمراه کننده ای که اکنون ترا لکه دار ساخته بر اثر دلیل عادلانه ای  
نسبت به صداقت تو باطل گردد و مردم با تو آشتی کنند حقیقت خود  
را آشکار ساز. امشب هر چه می خواهد رخ دهد به شرط آنکه پادشاه  
به سلامت بگریزد . پنهان شوم . مخفی شوم . ( خارج می شود )

## صحنه هفتم

### اطاقی در کاخ گلاستر

( امیر کرنوال و ریگان و گانریل و ادماند و نوکرها وارد می‌شوند )

امیر کرنوال - هر چه زودتر نزد سرورم ، شوهرتان ، بروید و این نامه را به او نشان بدهید - سپاه پادشاه فرانسه به خشکی پیاده شده است ، بروید گلاستر خائن را پیدا کنید . ( گروهی از نوکرها خارج می‌شوند )

ریگان - او را بی‌درنگ به دار بیاویزید .

گانریل - چشمهایش را در آورید .

امیر کرنوال - او را به خشم من بسپارید. ادماند، شما در مصاحبت خواهرمان باشید. انتقامهایی که ما موظف هستیم از پدر خائن شما بکشیم شایسته تماشای شما نیست ، به امیری که نزد او می‌روید اطلاع دهید که بی‌درنگ آنچه لازم باشد فراهم آورد . ما نیز آماده و مجهز هستیم - قاصدان و پیکرها میان ما و شما باید به سرعت اخبار را

برسانند ، خدا حافظ خواهر عزیز ، خدا حافظ ای سردار من کلاستر  
( ازوالد وارد می شود )

چه خبر ، پادشاه کجاست ؟

ازوالد - کلاستر ای سرور من ایشان را از اینجا انتقال  
داده اند . قریب سی و پنج یاشش تن از سوارانش که با اشتیاق در  
جستجوی او بودند نزدیک دروازه به او برخوردند و آنان به همراه  
چندتن از سروران محترم ملازم پادشاه با او به داور رفتند و از اینکه  
در آنجا دارای دوستان کاملاً مسلحی می باشند به خود می بالند .

امیر گرنوال - برای بانویم اسب آماده کنید .

گمانریل - خدا حافظ ، خواهر و سرور مهر بانم .

امیر گرنوال - ادماند . خدا حافظ . ( گمانریل و ادماند و ازوالد  
بیرون می روند ) - برو کلاستر خائن را پیدا کن . او را همچون دزدی  
دست بسته به حضور ما بیاور . ( نوکرهای دیگر خارج می شوند ) اگر چه  
ما چنانکه باید نمی توانیم بی تشریفات محاکمه ، حکم مرگ او را  
صادر کنیم با اینهمه مقررات ما در برابر خشم ما سر تعظیم فرود  
آورده است . مردم فقط می توانند که خشم ما را مورد سرزنش قرار  
دهند ولی هرگز نمی توانند از آن جلو گیری نمایند .

کیست آنجا ؟ خائن است ؟

( امیر کلاستر و دوسه نوکر وارد می شوند )

ریگان - ای روباه ناسپاس ! خودش است .

امیر کرنوال - بازوی چوب پنبه مانند و پشمرده اش را محکم  
ببندید .

امیر گلاستر - منظور عالیجنابها چیست ؟ دوستان مهربان من،  
در نظر داشته باشید که شما مهمان هستید . رفقا ، نسبت به من عمل  
ناپسند و ناروایی مرتکب مشوید .

امیر کرنوال - به شما می گویم، او را ببندید! (نوکرها او را می بندند)  
ریگان - سخت ، سخت او را ببندید - اوه ، ای خائن ناپاک !  
امیر گلاستر - ای خانم بی رحم ، من بی رحم نیستم .

امیر کرنوال - او را به این صندلی ببندید - ای شریک پست  
خواهی دید . (ریگان ریش او را می کند)

امیر گلاستر - سو کند به خدایان مهربان که با کندن ریش های  
من مرتکب عمل بی شرمانه ای می گردید .

ریگان - پیری این چنین ریش سفید و اینقدر خائن ؟

امیر گلاستر - ای خانم بدذات ، این موهایی که تو از زنخدان  
من می کنی زنده می شود و ترا متهم خواهد کرد ؛ من میزبان شما  
هستم ، نباید با دستهای دزدت چهره مهمان نواز مرا اینطور ضایع  
و تباه سازی چه می خواهی بکنی ؟

امیر کرنوال - آقابگو ببینم چه نامه ای اخیراً از فرانسه دریافت  
کرده ای ؟

ریگان - ساده و بی غل و غش جواب بده ما از حقیقت امر مطلع

و آگاهیم .

امیرکرنوال - با خائنانی که اخیراً در قلمرو ما پا گذاشته‌اند  
توطئه و همدستی داری ؟

ریگان - پادشاه دیوانه را به دست چه کسی سپرده‌ای ؟ . . . . .  
بگو ؟

امیرگلاستر - من نامه‌ای که از روی حدس نوشته شده دارم که  
از جانب شخص بی طرفی به من رسیده نه از جانب شخصی که مخالف  
و دشمن است .

امیرکرنوال - تزویر است .

ریگان - دروغ است .

امیرکرنوال - پادشاه را به کجا فرستاده‌ای ؟

امیرگلاستر - به داور .

ریگان - به داور برای چه ؟ مگر ترا تهدید به مرگ نکرده  
بودیم ؟

امیرکرنوال - برای چه به داور ؟ ( به ریگان ) بگذار جواب این  
را بدهد .

امیرگلاستر - دستهایم بسته است و باید تحمل کنم .

ریگان - به داور برای چه ؟

امیرگلاستر - برای اینکه نمی‌خواستم ببینم که چنگال ظلم  
و جور شما چشمان پیرمرد را درآورد . برای اینکه نمی‌خواستم

خواهر درنده و خونخوارت دندانهای گرازش را در گوشت پاك و مقدس او فرو کند. این دریا و این چنین طوفان سهمگین را که بر سر برهنه‌اش در این شب تیره و لعنتی متحمل گردید اگر از زمین برمی‌خاست اختران شعله‌ور را خاموش می‌ساخت، با وجود این پیرمرد بیچاره آسمانها را در باریدن تشویق می‌کرد. اگر گرگ‌ها در آن هنگامه جابرانه پشت درختان زوزه می‌کشیدند، با وجود همه سنگدلی‌ها و خونخوارگیت می‌گفتی، دربان مهربان در را باز کن. ولی خواهیم دید که فرشته انتقام از این چنین فرزندان پیشی می‌گیرد.

امیر کرنوال - هرگز شاهد آن نخواهی بود - نوکرها صندلی را نگهدارید - پایم را بر روی این چشمها خواهم گذارد.

(صندلی گلاستر را پایین به طرف زمین می‌برند و کرنوال یکی از چشمهایش را درمی‌آورد و پا روی آن می‌گذارد)

امیر گلاستر - آن کس که مشتاق دیر زیستن است و به پیری رسیدن، مرا کمک کند! او ظالم! ای خدایان!

ریغان - يك طرف چهره‌ات به این حال طرف دیگر را مسخره می‌کند. آن چشم دیگرت نیز باید بیرون آید.

امیر کرنوال - اگر تو انتقام را می‌بینی ...

نوکر اول - سرورم دست نگهدارید! من از اوان کودکی به شما خدمت می‌کردم ولی خدمت بهتری از این که اکنون شما را بازدارم

نکرده‌ام .

ریغان - چیست؟ سگ پست!

نوکر اول - اگر به چانه‌ات ریشی بود در این ستیز آن را تکان

میدادم، می‌خواهی چه بکنی؟

امیر کرنوال - ای نوکر پست . (شمشیر می‌کشد و به او حمله می‌کند)

نوکر اول - پس جلو بیا بید و نصیب خود را از خشم و غضب من

دریابید . (شمشیر میکشد و می‌جنگد. کرنوال زخمی می‌شود)

ریغان - (به نوکر دیگر) شمشیرت را به من بده - يك رعیت پست

این گونه به روی اربابش بایستد!

(شمشیرش را گرفته از پشت سر حمله و او را زخمی می‌کند)

نوکر اول - اوه کشته شدم - سردار - هنوز يك چشم برای شما

باقی است که پستی‌ها و فرومایگی‌های آنان را ببینید - اوه (می‌میرد).

امیر کرنوال - برای اینکه مبادا آنرا ببینند . من از دیدن او

جلوگیری می‌کنم - بیرون بیا! بیا ای لعاب پست اکنون تلاء لؤ

و درخشند گیت کجاست؟ (چشم دیگر امیر گلاستر را می‌کند و روی زمین

می‌اندازد)

امیر گلاستر - همه جا تار يك و ناراحت کننده است - پسرم ادهاند

کجاست؟ ادهاند، تمام بارقه‌های علاقه طبیعت را که نسبت به پدرت

داری در درونت بیفروز و از این کردار وحشتناک انتقام بکش .

ریغان - کمشوای شریر خائن! او را که از تو متنفر و بیزار است



می خوانی؟- ادماند بود که جنایات ترا بر ما آشکار ساخت . به اندازه ای او شرافتمند و مهربان است که هرگز در درویشی به خاطر تو نرحمی وجود ندارد .

امیر گلاستر - تف بر اشتباهاتم ، پس با ادگار بید رفتاری شده - خدایان مهربان خطای مرا ببخشید و او را کامیاب و پیروز گردانید .

ریگان - برو و او را از دروازه بیرون کن و بگذار تا چون سگی راهش را بیوید و به داور برود (امیر گلاستر با ملازمی خارج می شود) - سرورم چگونه اند؟ چهره شما چرا اینطور است؟

امیر کرنوال - جراحتی بر من رسیده - خانم به دنبال من بیایید - این کور پست فطرت را بیرون کنید - این غلام را روی زباله ها بیندازید .

ریگان - خون از زخم من به سرعت جاری است . چقدر بی موقع مجروح گشتم . بازویت را به من بده .

(کرنوال که بر سینه ریگان تکیه کرده است خارج می شود)

نوکر دوم - هرگز اهمیتی نمیدهم که مرتکب چه شرارتی خواهم شد . همینقدر حال این مرد بهبود یابد .

نوکر سوم - اگر ریگان عمری دراز کند و سرانجام به مرگ طبیعی بمیرد ، تمام زنها اهریمن خواهند شد .

نوکر دوم - بیایید ما امیر پیر را دنبال کنیم و دیوانه را بیابیم

تا اورا هر جا كه مي خواهد راهنمايي كند. جنون لعنتيش با همه چيز  
خود را هما هنگ مي سازد .

نوكر سوم - تو برو تا من قدری كتان و سفیده تخم مرغ بياورم  
و به صورت مجروحش بگذارم . اكنون اي خداوند ، او را كمك  
كن !

(خارج مي شوند )

## پرده چهارم

صحنه نخست

بیابان

( ادگار وارد می‌شود )

ادگار - اگر چه میدانم که خوار و زبون شده‌ام ، باز بهتر از آنست که دیگران تملقم را بگویند و در همان حال خوار و خفیفم سازند . بدترین و خوارترین موجود روزگار هنوز امیدی در دل دارد و با ترس و هراس زندگی نمی‌کند . تغییر و دگرگونی از بهترین و پرسعادت‌ترین وضع ، دگرگونی اسفانگیزی است . ولی استحاله بدترین وضع ، نشاط و مسرت است . پس تو ای سیمای غیر واقعی که در بر من غنوده‌ای ، مقدمت گرامی باد . ای روزگار ، آن‌سیه روز را با بادهای نامساعدت به بدترین وضع افکنده‌ای هیچ چیز به این بادهای سوزان تو مدیون نیست . ولی کیست که بدینجا ( گلاستر در حالیکه مرد پیری او را هدایت می‌کند ، وارد می‌شود )

پدر من است که اینسان ستم کشیده رهبری می‌شود؟ اوه ای روزگار ای روزگار، ای روزگار! اگر دگر کونیهای مصیبت‌زای تو که ما را از تو مشمئز و متنفر می‌سازد نبود زندگانی ما هرگز سر در برابر پیری و سالخوردگی فرود نمی‌آورد.

پیرمرد - اوه، سرور من هشتاد سال است که مستأجر تو و پدر توام.

امیر گلاستر - دور شو، بگریز و برو! تسلی و کمک تو ابداً متضمن نفعی برای من نیست و احتمال دارد موجب صدمه و آزار تو شود.

پیرمرد - شما نمی‌توانید راه خود را ببینید.

امیر گلاستر - من راهی در پیش ندارم، و بنا بر این چشم نمی‌خواهم آن زمان که می‌دیدم، لغزیدم و خطا کردم. چه بسا دیده‌ایم که قدرت ما باعث بی‌دقتی ما گردیده و یا ناتوانی‌هایمان به سود و صلاح ما بوده است. اوه، پسر عزیزم ادگار، ای طعمه خشم جاهلانه و فریب خورده پدر اگر فقط زنده می‌ماندم که از راه لامسه ترا بینم دیدگانم را دگر بار باز می‌یافتم.

پیرمرد - چطور، آنجا کیست؟

ادگار - (باخود) اوه خدایان. کیست که نتواند بگوید که در

بدترین حال هستم حال من اکنون از همیشه نکبت‌بارتر است.

پیرمرد - تام دیوانه بیچاره است.

ادگار - (باخود) و اگر باز هم روزگارم از این بدتر شود - با این همه تاریخی که من توانم بگویم این بدترین وضع است ، باز هم بدترین وضع نیست .

پیرمرد - مردك كجا می زوی ؟

امیر گلاستر - آیا مرد فقیری است ؟

پیرمرد - هم فقیر و هم دیوانه .

امیر گلاستر - باز هم اندکی عقل دارد والا نمی توانست کدایی کند . در طوفان شب پیش يك چنین کسی را دیدم . وضع او مرا به این اندیشه انداخت که بشر درست مانند يك کرم است . آنگاه بیدار پسرم افنادم . آن زمان هنوز اندیشه ام با او دوستانه و مهربان نبود . از آن وقت تا کنون چیزهای گوناگون شنیده ام . ما در دست خدایان مانند مکس در چنگک پسران خردسال بازیگوش هستیم که ما را به خاطر تفریح خود می کشند .

ادگار - (باخود) چگونه این ممکن است ؟ واقعاً چه وضع بدیست که آدمی مجبور گردد زیر دیوانگی و حمایت مصنوعی که هم خود و هم دیگران را پریشان می سازد ، غم و اندوههای خویش را مخفی سازد - سلام بر تو ای ارباب .

امیر گلاستر - آیا آن شخص اخت و عریان است ؟

۱- که اینگونه امیر گلاستر کور و سرگردان شده باشد . بعضی نیز معتقدند که منظور ادگار از این سؤال این بوده که چرا دیگران مرا نسبت به خود خائن نمی دانند .

پیرمرد - بلی ، سرورم .

امیرگلاستر - پس از تو خواهش می کنم برو . اگر به خاطر من می توانی یکی دو میل راه پیمایی کنی و در راه داور به ما بررسی به خاطر دوستی و مهربانی دیرینهات اینکار را بکن و بالاپوش و یا لباسی برای این مرد برهنه که از او تقاضا خواهم کرد راهنمای من باشد بیاور .

پیرمرد - افسوس آقا ، او دیوانه است .

امیرگلاستر - خطا از زمانه ملعون است که دیوانگان باید . عصاکش کوران کردند - یا همانگونه که به تو گفتم عمل کن یا هر طور که میل خودت است ؟ ولی مهمتر از همه این است که هر چه زودتر از من دور شوی .

پیرمرد - و هر چه می خواهد به سرم بیاید من می روم و بهترین جامه خود را برای او می آورم . ( خارج می شود )

امیرگلاستر - یارو ، اهوی مرد برهنه .

ادگار - نام فقیر سردش است ( باخود ) دیگر نمی توانم آنرا کل مالی کنم<sup>۱</sup> .

امیرگلاستر - رفیق بیا اینجا .

ادگار - ( باخود ) گرچه هنوز مجبورم [ که دیوانگی ساختگی خود را حفظ کنم ] - خداوند یارت باشد . از چشمان محبوبت خون می بارد .

۱- یعنی دیگر نمی توانم تظاهر به دیوانگی کنم .

امیر گلاستر - آیا راه داور را میدانی؟

ادگار - هم سنگ چین و دروازه ، هم جاده اسبرو و هم جاده های پیاده رو را می دانم . تام بیچاره از بسیاری هراس مشاعرش را از دست داده . ای نجیب زاده مهر بان ، خداوند ترا از دیویست محفوظ دارد . در آن واحد پنج دیو درون تام بیچاره جای گرفته اند . دیو شهوت «ابی ای کت»<sup>۱</sup> - «هوبی دی نس»<sup>۲</sup> دیو کنگی ولالی «ماهو»<sup>۳</sup> دیو دزدی «مودو»<sup>۴</sup> دیو جنایت - «فلی بر تی کیت»<sup>۵</sup> دیو ادا و شکم که مالک دختر کلفت ها و کلفت ها گشته است . خداوند ترا محفوظ دارد آقا .

امیر گلاستر - بیا این کیسه را بگیر ای کسی که لعن و نفرین آسمانی ترا با انواع و اقسام بدبختی ها خوار گردانیده است . سیه روز بودن من ترا مشعوف تر خواهد ساخت . ای خدایان ، این شیوه را باز هم ادامه دهید تا آنکس که ظاهر بین است و شهوت چشم خردش را کور کرده است و به نعمتهای ربانی تو بی حرمتی می کند هرچه زودتر قدرت بر او محسوس گردد و نتیجه منقسم گشتن مال و ثروت و افراط او از میان برود و هر فردی قوت کافی حاصل کند .

آیا راه داور را میدانی؟

ادگار - بلی آقا .

امیر گلاستر - صخره ای آنجاست که قلعه بلند و عبوسش دریایی

۱ - Obiaicut ۲ - Honbidance ۳ - Mahu ۴ - Modo

۵ - Flibbertigibbet

را که خود محدود و محصور ساخته با فیافهٔ موحش و تهدید آمیزی می‌نگرد - مرا درست به‌لبهٔ آن هدایت کن تا آن‌چیز نفیسی را که با خود دارم به‌تو بدهم که این‌وضع نکبت بارت‌را بهبود بخشی . از آنجا دیگر احتیاج به‌عصا کش نخواهم داشت .

ادستار - بازویت‌را به‌من بده ، تا بیچاره‌تر هدایت خواهد کرد .

( خارج می‌شوند )



## صحنهٔ دوم

### دربرا بر کاخ امیر آلبانی

( گانریل و ادماند وارد شده با ازوالد ملاقات می‌کنند )

گانریل - سرورم خوش آمدید. در شکفتم که چرا شوهر سست و ضعیفم در راه به استقبالتان نیامد. خوب ارباب کجاست؟

ازوالد - خانم در کاخ هستند. ولی هیچ مردی تا کنون بسان اودستخوش دگر کونی نگشته است. من در بارهٔ سپاهی که به خشکی آمده بود با او سخن گفتم و او خندید. او را از آمدن شما آگاه کردم پاسخ داد « چه بدتر. » و وقتی از جنایت کلاستر و خدمات و دولتخواهی پسرش آگاهش کردم به من گفت « احمق، تو همه چیز را اشتباه فهمیده‌ای، آنچه را که او از هر چیز بیشتر دشمن می‌دارد، در نظر امیر کرنوال مطبوع و دلپسند است و آنچه را که ایشان دوست می‌دارند در نظر او جرم و خطاست.

گانریل - ( به ادماند ) - پس دیگر شما با من نیائید. ( به ادماند )

خوف و هراسی بر روان او مستولی شده است که جرأت کارهای جسورانه و تهور آمیز را از او سلب کرده است. خطاها را احساس نمی کند تا در مقام مقابله با آنها بر آید، ممکن است آرزوهایی که در راه گفتیم بر آورده شود. ادماند نزد برادرش بازگردد و او را در جمع آوری سپاهی و رهبری آنها یاری کن. من باید در خانه رخت جنگ بپوشم و چرخ نخریسی را به دست شوهرم بدهم. این نوکر معتمد باید میان من و تو رفت و آمد کند. در صورتی که تو به سهم خود جرأت اینکار را داشته باشی طولی نخواهد کشید که دستور خانم ابلاغ خواهد شد (به ادماند نشان یادگاری می دهد) این را زیب پیکر ساز و سخن مگو. سرت را خم کن. این بوسه اگر زبان داشته باشد، روح ترا به آسمانها خواهد برد. مواظب باش، معنی آنرا درک کنی. خدا حافظ.

ادماند - در هستی و نیستی به تو تعلق دارم. (ادماند خارج می شود)  
 گمانریل - ای کلاستر عزیزم. اوه که اختلاف مرد با مرد چقدر بسیار است. خدمات یک زن شایسته تست. آن شوهر احمق من بستم را غصب کرده.

ازوالد - خانم سرورم اینجا می آیند (خارج می شوند).

گمانریل - روز کاری ارزش سونی را دارا بودم.

آلبانی - اوه - گمانریل؛ تو ارزش غبباری را که باد وحشی

۱ - مقصود شوهر خواهرش است که امیر کرنوال باشد.

به سویت می راند نداری . من از خوی تو هر اسنا کم . طبیعتی که به اصل خود خیانت کند و آنرا حقیر شمرد پا بند هیچ چیز نیست . آنکه مانند شاخه ای خود را از شیرۀ هستی بخش خویش منقطع می سازد، به حکم اجبار پثرمرده و فاسد خواهد شد .

سامنریل - بس کن پنندهای تو جاهلانند است .

امیر آلبانی - دانش و نیکویی در نظر بدان ناپسند است . ناپاکان تنها با پلیدی دلخوش هستند . چه کرده اید ؟ ای ببرها - نه ای دخترها چه کرده اید ؟ پدر - آن پسر مرد مهر بان را که حتی خرس افسار بسر از چهرۀ محترم او شرمگین شده به او احترام می گذارد ای وحشی ترین و ای ناکس ترین مردم ، او را دیوانه کردید ؟ آیا برادر مهر بان من این کردار شما را بر خود هموار کرد ؟ آن مرد آن شاهزاده که از او آنقدر سود برد ، اگر خدایان کار گزاران خود را آشکارا برای رام کردن این گناهکاران پست به زودی بر زمین نفرستند باید گفت که آدمی ناچار است چون دیوان و عفریتان دریایی هموعان خود را طعمه خویش سازد .

سامنریل - ای مرد بزدل که گونه برای سیلی خوردن و سر بر ای خطا کردن داری . ای کسیکه در پیشانیت دیده ای نداری که شرافت را از ذلت و بدبختی باز شناسد و نمیدانی که جاهلان و کوتاه فکران نسبت به شریرانی که قبل از دست زدن به شرارت قصاص می شوند . ترحم در دل احساس میکنند . طبل جنگ کجاست ؟ فرانس درفشهای

خود را در سراسر قلمرو بنخواب رفته ما بر افراشته و در هنگامی که کلاه خودی پرداز به سر دارد قاتل تو تهدیدهایش را آغاز کرده است و حال آنکه تو، ای احمق، که پیروی از اصول اخلاقی می کنی ساکت و آرام نشسته ای و فریاد می زنی افسوس برای چه او چنین می کند .

امیر آلبانی - ای شیطان، خویشتم را بنگر. زشتی ها و عیبهای جسمی در پیکر يك ديو آنچنان نازیبا و نفرت انگیز جاوه نمی کند که در قامت زنی .

فانریل - ای دیوانه خودپسند .

امیر آلبانی - تو ای موجود دگرگون گشته که هنوز به قیافه اصلیت ملبسی، شرم کن . خود را چون اهریمن مساز ایگاش شایسته من بود که بگذارم این دستها از خون و خشمم اطاعت کنند . اینها بسیار مایلند که گوشت و استخوانت را از هم پاره کنند - گر چه تو دیوی هستی و قیافه زنی از تو محافظت می نماید .

فانریل - به مریم سوگند که اکنون به راستی مردانگی داری!  
( بیکی وارد می شود )

امیر آلبانی - چه خبر است ؟

پیک - اوه سردار مهربان من، امیر کر نوال مرده است. همان زمان که می خواست چشم دیگر کلاستر را در آورد . نو کرش او را کشت .

امیر آلبانی - چشمان کلاستر ؟

پیک - نو کری را که او خود پرورش داده بود ، چون از فرط تأسف و رقت بدهیجان آمده بود با این کار او مخالفت کرد و برابر بابش شمشیر کشید و اربابش که بدان سبب بدخشم آمده بود بدسوی او ناخت و نوکر در این میان زخمی شد و از پای در آمد . اما زخمی مهلك و کشنده بر اربابش زده بود و همان باعث شد که او نیز پس از وی نهال زندگیش کنده شود .

امیر آلبانی - معلوم می شود که شما داوران بالادست ، زبردست هستید که بداین سرعت از جرایم ما فرودستان انتقام می کشید . ولی او کلاستر بیچاره - آن چشم دیگرش را هم از دست داد ؟

پیک - سردارم ، هر دو ، هر دورا - بانو . این نامه جواب فوری می خواهد . از خواهر شماست .

سمانریل - ( باخود ) از جهتی از این خبر خشنودم ولی حال که او بیوه می شود و کلاستر من هم نزد اوست ، احتمال دارد بنایی که در فکر خود ساختم بر روی زندگی و هستیم فرود آید . بجز این ، این خبر چندان نامطبوع نیست . من آنرا می خوانم و جواب می دهم .

( خارج می شوند )

امیر آلبانی - وقتی که چشمهایش را درمی آوردند ، پسرش کجا بود ؟

۱- منظور آنست که کرنوال نیم دیگر مملکت را به دست ما خواهد داد .

پیک - با بانویم به اینجا آمد .  
 امیر آلبانی - او که اینجا نیست .  
 پیک - خیر سردار مهر بانم من او را دو باره دیدم که باز می گشت .  
 امیر آلبانی - آیا او از این شرارت آگاه است ؟  
 پیک - بلی ، ای سردار مهر بانم - اصلا خود او بود که از حال  
 امیر کلاستر آگاهیهایی داد و خانه را به عمد ترك گفت تا تنبیه  
 آنان آزادانه تر صورت گیرد .  
 امیر آلبانی - امیر کلاستر ، من زنده ام که از تو به خاطر محبتی  
 که به پادشاه ابراز داشته ای تشکر کنم - انتقام چشمهایت را بگیرم .  
 رفیق بیا اینجا . بگو بینم دیگر چه خبر داری ؟  
 ( خارج می شوند )

## صحنه سوم

### شکرتگاه فرانسویان نزدیک داور

( امیرکنت و نوکر محترم وارد می‌شوند )

امیرکنت - آیامی دانی چرا پادشاه فرانسه به این زودی بازگشت؟  
 نوکر محترم - مهمی رادر مملکتش ناتمام گذارده بود که هنگام  
 بیرون آمدن از آنجا بدان می‌اندیشید و به قدری ناتمام ماندن آن  
 برای مملکتش تهدید و خطراتی در بردارد که بازگشت او لازم و  
 ضروری بوده است .

امیرکنت - چه کسی را فرمانده سپاه کرد و رفت ؟

نوکر محترم - مارشال فرانسه ، مسیولافار .

امیرکنت - آیا نامه‌های تو توانست در شهبانو ایجاد تأسفو  
 اندوهی بکند ؟

نوکر محترم - بلی آقا ، آنها را گرفت و در نزد من خواند .

---

۱- مقصود از کلمه شهبانو یا ملکه درین نمایشنامه همانا کردلیا است .

پی در پی اشکهای بسیار بر گونه‌های لطیفش فرو می‌چکید ، چنین می‌نمود که بر احساساتش که به‌سرکش‌ترین وجهی می‌کوشیدند تا بر او حکومت کنند ، غالب بود .

امیر گنت - پس در او اثر شگرف کرد .

نوکر محترم - نه چنان که خشمگین گردد. بلکه صبر و تأسف در نهاد او به‌هم‌چشمی برخاسته بودند تازیبایی و نیکویش را نمودار سازند . شما ریزش باران را به‌هنگام تابش آفتاب دیده‌اید . اشکها و لبخندهای او منظره‌ی زیباتری از آنچه‌تان روزی داشت . لبخندهای خفیفی که بر لبان نورسیده‌اش بازی می‌کرد ، از مهمانانی که در چشمهایش حضور داشتند بی‌خبر بوده و اشکش از دیدگانش مانند مرواریدهایی که از الماس جدا می‌شوند فرو می‌چکید ، سخن کوتاه غم و اندوه وجودی بسیار نفیس و محبوب می‌شد اگر همه مردم می‌توانستند آنرا آنچه‌تان جلوه دهند .

امیر گنت - چیزی نپرسید ؟

نوکر محترم - چرا . در واقع یکی دوبار کلمه پدر را با آهی دلخراش ادا کرد و نیز فریاد زد : خواهران ای خواهران ، ای شرم و ننگ زنان . ای خواهران ! ای امیر گنت ! ای پدر ! ای خواهران یعنی چه در طوفان ؟ در شب ! دیگر کسی نباید به وجود رحم و شفقت ایمان داشته باشد . در این هنگام آب مقدس از چشمان آسمانیش

۱- منظور اشکهاست .



فرو ریخت و ناله‌هایی توأم با اشک از سینه بر کشید، سپس رفت که تا صبح با غم و اندوه خود تنها باشد.

امیرآلبانی - این تقصیر ستار گانست. ستار گانیکه سرفراز هستند و بر سر نوشت ما فرمان می‌رانند. و گرنه ممکن نبود ایزیک پدر و مادر فرزندان چنین گوناگون به وجود آید، بعد از آن دیگر او سخنی نگفت؟

نوکر محترم - نه.

امیر گنت - آیا پیش از آنکه پادشاه باز گردد این واقعه رخ

نمود؟

نوکر محترم - نه. پس از آن.

امیر گنت - در هر صورت آقا، لیر پریشان و بیچاره در شهر است و بعضی اوقات که حواسش جمع تر می‌شود و به یاد می‌آورد که ما قصد چه کاری داریم به هیچوجه به دیدار دخترش تن در نمی‌دهد.

نوکر محترم - برای چه آقای مهر بانم؟

امیر گنت - شرم شاهانه‌اش او را ناراحت می‌سازد، بی‌مهری و وی را از محبت نمودن محروم ساخت و در معرض تصادفها و حوادث کشور بیگانه‌ای قرار داد و نیز حقوق حقه‌اش را به دختران سنگدلش واگذار کرد، اینگونه چیزها چنان نیش زهر آکین خود را در مغز او فرو می‌کنند که شرمی سوزنده در نهاد او ایجاد شده نمیگذارد که وی نزد کردلیا برود.

نوکړ محترم - افسوس ، چه نجیبزاده بیچاره‌ای .  
 امیر گنت - از نیروهای امیران آلبانی و کرنوال خبری نداری؟  
 نوکړ محترم - راست است ایشان رفته‌اند .  
 امیر گنت - بسیار خوب . آقا من شما را نزد اربابمان لیر  
 خواهم برد و در آنجا شما را ترك می گویم تا از او نگهداری کنید  
 علتی مهم برای مدتی مرا مجبور می سازد که خود را در خفا و پناه  
 نگاهدارم . وقتی که کاملاً شناخته شدم شما از ابراز این صداقت  
 نسبت به من متأسف نخواهید شد . خواهش می کنم بیایید با من برویم .  
 ( خارج می شوند )

## صحنه چهارم

شکرگاه فرانسویان : يك چادر

( کردلیا و پزشك و سربازان وارد می‌شوند . )

کردلیا - افسوس ، خود اوست ، یعنی چه . هم اکنون او را دیوانه‌ای دیدند بسان دریای آشفته و خروشان که با صدای بلند آواز می‌خواند و تاجی از شاه‌تره و خس و خارهایی که در کشتزارها می‌روید ، ایبهقان و شوکران و گزنه و تره کوهی و تلخه و انواع خس و خارهای هرزه دیگر که در غله‌ای که برای ما لازمست می‌روید بر سر گذارده بود . يك صدسرباز بفرستید که در هر جریب کشتزار غله رشد کرده به جستجوی او پردازند و ویرا به حضور ما بیاورند . (سرهنگی بیرون می‌رود) حکمت بشری برای بازگرداندن شعور از دست رفته او چه می‌تواند بکند ؟ کسی که بتواند ویرا درمان کند هر چه که من دارم مال خود بداند .

پزشك - وسیله‌ای هست ، ای بانو . پرستار طبیعی ما همانا

استراحت و آسایش است که او از آن برخوردار نیست و برای ایجاد آن در وی بسیاری داروهای ساده موجود است و اثر آن‌ها دیده افسردگان را می‌بندد تا استراحت کنند .

گردلیا - ای کاش اسرار خجسته و جملگی محاسن ناشناس زمین از اشک دیدگان من سیراب و روئیده می‌شد و مددکار و شفابخش پریشانی‌های این مردم مهربان می‌گردید . او را جستجو کنید . او را بیابید مبادا خشم سرکش او زندگانی‌ش را که فاقد عقل و قوه تدبیر است درهم شکند . ( بیکی وارد می‌شود )

پیک - بانو خبری دارم . نیروهای بریتانیا بدینسوی می‌آیند . گردلیا - این آگاهی به من رسیده است تدارکات و تهیات ما به انتظار برخورد با ایشان است . او، پدر عزیز این کاری که در پیش دارم برای تو است و پادشاه فرانسه بر اثر نالدها و زاریهای من به رحم آمد . هیچ نوع حب جاه و مطامع بزرگ موجب لشکرکشی ما نگردیده ، بلکه مهر و دوستی و حق پدر سالخورده ما انگیزه این کار است ، ای کاش زودتر از او آگاه می‌شدم و ویرا می‌دیدم .  
( خارج می‌شوند )

## صحنه پنجم

### تالاری در کاخ امیر گلاستر

( ریکان و ازوالد وارد می‌شوند )

ریگان - آیا نیروهای برادرم حرکت کرده است ؟  
ازوالد - بلی ای بانو .

ریگان - خود او رهبر آنهاست ؟

ازوالد - بازحمت و درد سر بسیار . خانم ، خواهرتان سر بازی  
دلیرتر و بهتر از اوست .

ریگان - سردار ادماند با اربابت در خانه سخنی نگفت ؟  
ازوالد - نه خانم .

ریگان - نامه خواهرم در باره چیست ؟  
ازوالد - نمیدانم . ای بانو .

ریگان - حقیقت اینکه او را به مأموریت مهمی فرستاده‌ام .  
خطای بزرگی بود که پس از کندن چشمهای امیر گلاستر اجازه

زندگی به او بدهیم . هر جا وارد شود دل مردم را به دشمنی بسا ما برمی انگیزد . تصور می کنم دل ادماند به حال فلاکت بار او سوخته و رفته است تا به زندگی شوم و تاریکش پایان بخشد و ضمناً هم نیروهای دشمن را از نظر بگذرانند .

ازوالد - خانم مجبورم که به دنبال او با نامه بروم .

ریغان - فردا سپاه ما به راه خواهد افتاد تو نزد ما بمان ، راهها پر خطر است .

ازوالد - خانم ، اجازه ندارم . بانویم مرا برای انجام دادن این کار مأمور ساخته است .

ریغان - برای چه او باید به ادماند نامه بنویسد ؟ ممکن نیست منظور او را برایم شفاهاً بیان کنی ؟ شاید چیزی . . . نمیدانم چه بگویم من ترا زیاد دوست خواهم داشت . . . بگذار نامه را باز کنم .  
ازوالد - خانم ، بهتر است . . .

ریغان - من آگاهم که بانویت شوهرش را دوست نمی دارد . این موضوع را من یقین دارم و آخرین بار که اینجا بود پیاپی نگاههای عاشقانه و طلب کننده به ادماند شریف می افکند ، همچنین واقفم که تو محرم اسرار او هستی .

ازوالد - خانم . من ؟

ریغان - من از روی عقل و فهم سخن می گویم . آری تو . من میدانم بنابراین به تو نصیحت می کنم که این نامه را بگیری . همسر

من مرده است . من و ادمانند گفتگوهایمان را با یکدیگر کرده‌ایم  
و مناسب‌تر است که او دست مرا به همسری خود در دست بگیرد نه  
دست بانویت را . ممکن است تو خودت نکته‌های بیشتری دریابی .  
اگر او را یسافتی از تو خواهش می‌کنم این نامه را به او بده و  
هنگامیکه بانویت این نکته‌ها را از تو شنید ، خواهش می‌کنم از او  
بخواهی که با خرد خویش رای زند . خدا نگهدار تو برو اگر از  
آن خائن کور آگاه گشتی بدان که برتری از آن کسی است که  
سر او را ببرد .

ازوالد - ایگاش می‌توانستم او را ملاقات کنم ، بانو تا آنکه  
نشان دهم چه فرقه و دسته‌ای را پیروی می‌کنم .  
ریحان - خدا نگهدار تو .

( خارج می‌شود )

## صحنه ششم

### دهکده‌ای نزدیک داور

( امیرگلاستر و ادگار در جامعه روستائیان وارد می‌شوند )

امیرگلاستر - چه وقت به قله آن‌نپه خواهیم رسید؟

ادگار - شما هم اکنون از بالای می‌روید . ببینید که چگونه

به زحمت راه می‌رویم .

امیرگلاستر - مثل اینکه زمین هموار است .

ادگار - سر بالایی وحشتناکی است ، گوش کنید غرش دریا

را می‌شنوید؟

امیرگلاستر - راستش را بخواهی نه .

ادگار - عجب! پس حواس دیگر شما باز دست رفتن چشم‌هایتان

خراب و ناقص گشته است؟

امیرگلاستر - ممکن است واقعاً اینطور باشد . چنین تصور

می‌کنم که لحن صدای تو تغییر یافته و با عبارات بهتر و رساتری از



آنچه سابقاً سخن می گفتی ، صحبت می کنی .

ادگار - اشتباه می کنید هیچ چیز جز لباس من تغییر نکرده است.

امیر گلاستر - مثل اینکه بهتر سخن می گویی .

ادگار - آقا بیایید اینجا همانجا است - آرام بایستید - چقدر

هراسناك و گیج کننده است که آدمی به کودالی این چنین عمیق  
و ژرف بنگرد . کلاغها و زغنهایی که در فضای نیمه راه این پرتگاه  
پرواز می کنند به سختی به بزرگی سوسک می نمایند. در نیمراه پایین  
شخصی به جمع آوری رازیانه آبی سرگرم است - چه عمل وحشتناکی  
شاید بزرگتر از سرانسان به نظر نرسد. ماهیگیرانی که در امتداد  
ساحل راه می روند به موشها شباهت دارند . و در آنسو کشتی بزرگی  
که لنگر انداخته است به اندازه کرجی کوچکش خرد می نماید و  
کرجی کوچک شناور آن به قدری کوچک شده که تقریباً به چشم  
نمی آید . صدای خیزابها که زمزمه کنان بر روی ریگها و شنهای  
بیشمار و بیحاصل دامن می دراند و طغیان می کند در اینجا به گوش  
نمی رسد . من دیگر به آنجا دیده نمی دوزم مبادا حواسم پرت شود و  
چشمانم سیاهی برود و از سر به ژرفای آن فرو افتم .

امیر گلاستر - مرا به همانجا که خودت ایستاده ای ببر .

ادگار - دستت را به من بده اکنون فاصله تو با پرتگاه يك قدم

بیش نیست . اگر تمام ثروت روی زمین را به من ببخشند حاضر

نیستم در اینجا کوچکترین جهشی حتی به جانب بالا بنمایم .

امیر کلاستر - دست مرا رها کن! رفیق - این کیسه دیگریست در آن جواهراتی است که برای یک مرد تنگدست ارزش بسیار دارد. خدایان و پریان ترا در بهره‌مندی از آن کامیاب گردانند. از من دورتر شو، با من وداع کن و بگذار صدای رفتنت را بشنوم.

ادگار - آقا اکنون خدا نگهدار شما. (وانمود می‌کند که می‌رود)

امیر کلاستر - از صمیم قلب می‌گویم خدا حافظ باشد.

ادگار - (باخود) من بدان سبب بایریشانی و یأس او اینگونه

بازی می‌کنم که قصد دارم آنرا بهبود بخشم.

امیر کلاستر - ای خدایان توانا - این دنیا را ترک می‌گویم و

بدشهادت شما باشکیبایی ورنج و عذاب دراز آنرا از خود دور می‌کنم

اگر می‌توانستم بی آنکه با اراده و نیات بلند شما مخالفت کنم،

بار زندگی را بر دوش بکشم آنوقت می‌گذاشتم تا که این مانده

منفور شمع زندگیم بسوزد و خاموش گردد. اگر ادگار زنده است

خدایا او را خوشبخت گردان - خوب رفیق خدا حافظ تو.

(امیر کلاستر می‌جهد و بروی زمین می‌افتد)

ادگار - آقا رفتید خدا حافظ! با وجود این از کجا می‌دانم

وقتی که زندگی این چنین مایل است کالای خود را به دست یغمای

مرک بسیار، تصور و خیال محض گنجینه زندگی را از او نرباید.

اگر او در آنجا که تصور می‌کند هست می‌بود، تصور از نهادش رخت

بر بسته بود. زنده‌ای یا مرده؟ اهوی آقا باشما هستم. رفیق! می‌شنوید

آقا . صحبت کنید ( با خود ) ممکن است که واقعاً بدین گونه بمیرد .  
نه دارد زنده می شود شما که هستید آقا ؟

امیر گلاستر - دور شو ، بگذار من بمیرم .

ادگار - اگر تو چیزی جز تارکسیخته عنکبوت ، پا بر هوا  
بودی و از مکانی چنین بلندپرتاب شده بودی همچون تخم مرغی خرد  
و ریز ریز شده بودی . ولی تو نفس می کشی جثه سنگینی هم داری  
و مجروح هم نشده ای سخن می گوئی و تندرست هم هستی . اگرده  
دکل کشتی را روی هم بگذارند نمی تواند چنین ارتفاعی که تو از آن  
عمودوار افتادی بسازد . زندگی و حیات تو چیزی معجزه مانند است  
باز هم صحبت کن .

امیر گلاستر - ولی آیا من سقوط کرده ام یا نه ؟

ادگار - آری از قلعه وحشتناک این پرتگاه کچی که مرز و سرحد  
ما است آن بالا را نگاه کن - اگر چکاوک که صدای گوش خراش  
دارد آنقدر دور باشد نه دیده می شود و نه می توان صدایش را شنید .  
فقط بالا را نگاه کن .

امیر گلاستر - افسوس که چشم ندارم . آیا بدبخت و سیدروز از  
این موهبت که بتواند با مرگک بهزندگی خود خاتمه دهد محروم  
است ؟ باز هم مایه تسلی خاطر بود که فلاکت بتواند خشم و غضب  
ستمگر را فریب داده با مرگک خود نیت پرغرور او را خنثی و بی  
اثر سازد .

ادگار - دستت را به من بده بر خیز - آهان - چطور است در  
ساقهایت چیزی حس نمی کنی؟ بایست .

امیر گلاستر - خیلی خوبند . خیلی خوب .

ادگار - این ماجرا مافوق همه شکفتی هاست . آن چیزی که در  
قله پرتگاه از شما جدا شد چه بود؟

امیر گلاستر - يك كدای نگون بخت و بیچاره .

ادگار - همینطور که من اینجا در زیر پرتگاه ایستاده بودم  
به نظر رسید که چشمانش همچون قرص دو ماه تمام بود و هزار بینی  
داشت . شاخهایش گره دار و پیچ دار بسان امواج درهم و پیچیده دریا  
بود . وی نوعی دیو بود بنا بر این ای پدر خوشبخت بدان که خدایان  
پاك که از ناممکن های انسانها چیزهایی که مایه سپاسگزاری ایشان  
باشد می سازند ، ترا حفظ نموده اند .

امیر گلاستر - اکنون حواس خود را باز یافته ام . از این پس  
آنقدر تحمل رنج می کنم تا خود فریاد بر کشد، بس است ، بس است  
و بمیرد . آن چیزی که تودر باره اش سخن می گویی من به جای انسان  
گرفته بودم پیوسته می گفت دیو دیو او مرا بدانجا هدایت کرد .

ادگار - افکارت را آزاد و پرشکيب ساز این کیست که به اینجا

می آید؟

( لیر که به طرز شکفت انگیزی خود را با گلهای وحشی

آراسته است وارد می شود )

چشم هرگز نمی تواند از بابش را مانند او مجهز سازد .  
 لیر - آنان نمی توانند به جرم ساختن سکه به من دست دراز کنند.  
 من شخص پادشاه هستم .

ادگار - اوه چه منظره دلخراشی !

لیر - طبیعت در این مورد برتر از هنر است . این بیعانه تو .  
 آن شخص کمانش را همچون لولوی سرخرمن به کار می برد . خدنگی  
 برای من بگذار - بنگر . موش را نگاه کن . آهسته باش آرام باش .  
 این قالب پنیر کفایت خواهد کرد - این دستکش من نشانه آمادگی  
 من برای مبارزه . رشادت خود راحتی در مبارزه با غول نشان خواهی  
 داد . سپاه تبرزین داران آبی را حرکت دهید . اوه خیلی خوب ،  
 ای پرنده . پرواز کردی . درست در داخل نقطه هدف . اسم شب را  
 بگو .

ادگار - مرز نجوش .

لیر - بگذر .

امیر گلاستر - این صدا را می شناسم .

لیر - هان - کاتریل با یک ریش سفید - اینان همچون سگان  
 به چاپلوسی من زبان می گشودند و با آنکه همه ریشهایم سیاه بود  
 می گفتند که موی سفید دارم . به هر چیزی که می گفتم ، آری قربان  
 و نه قربان می گفتند . در پاسخ آری و نه آنان اثری از ایمان و وفای  
 بی ریا ندیدم . وقتی که رگبار باران حوادث بر سرم آمد و تند باد

حوادث دندانهایم را به صدا در آورد وقتی تندر دیگر به فرمان من ساکت نمی شد آن زمان ایشان را شناختم و به دوروئیشان پی بردم . رهایشان کنید . آنان مردمی درست پیمان نیستند . آنان می گفتند که من همه چیز هستم . دروغ و گزافه است - من حتی یارای ایستادگی در برابر سرما را هم ندارم .

امیر گلاستر - این لحن صدا به گوشم آشنا است . آیا پادشاه نیست ؟

لیر - خود اوست . ببین وقتی که خیره نگاه می کنم ، چگونه رعایا و اتباع از ترس به خود می لرزند . من زندگی آن مرد رامی بخشم گناه تو چه بود ؟ زنا ؟ تو نباید بمیری . بخاطر زنا بمیری ؟ نه . سسک زنا میکند و مگس طلایی در جلو چشم من مرتکب فسق و فجور می شود - بگذار جماع ترویج یابد ، زیرا پسر حرامزاده گلاستر به مراتب بیشتر از دختران من که در میان بستر مشروع نطفه هایشان بسته شد ، به پدرش مهر بانی کرد به آن کردار بگروید . به انواع و اقسام عیاشی خود را بیالایید زیرا من به سر باز و سپاه بیشتری نیاز مندم آن بانو را که ابلهانه لبخند میزند و چهره اش در میان چنگالهایش از برف و سرما پیشگویی می کند و با ناز و عشوه گری از تقوی و پرهیز کاری سخن می گوید و وقتی صحبت عیش و لذت به میان آمد ، سرش را تکان می دهد ، آن سو را تماشا کن . نه راسو و نه اسب کثیف با ولع هرزه تری از او به سوی زناکاری نمی گرود نه جملگی از کمر

به پائین اسب و از آنجا به بالا زن اند. خدایان فقط تا کمر را صاحب اند  
وزیر کمر همه از آن اهریمنان است. دوزخ و ظلمت آنجا است. در  
آنجا چاه گوگرد است می سوزد و می سوزاند و بوی عفن می دهد تف،  
آه! آه! تف. آه - آه - بیست و هشت گرم مشك ز ماد به من بده. ای عطار  
مهربان. تا خاطر اتم را به آن شیرین سازم. اینهم پولش مال تو.  
امیر گلاستر - اوه! بگذار این دست را ببوسم.

لیر - بگذار اول پاکش کنم، بوی نیستی می دهد.

امیر گلاستر - اوه، ای یادگار عظمت طبیعت که ضایع و خراب  
گشته ای! این جهان بزرگ نیز به همین ترتیب به سوی نیستی و  
نابودی خواهد گروید - مرا می شناسی؟

لیر - چشمان ترا خوب به خاطر دارم آیا به من چپ نگاه می کنی؟  
نه ای خدای کور. هر کاری که می توانی بکن من ترا دوست نخواهم  
داشت. این دعوت به مبارزه را بخوان و فقط انشای آنرا در نظر بگیر  
امیر گلاستر - اگر همه حروف آن خورشید باشد من نمی توانم  
ببینم.

ادگار - (با خود) من به هیچ وجه این شایعه را که می گفتند لیر  
دیوانه شده است باور نمی کردم ولی این موضوع حقیقت دارد و نزدیک  
است قلبم از این جریان بشکند.

لیر - بخوان.

امیر گلاستر - با چه، با حدقه چشمانم؟

لیر - اهو منظورت اینست که درسرت چشم ودر کیسهات پول نیست؟ چشمانت در حال بدی است و کیسهات نیزسبک است و با این همه می بینی که دنیا چگونه می گذرد .

امیرگلاستر - من آنرا با لامسه می بینم .

لیر - چطور مگردیوانه ای؟ انسان می تواند بی چشم ببیند که دنیا چگونه می گذرد، با گوشه‌هایت تماشا کن . بنگر که چگونه آن قاضی در آنسو به آن دزد ساده‌آ نظر فی ناسزا می گوید و بدزبانی می کند. اکنون در گوشه‌هایت جای ایشان را تغییر بده . نهانی آذان را این دست و آن دست کن . خالا بگو بینم قاضی کدام و دزد کدامست؟ آیا دیده‌ای که سگ رعیت به گدایی پارس کند؟

امیرگلاستر - آری قربان .

لیر - و آن گدا از آن توله یا بگریز نهاد؟ اکنون تو می توانی قیافه شوکت و افتخار مرا بنگری . سگ را هم که صاحب قدرت باشد اطاعت می کنند . ای فرارش فرومایه ، جلو دست خون ریزت را بگیر . مزن ، برای چه آن روسپی را شلاق می زنی؟ تنبانت را بکن تا بنگری با چه حرارتی شهوت آن داری که با او همان کاری را که بخاطرش وی را شلاق می زنی انجام دهی . رباخوار عوام فریب را به دار می زنند . عیبهات و زشتیها هر چند کوچک و ناچیز باشند بازهم از لای جامه پاره پاره‌ات دیده می شوند، جامه‌های فاخر و جامه خردار هر زشتی را مستور می دارد . گناه را با زر بپوشان و ببین که چگونه



خدنك نیرومند عدالت وقتی که به سوی آن پرتاب شد بی آنکه به آن گزندى رساند خود می شکند؛ ولی بیا آنرا با جل و پلاسی مسلح ساز، خواهی دید که حتی کاهی کوچک نیز آنرا سوراخ خواهد کرد. هیچ چیز جرم نیست. هیچ چیز - می گویم هیچ چیز و ایشان را قادر خواهم ساخت که تبرئه شوند، این اعتماد و اطمینان را از جانب من بپذیر. رفیق آگاه باش که قدرت من لبهای متهم را می تواند مهور سازد. تو چشمی شیشه ای تهیه کن و همچون سیاستمداری پست و انمود کن که چیزهایی را که نمی توانی ببینی، می بینی اینک کفشهایم را بگیر و بیرون بکش. سفت تر! محکم تر! اینطور،

ادگار - اوه مخلوطی از چیزهای مربوط و نامربوط بر زبان می راند. با دیوانگی استدلال می کند.

لیر - اگر میل داری که برای سرنوشت من گریه کنی، چشمهایم را بگیر. من ترا به خوبی می شناسم نامت کلاستر است. باید شکیباباشی. ما گریه کنان بدین جهان قدم گذارده ایم و میدانیم که وقتی برای نخستین بار در هوای زندگی و این جهان تنفس کردیم گریه و فغان آغاز نمودیم. من به تو موعظه خواهم کرد توجه کن.

امیر کلاستر - دروغ، دروغ از این روزگار.

لیر - وقتی به دنیا می آیم به خاطر اینکه قدم در جایگاه نادانان گذارده ایم می گرییم. این قالب کلاه خوب است. تدبیر خوبی بود

اگر کله اسبان را بانمد نعل می کردند من این کار را می کنم و وقتی نهانی بر این دامادها تاختم آنوقت بکشید، بکشید، بکشید، بکشید، بکشید، بکشید .

( نوکر محترم با ملازمان وارد می شود )

نوکر محترم - اوه اود را اینجاست ، او را بگیر بد آف اعزیزترین دختر شما .

لیر - نجات برایم نیست ؟ یعنی چه ، مگر زندانی هستم ؟ واقعاً که بازیچه ای در دست روزگارم . با من به خوبی رفتار کنید به شما فدیة آزادی خود را می پردازم . برای من پزشك بیاورید ، نخاعم بریده شده است .

نوکر محترم - شما هر چه بخواهید در دسترس خویش خواهید داشت .

لیر - کسی مرا کمک نمی کند ؟ من تنها و بی کس هستم ؟ یعنی چه تنهایی آدمی راهم چون نمک می سازد نادید گانش را به جای آب پاش برای سیر کردن گلهها و برای فرو نشاندن گرد و غبار پساییز به کار برد .

نوکر محترم - آقای مهربان .

لیر - من دلیرانه خواهم مرد . همچون دامادی آراسته و خوش پوش به استقبال عروس مرگ خواهم شتافت . یعنی چه ؟ من خوشبخت خواهم بود . بیایید من پادشاهم . آقایان مهربان از این موضوع

آگاهید؟

نوکر محترم - شما شاه هستید و ما از شما اطاعت می‌کنیم .  
 لیر - پس هنوز امیدی باقی است . اگر مایلید که در منظور  
 خود کامیاب گردید برای رسیدن به کامیابی بدوید ، بدوید تا مرا  
 بگیریید .

( در حالیکه می‌دود تا ملازمان او را بگیرند خارج می‌شود )

نوکر محترم - این منظره در بیچاره‌ترین بدبخت‌ها ، نائز انگیز  
 و در مورد يك شاه ، اسفناکی آن وصف ناپذیر است . تو يك دختر  
 داری که بهای محرومیت و لعنتی‌را که دو دختر دیگر برای او به  
 وجود آورده‌اند به طبیعت می‌پردازد .

ادگار - سلام ای سرور نجیب‌زاده .

نوکر محترم - زود بگوئید چه فرمایشی دارید؟

ادگار - آقا چیزی در باره جنگ قریب‌الوقوع شنیده‌ای؟

نوکر محترم - این شایعه صحت دارد و همه مردم از آن آگاهند .

هر کس که گوشش صدا را بشنود این را شنیده است .

ادگار - لطفاً بفرمایید سپاهیان دشمن تا چه اندازه به ما

نزدیک‌اند .

نوکر محترم - نزدیک‌اند و به سرعت هم نزدیکتر می‌شود . هر

ساعت احتمال ظاهر گشتن آنها می‌رود .

ادگار - آقا از شما تشکر می‌کنم بیش از این عرضی ندارم .

نوکر محترم - گرچه ملکه برای منظور به خصوصی بدینجا آمده است ولی سپاهیانش حرکت کرده اند .

ادگار - متشکرم آقا . ( نوکر محترم خارج می شود )

امیر گلاستر - ای خدایانی که همواره مهر بان هستید ، جان مرا بگیرید که روح پلیدی بار دیگر مرا وسوسه و اغوا نکند که پیش از رضایت شما در صدد نابودی خود بر آیم .

ادگار - پدر از شما خواهش می کنم .

امیر گلاستر - آقای خوب، شما که هستید ؟

ادگار - مردی بینهایت بدبخت که ضربات روزگار را امش کرده شخصی که فن غم و اندوه های قلبی آزموده اش ساخته است تا رحم و شفقت داشته باشد . دستت را به من بده تا ترا به مأمنی هدایت کنم .  
امیر گلاستر - از صمیم قلب سپاسگزارم . احسان و برکت خداوند هزارها بار بر تو ارزانی باد .

( ازوالد وارد می شود )

ازوالد - خائنی که برای کشتنش جایزه تعیین شده است ؟ چقدر جای خوشوقتی است . این سرببی چشم درازل گوشت و اسکلت گرفت تا مرا خوشبخت و سعادت مند سازد - تو ای خائن بدبخت هر چه زودتر خدایت را یاد کن - شمشیری که باید ترا نابود سازد آخته است .

امیر گلاستر - پس بگذار که دست پر مهر تو قدرت و نیروی

کافی بدان بخشد . ( ادگار وساطت می کند )

ازوالد - برای چه ای رعیت گستاخ ، از يك خائن اعلام شده  
حمایت می کنی ؟ زود کنار برو مبادا بیماری مسری بدبختی او به  
بخت و اقبال تو نیز سرایت کند . بازویش را رها کن .

ادگار - بدون دلیل قوی تری او را رها نخواهم کرد .

ازوالد - برده پست رهایش کن والا خواهی مرد .

ادگار - آقای خوب و مهربان : راحت را بگیر و برو و بگذار  
مردم بیچاره و بدبخت بگذرند . اگر قرار بود از ترس این گزافه‌ها  
و دروغها قالب تهی کنم اینقدر که تا حالا زندگی کرده‌ام زنده  
نمی ماندم و در اندک زمان نابود شده بودم . نه نزدیک پیرمرد میا .  
دور شو ! حواست را جمع کن و گرنه امتحان خواهم کرد که سر تو  
محکمتر است یا چماق من . بی پروا به تو می گویم .

ازوالد - سر کین . کمشو .

ادگار - دندانهایت را در دهنت خورد می کنم . پیش بیسا .  
ضربه‌های تو هیچ اهمیتی ندارند .

( می‌جنگند و ادگار او را بر زمین می‌زند )

ازوالد - ای برده پست مرا کشتی . ای بدکار کثیف مرا بیرون  
بیاور اگر امیدواری که در زندگی موفق و کامیاب شوی پیکر مرا  
دفن کن و این نامه‌ها را که در کنار من می‌یابی به ادا مانده ، امیر کلاستر  
بده . او را در سپاه انگلیس جستجو کن . او چه مرگ نابهنگامی !

( می‌میرد )

ادگار - من ترا بخوبی می شناسم . يك نو كر پست و آنگونه خدمتگزار شرارت‌های بانویت که پستی و شرارت طالب آن باشد .  
امیر کلاستر - چطور مگر او مرد ؟

ادگار - پدر بنشینید استراحت کنید . بگذار جیب‌هایش را بگردم نامه‌هایی که از آنها سخن می گفت ممکن است یار و مددکار من باشند . او مرده است . تأسف من تنها از اینست که او دژخیم دیگری نداشته است . بیابینم . لطفاً ای موم نرم از نامه دور شو . ای آداب و رسوم ما را از این کردار پشیمان مساز . برای آگاه شدن از افکار و تعلیمات دشمنانمان قلب آنها را پاره می کنیم و پاره کردن نامه‌هایشان برای ما قانونی تر و مشر و عتر است . (نامه را می خواند) « قول و قرارهای متقابلمان را به خاطر داشته باش . تو فرصت بسیاری برای قطع حیات او داری . اگر ارادات کوتاه می نماید مکان و فرصت آن فراوان است . اگر او فاتح بر گشت دیگر کار از کار گذشته و هیچ کاری نمی توان کرد و بستر او زندان من خواهد بود . از گرمی منفور آن زندان مرا نجات بده و بپاداش عمل خود جای او را بگیر . همسر تو» -  
ایکاش چنین باشد . « محبوبت و عاشقت کانریل .» وای از اراده زن که حد و اندازه ندارد توطئه کانریل به ضد زندگی شوهر پرهیز -  
کارش و معاوضه او با برادر من - ای چاپار شرور پست . ترا در اینجا در زیر این ماسه‌ها به خاک می سپارم و در موقعش با این نامه ننکین و شرم آور چشمان امیری را که توطئه مرگ برایش چیده شده است

باز و هشیار می‌سازم . برای او خوبست که من از مرگ و مأموریت تو آگاهش کنم .

( ادگار که پیکر بی‌جان را با خود می‌کشد خارج می‌شود )

امیر گلاستر - پادشاه دیوانه شده . چقدر شعور پست من سخت و محکم است که مرا راست نگاهداشته و در عین این که از غم و اندوه بسیار خود آگاهم ، از یاد برده‌ام که به پادشاه تعظیم کنم ! بهتر بود که من هم دیوانه بودم و اندیشه‌هایم از عقده‌هایم جدا می‌شد و افسردگیها که از تفکرات واهی به وجود آمده آگاهی بر وجود خود را از دست می‌داد .

( صدای طبل از دور به گوش می‌رسد )

ادگار - دست خود را به من بدهید بیایید . پدر من شما را نزد دوستی منزل خواهم داد (خارج می‌شوند) .

## صحنه هفتم

## چادری در لشکرگاه فرانسویان

( لیر در بستری خفته . آهنگ آهسته‌ای مترنم است بزشک و نوکر

محترم و دیگر ملازمان حضور دارند . )

( کردلیا و کنت وارد می‌شوند )

کردلیا - نوای کنت مهربان، چگونه می‌توانم درزندگی نیکی  
ترا آنطور که شایسته است پاداش دهم . عمرم بسیار کوتاه است و  
هر کاری درین راه نارسا و ناچیز خواهد بود .

امیر کنت - ای بانو، اگر به خدمتگزاری خود قبولم فرمایید  
بیش از شایسته‌کیم به من پاداش داده‌اید ، گزارش‌های من بی‌کم و  
کاست عین حقیقت است .

کردلیا - جامه بهتری به تن کن . این جامه‌ها یادگار دوران شوم  
و اسفنانگیزی است . از تو تقاضا دارم که آنها را از تن بدر کنی  
امیر کنت - ای بانوی عزیز ، معذورم بدارید . هنوز هم اگر



شناخته شوم تصمیم و اراده محکم و استوار مرا ناقص می سازد ، لطف و مرحمتی که از شما چشم دارم اینست که تا زمانی که مقتضی بدانم مرا ناشناس بینگارید .

کردلیا - پس چنین باشد ای سردار مهر بانم (به پزشك) پادشاه چگونه است ؟

پزشك - بانو، آرام و آسوده بخواب رفته است .

کردلیا - شما ای خدایان مهر بان، این نقص بزرگ را در طبیعت ستم کشیده او شفا بخشید ؛ ساز درهم کوبیده و از كوك افتاده این پدر به طفل تبدیل شده را كوك کنید .

پزشك - اگر علیاحضرت رخصت دهند شاه را بیدار می کنم . مدت درازی است که خوابیده اند .

کردلیا - آنگونه که داناییتان بشما حکم می کند عمل کنید و هر طور که مایلید رفتار کنید . آیا لباس نو به او پوشانده اند ؟

نوکر محترم - بلی ، بانو . در خواب عمیقی فرو رفته بود و ما جامه های نو بر او پوشانیدیم .

پزشك - وقتی او را بیدار می کنم شما نزدیک باشید . در اینک او کاملاً خرد و هوش خویش را بازیافته است شك ندارم .

کردلیا - بسیار خوب .

پزشك - لطفاً نزدیک شوید ؛ موزیک را در آنجا بلندتر بنوازند .

کردلیا - اوه . ای پدر مهر بان ! ای بهبودی داروی خود را

بر لبان من معلق دار و بگذار تا این بوسه‌ها صدمات شدیدی را که خواهرانم بر وجود ارجمند او روا داشته‌اند جبران و علاج کند.  
امیرکنت - ای بانوی عزیز و مهربان .

کردلیا - حتی اگر شما پدر آنان هم نمی بودید این موهای سفید برف مانند میبایست در آنان ایجاد رحم و شفقتی کرده باشد. آیا این چهره‌ای بود که بگذارند بارهای ستیزه گر با آن مخالفت کنند؟ و در برابر تندهای بسیار سهمگین و یا در بحبوحهٔ موخس ترین ضربه - های آذرخش قرار گیرد؟ مظلوم و بی کس و بی یار سر برهنه شب را به صبح رساند؟ حتی اگر سگ دشمن پای مرا گزیده بود آن شب در کنار بخاری من پناه می یافت . و آیا ای پدرستم کشیده شما خشنود و خرسند بودید که خود را با خوکان و ولگردان در مانده ، در گاه مرطوب و اندک هم کلبه کنید؟ . افسوس . افسوس شکفتا که حیات و ادراک شما ناگهان جملگی پایان پذیرفته است . او بیدار می شود، با او صحبت کنید .

پزشک - خانم شایسته تر اینست که شما با او صحبت کنید.  
کردلیا - خداوند تاجدارم، چگونه هستند؟ اعلیحضرت چگونه اند؟  
بیر - شما از این که مرا از گور به در می کشید نسبت به من خطا می ورزید . تو روحی در بهشت هستی ولی مرا بر چرخ آتشین بسته اند و اشکهایم مانند سرب مذاب گونه‌هایم را میسوزانند و داغ دار می کنند .

کردلیا - شاهها مرا می شناسید؟

لیر - من میدانم شما روح هستید : چه موقع دارفانی را وداع گفتید؟

کردلیا - هنوز . هنوز خیلی مانده است .

پزشک - هنوز بیدار نشده است . کمی او را تنها بگذارید .

لیر - من کجا بوده ام ؟ کجا هستم ؟ روز روشن زیبا ؟ در شک و تردید عجیبی فرو رفته ام حتی اگر دیگری را دچار این وضع ببینم از فرط رقت و تأثر خواهم مرد . نمیدانم چه بگویم . سو کنند نخواهم خورد که اینها دستهای من اند . بگذار ببینم من خلیدن این سنجاق را در دستم احساس می کنم . ایکاش از وضع خود آگاه می شدم .

کردلیا - اوه قربان به من نگاه کنید و دستهایتان را برای دعای خیر بر سرم بگذارید . نه قربان . شما نباید زانو بزنید .

لیر - خواهش دارم مسخره ام مکنید . من مرد پیر و احمقی بیش نیستم . سنم به یقین از هشتاد متجاوز است . صریحتر بگویم ، می ترسم که حواسم کاملاً جمع نباشد . تصور می کنم شما را می شناسم و این مرد را نیز می شناسم با وجود این هنوز مردد هستم زیرا مطلقاً نمی دانم که این مکان کجا است و تمام ادراک و شعورم نمی تواند این جامه ها را بیاد بیاورد و نه به خاطر می آورم که دیشب کجا خوابیدم . به من مبخندید زیرا چون یقین دارم که مرد هستم مطمئناً هم تصور می کنم که این خانم فرزند من کردلیا است .

کردلیا - وفرزند شما هم هستم ، فرزند شما هستم .  
 لیر - اشکهای تو حقیقی است؟ آری راستی که واقعی است .  
 خواهش دارم گریه مکن . اگر شرنگی برای من داشته باشی آنرا  
 خواهم نوشید . می دانم که تو مرا دوست نمی داری زیرا چنانکه  
 بیاد دارم خواهران تو نسبت به من خطا کردند و دلیلی نداشتند ولی  
 تو دلیل هم داری .

کردلیا - هیچ دلیلی ندارم . هیچ علتی وجود ندارد .

لیر - آیا درفرانسه هستم ؟

امیرکنت - آقا در قلمرو خودتان .

لیر - مرا فریب می دهید ؟

پزشک - بانوی مهربان آسوده خاطر باشید . چنانکه ملاحظه  
 میفرمایید خشم بزرگ او از میان رفته و اسی با این همه افشای  
 وقایعی که در طول این زمان بر او گذشته خطرناک است از ایشان  
 تقاضا کنید که داخل شوند تا وقتی که آرامش دماغی بیشتر نیافته اند  
 مزاحم او مشوید .

کردلیا - شاهها میل گردش دارید ؟

لیر - شما باید نسبت به من شکیبـا باشید . اکنون از شما  
 استدعا دارم که فراموش کنید و مرا ببخشید . من پیرو احمق هستم .

( لیر و کردلیا و پزشک و ملازمان خارج می شوند )

نوکر محترم - آیا حقیقت دارد که امیر کرنوال آنچنان

کشته شد؟

امیرکنت - بی هیچ تردید حقیقت دارد .

نوکر محترم - فرمانده سپاه او کیست ؟

امیرکنت - چنانکه میگویند پسر حرامزاده امیر کلاستر است .

نوکر محترم - می گویند پسر تبعید شده اش نزد امیر کنت در

آلمان است .

امیرکنت - چنانکه می گویند پسر حرامزاده امیر کلاستر

اینجا است .

امیرکنت - شایعات در این باره گوناگون است اکنون زمانی

فرا رسیده که باید مراقب باشیم . نیروهای آن کشور به سرعت

نزدیک می شوند .

نوکر محترم - احتمال دارد این کار به نتیجه خونین و نامیمونی

به پیوندد . خدا حافظ آقا (خارج می شود)

امیرکنت - حاصل وقایع امروز هدف من است زیرا موفقیت

من کاملاً با جنک امروز بستگی دارد .

## پرده پنجم

### صحنه نخست

#### شهرگاه بریتانیا در نزدیکی داور

ادماند وریگان و فرماندهان و سربازان و دیگران باطل و درفش وارد میشوند.

ادماند - (به یکی از فرماندهان) از امیر پیرس که آیا آخرین نقشه‌اش به قوت خود باقیست یا بر اثر چیزی ناچار صلاح در تغییر می‌داند. وی بسیار متغیر و متلون است و اغلب خویشتن را ملامت می‌کند. برو خبر تصمیم قطعی او را برایم بیاور. (یکی از فرماندهان خارج می‌شود).

ریگان - یقیناً به نوکر خواهرم گزندی رسیده است.

ادماند - ممکن است. خانم.

ریگان - اکنون ای سردار محبوب، از پاداشی که برای شما

در نظر گرفته‌ام آگاهید، به من بگویید ولی واقعا راست هم بگویید

آیا خواهرم را دوست می‌دارید؟

ادماند - او را دوست دارم. اما دوستی احترام آمیز.

ریغان - ولی آیا هرگز به مکان معنوی که شوهر خواهرم

در دل خواهرم دارا می‌باشند راه یافته‌ای؟

ادماند - این تصور شما را فریب داده است.

ریغان - در این که آیاتو تا آنجا که او اسراری داشته باشد باوی

متحد و مورد اعتمادش هستی یا نه مشکوکم.

ادماند - بانو به شرافتم سوگند نه.

ریغان - من به هیچ روی تباب تحمل اورا ندارم. سردارمهر بانم.

با او بسیار هم دوست و مهربان مباش.

ادماند - از من مترسید. او با امیر شوهرش می‌آیند.

( امیر آلبانی و گانریل و سربازان با طبل و درفش وارد می‌شوند )

گانریل - ( با خود ) ترجمیح می‌دهم که در این جنگ شکست

بخورم و خواهرم ، من و او را از هم جدا نکند.

امیر آلبانی - خواهر بسیار محب-وب ما . بسیار از دیدار-تان

خوشوقتم . آقا . شنیده‌ام که پادشاه با کسانی که جبر و فشار حکومت

ما آنان را مجبور کرده که با صدای بلند شکایت کنند به نزد دخترش

آمده است . من تا بحال نتوانستم در موردی که - شرافت و افتخارم

در مخاطره است رشادت و شجاعت از خود نشان دهم . در این مورد

بیم من آن نیست که پادشاه و دیگران که می‌ترسم علل بسیار عادلانه

و وزینی آنان را به مخالفت با ما واداشته است گستاخ کردند، بلکه تجاوز فسرانسه به کشور ما بر من ناگوار است .

ادماند - آقا . شما از روی شرافت سخن می گوئید .

ریگان - اصولاً برای چه در این باره بحث می کنید ؟

گانریل - در برابر دشمن با یکدیگر متحد شویم زیرا اکنون این نزاعهای خصوصی و خانوادگی در اینجا بی مورد است .

امیرآلبانی - پس بیایید مانند سلحشوران آزموده و جنگ دیده رفتار کنیم .

ادماند - من بی درنگ به چادر شما خواهم آمد .

گانریل - بسیار بهتر است که شما با ما بیایید . خواهش می کنم که بیایید .

ریگان - خواهر ، آیا شما با ما خواهید آمد ؟

( بهنگامی که ایشان از در بیرون می روند ادگار از در وارد می شود )

گانریل - ( با خود ) می دانم مشکل نوجیست . من خواهم آمد .

ادگار - اگر لطفی ابراز می دارند که با مردی فقیر و بیچاره

چون من صحبت کنند . خبری از من استماع فرمایند .

امیرآلبانی - ( به ادماند و دیگران ) - من به شما خواهم رسید .

( به ادگار ) بگو . ( ادماند و ریکان و گانریل و فرماندهان و سربازان و دیگران

خارج می شوند . )

ادگار - پیش از آنکه به این پیکار پردازید این نامه را



بکشاید ، اگر پیروز آمدید اجازه دهید تا کرنا برای آن کسی که این نامه را آورد به صدا در آید؛ اگر چه سیه روز و بدبخت می نمایم لیکن می توانم رشادتی از خود به ظهور رسانم تا آنچه را رسماً در نامه بیان شده اثبات کند. اگر مغلوب شدید امور این جهانی شما پایان پذیرفته است و توطئه ها نیز ناگزیر بی پایان خواهد رسید . بخت و اقبال یارتان باد .

امیر آلبانی - صبر کن تا نامه را بخوانم .

ادگار - مرا منع کرده اند . هر وقت که مقتضی شد بگویند مذاکرات من در دهند و من دوباره نزد شما خواهم آمد .

امیر آلبانی - بسیار خوب خدا حافظ . من نامه ترا خواهم خواند . (ادگار خارج می شود)

(ادماند دوباره وارد می شود)

ادماند - دشمن به چشم دیده می شود ، سپاه خود را حرکت دهید اینک تخمینی که بتوسط پیش آهنگان و کاشفان کوشا از نیرو و قوای ایشان به عمل آمده است - اما اکنون شتاب و عجله شما ضروری است .

امیر آلبانی - ما به استقبال این موفقیت خواهیم رفت (خارج می شود) .

ادماند - (با خود) بهردوی این خواهرها سوگند دوستی و وفاداری خورده ام . هر یک به دیگری همچنان مارگزیدگان که

به ما بد گمان هستند سوءظن دارد . جانب کدامیک را باید بگیریم؟  
 هر دو را؟ یکی را؟ یا هیچ کدام را؟ تا هر دو زنده اند از یکی کام بر  
 نمی توان گرفت . زیرا اگر بیوه را بگیریم خواهرش کانریل دیوانه  
 و خشمناک خواهد شد و چون شوهر او نیز زنده است به سختی  
 می توانم طرف او را بگیرم . پس ما اکنون از پشتیبانی او در این نبرد  
 برخوردار می شویم و وقتی متار که شد بگذار تا هر کدام میل دارد  
 از شر او نجات یابد قتل فوری وی را طرح کند . و اما رحم و شفقتی  
 را که نسبت به لیر و کردلیا در نظر دارد ، همین قدر که جنگ  
 به پایان رسید و ایشان تحت قدرت ما قرار گرفتند کاری می کنم  
 که اینان هرگز عفو و بخشش او را نبینند . و اما راجع به وضع خود  
 من بر من دفاع کردن است نه بحث کردن ( خارج می شود ) .

## صحنهٔ دوم

### میدانی در لشکرگاه

(از داخل صدای شیپور حاضر باش می آید. لیرو کردلیا و نیروهایشان وارد می شوند

و با طبل و درفش بیرون می روند. - ادگار و امیر گلاستر وارد می شوند)

ادگار- پسر اینجا. این پناهگاه و سایهٔ درخت را به میزبانی  
خود قبول کن. دعا کن که حق و حقیقت موفق و پیروز گردد،

اگر توانستم نزد تو باز گردم برایت وسایل راحت خواهم آورد.

امیر گلاستر- دعای خیر من به همراهت باد ای آقا.

(ادگار خارج می شود)

(صدای شیپور حاضر باش و عقب نشینی از داخل به گوش می رسد.)

(ادگار دوباره وارد می شود)

ادگار- پسر مرده، دستت را به من بده و دور شو، زود برخیز تا  
برویم. لیرشاه مغلوب شد و خود و دخترش دستگیر گردیدند. دستت  
را به من بده بیا برویم.

امیر گلاستر- پیش تر نمی آیم. آقا اینجا برای مردن من

جای خوبی است .

ادگار- یعنی چه . باز افکار ما لیخولیایی به سرت زده است ؟  
 آدمی باید هم-انگونه که ورود به این جهان را تحمل می کند ،  
 خروج از آنرا نیز تحمل نماید . آمادگی برای آن کافیست .  
 امیر گلاستر- تو هم راست می گویی اینهم سخن درستی است .

(خارج می شوند)

## صحنه سوم

### شکرمه بریتانیا نزدیک داور

(ادماند بیروزمند به هنگامی که لیر و کردلیا اسیران او هستند با طبل و درفش با فرماندهان و سربازان و دیگران وارد می شوند)

ادماند - چندتن از فرماندهان، ایشان را ببرند تا زمانی که  
مهمتران ما حکم بر آنان نرانده اند سخت مراقب ایشان باشند .  
کردلیا - ما نخستین مردمی نیستیم که با داشتن نیکوترین  
نیات به بدترین روزها افتاده باشند، ای پادشاه ستم دیده، من به  
خاطر تو زمین خوردم ولی می توانستم ترش رویی ساختگی روزگار  
را با ترش رویی پاسخ دهم . آیا این دختران و خواهران را ما  
نخواهیم دید؟

لیر- نه، نه، نه، بیا به زندان برویم. ما دوتن به تنهایی  
همچون پرندگان در قفس آواز خواهیم خواند، وقتی تو از من طلب  
دعای خیر می کنی من زانو بر زمین زده از تو درخواست بخشش  
خواهم کرد و آواز خواهیم خواند و پرستش می کنیم و قصه ها

می گوئیم و به پروازهای پرندگان خوشرنک لبخند می زنیم و به سخنان مردم پست و بیچاره در باره اخبار دربار گوش می دهیم و ما نیز با آنان در خصوص اینکه چه کسی غالب و چه کسی مغلوب و کدام فرقه قادر و کدام زبون است سخن می گوئیم - و می کوشیم که به اسرار و رموز اعمال موجودات به تصور این که جاسوسان خدا هستیم پی ببریم و در زندان محصور بیش از همه آنان که فقط جزر و مدشان بر اثر ماه است زندگی می کنیم .

ادماند - آنها را ببرید .

لیر - کردلیای عزیزم ، خدایان با دستهای خود و بر روی اینگونه قربانیان بخور مقدس می پاشند . آیا من ترا دوباره یافته ام ؟ آنکه ما را از هم جدا می کند باید نیمسوزی آسمانی به دست داشته باشد و ما را بر اثر آتش چون روبهان از این جهان گریز دهد . چشمانت را پاک کن ، روز کار گوشت و پوست آنان را پیش از این که من و ترا بگریه در آورند خواهد بلعید خواهیم دید که چه کسی اول از گرسنگی خواهد مرد بیا . (لیر و کردلیا با نکهبانان خارج می شوند )

ادماند - سرهنک بیا اینجا و گوش بکن . این حکم را بگیر (نامه ای به او می دهد) و به همراه آنان به زندان برو اگر تو از دستورهای این نامه پیروی کنی یک درجه ترا ترفیع مقام خواهم داد . این را بدان که انسانها چنانند که زمانه و روزگار آنان را

می‌سازد . رقیق‌القلب بودن زیبنده شمشیر به کمر داشتن نیست .  
چه خوی شمشیر کشتن است - مأموریت عظیم تو چون و چرا  
نیست . یا بگو که آنرا انجام خواهی داد و با موفقیت و پیشرفت  
خود را در زندگی از دیگری جستجو کن .

فرمانده - سردارم . من ترتیب این کار را خواهم داد .

ادماند - هرچه زود تر اقدام کن و پس از انجام دادن کار  
خوشبختی و پیروزی خود را به من بنویس . توجه کن . من  
می‌گویم زود و آنرا همان گونه که نوشته‌ام انجام ده .

فرمانده - من نه می‌توانم کاری بکشم و نه اینکه جو خشک نشخوار  
کنم . اگر این کار آدمی باشد انجامش می‌دهم (خارج می‌شود) .  
شیپور نواخته می‌شود - امیر آلبانی و گانریل و ریکا و فرماندهان و ملازمان وارد می‌شوند  
امیر آلبانی - آقا شما امروز خوی فطری رشید و دلورانه

خود را به منصفه ظهور رسانیدید و بخت و اقبال هم شما را به خوبی  
هدایت می‌کند . شما اسیرانی را که مسبب جنگ امروز ما بودند  
در اختیار خود دارید ما ایشان را از شما می‌خواهیم تا با آنان  
آنگونه که مستحق اند و نیز امنیت ما متقابلا ایجاب می‌کند  
رفتار کنیم .

ادماند - آقا ، من تصور کردم که شایسته است پادشاه  
سالخورده و نگون بخت را به زندانی بفرستم . نگهبانانی برای آنان  
گماشته‌ام زیرا سالخورده‌گی او که طلسم و فریبندگی‌هایی دارد و نام

و نشان او که بیش از سالخورد گیش افسونکار است ممکن است دل مردم را به همدردی با او برانگیزد و نیزه دارانی را که از ما حقوق می‌برند بر ما که بر آنان حکومت می‌کنیم بشورانند. ملکه<sup>۱</sup> را نیز به همین علت با او گسیل داشتم و ایشان فردا یا دیرتر آماده خواهند بود که هر جا که شما جلسات دادگاه را تشکیل دهید حاضر شوند. در این هنگام ما سر تا پا غرقه در خون و خوی هستیم. دوست دوستش را از دست داده و عادلانه‌ترین جنگها با نهایت نفرت مورد لعن و نفرین آنانکه خشونت و شکنجه آنرا متحمل می‌شوند قرار می‌گیرد. رسیدگی به کار کردلیا و پدرش محل مناسب‌تری را لازم دارد.

امیر آلبانی- آقا من شمارا به شکیبایی می‌خوانم و می‌گویم که من شمارا در این نبرد يك فرمانبردار، و زیر دست می‌دانم و نه همقطار خویش.

ریگان- این موضوع بستگی به این دارد که تا چه حد بخواهیم او را ارتقای مقام دهیم تصور می‌کنم قبل از این که شما در این باره سخنی بگویید نخست از میل و رضایت ما باید استفسار شود او سپاه ما را هدایت می‌کرد و مسؤولیت مقام شخص مرا دارا بود و این مقام که همانا یکسان بودن او با من است ویرا کاملاً محق می‌سازد که بایستد و خویش را برابر و هم‌مطراز شما بداند.

۱- مقصود از ملکه همانا کردلیا است.



سمانریل - اینقدر شتاب ممکن او در مقام خویش دارای ستوده‌ترین القاب است و به مراتب ستوده‌تر از تو است .  
 ریگان- چون او به توسط من صاحب کلیه حقوق من گردیده -  
 است می‌تواند خود را باوالامقامترین مردان این کشور هم پایه بداند .  
 سمانریل - این بالاترین چیزی است که می‌توان درباره او گفت  
 اگر شوهر تو می‌شد .

ریگان- چه بسا شوخی‌هایی که گفته پیغمبران از آب در آمده است .

سمانریل - هوهو ! درست ! چشم آن کسی که این را به تو گفته است لوچ بود .

ریگان - خانم افسوس که حال من خوش نیست و گرنه با دل پری که دارم جواب ترا می‌دادم . ژنرال ، سربازان ، زندانیان و دارایی مرا در اختیار خود بگیر و وضع آنها را مشخص کن . همه از آن تست . ای جهان بنگر که من در اینجا اورا سرور و سردار خود می‌سازم .

سمانریل - مگر قصد داری که از او تمتع گیری ؟  
 امیرآلبانی - مخالفت با آن در اراده تو نیست این کار به اراده تو بستگی ندارد .

ادماند - سردار باز بسته به اراده شما هم نیست .

امیرآلبانی - چرا ای حرامزاده .

ریگان - بگو طبلها را به صدا در آورند و لقب و مقام مرا از آن خود اعلام کن .

امیرآلبانی - باز هم صبر کنید و به استدلال من گوش دهید - ادماند من ترا به اتهام جنایتی عظیم توقیف می کنم و نیز با دستگیری تو این (اشاره به کانریل) مار خوش خط و خال نیز توقیف خواهد شد. و اما ای خواهر زیبایم در مورد ادعای شما من ناگزیر آنرا به نفع همسر خود رد می کنم . زیرا او قبلا قرار گذارده بود که با وی نامزد شود و من که شوهر او هستم برای حفظ این قول و قرار زنم با ازدواج شما مخالفت خواهم کرد . اگر شما می خواهید ازدواج کنید محبت و علائق خود را متوجه من سازید زیرا زنم عقد کرده دیگری است .  
کانریل - چه مضحکه ای .

امیرآلبانی - ادماند تو که مسلح هستی بگو کرنا نواخته شود . اگر کسی پیدا شود که ترا به سبب جنایات بی شمار و آشکار و منفورت کیفر دهد این نشان قول من ( دستکش را زمین می اندازد ) که قبل از آنکه باز دست به سوی طعام دراز کنم انتقام آنچه را که گفتم از قلب تومی کشم .

ریگان - حالم بهم خورد اوه منقلب شدم .  
کانریل - ( با خود ) اگر منقلب نمیشدی من دیگر به دار و اعتمادی نمی کردم .

۱- انداختن دستکش به معنی خواندن به جنگ تن به تن اطلاق می شد .

ادماند - این هم قول مردانگی من (دستکش را زمین می اندازد) .  
 هر کس درد دنیا باشد و مرا خیانتکار بنامد شروروار دروغ می گوید.  
 با صدای کرنا اعلام کن که کدام کس جرأت پیش آمدن دارد؟ در  
 برابر او یا در برابر شما و یاد برابر هر کس دیگر شرافت و صداقت  
 خود را سخت اثبات خواهم کرد .

امیرآلبانی - اهوی يك تن منادی بیاید .

ادماند - اهوی منادی ! يك تن منادی بیاید .

امیرآلبانی - به قدرت و قوت خود تو کل کن زیرا سر بازانت  
 همه به نام من به خدمت در آمدند و بنام من نیز انجام وظیفه می کنند.  
 ریگان - دردم افزونتر می شود .

امیرآلبانی - او حالش خوب نیست او را به چادر ببرید .

(ریگان بایاری خدمتکاران خارج می گردد) (منادی وارد می شود)

منادی ، بیا اینجا - کرنا نواخته شود و این را بخوان .

سرهنگ - کرنا نواخته شود . ( کرنا نواخته می شود )

منادی - (می خواند) «اگر صاحب اصالت و منصبی در سپاه بنخواهد

بامبارزه با ادماند به اصطلاح امیر کلاستر اثبات کند که او جنایت های

بسیاری مرتکب شده است پس از سومین غریو کرنا حاضر شود. ادماند

متهورانه آماده است که از خود دفاع کند.»

ادماند.. بنواز (۱- غریو کرنا.)

منادی - بار دیگر (۲- غریو کرنا).

منادی - باز هم (۳ - غریو کرنا - از داخل با صدای کرنا پاسخ داده می‌شود).

(ادگار مسلح و در حالیکه کرنازن از پشت سر او می‌آید وارد می‌شود.)  
امیر آلبانی - از قصدش جو یا شو که برای چه به صدای دعوت این کرنا آمده است.

منادی - شما که هستید؟ نام و خصوصیاتتان چیست؟ و برای چه احضار و دعوت به مبارزه را پذیرفته‌اید؟

ادگار - بدانید که نام من از میان رفته و دندان خیانتکار کرم نابکار جامه اسم و رسم مرا جویده و عریانم ساخته است و با وجود این به اندازه دشمنی که برای مبارزه او آمده‌ام شریفم.

امیر آلبانی - آن دشمن کیست؟

ادگار - کیست که بنام ادماند کلاستر پاسخ مرا بدهد؟

ادماند - خودش - به او چه می‌خواهی بگویی؟

ادگار - شمشیر بر کش تا اگر اتهامات و سخنان من قلب شریف ترا میرنجاند بازویت ترا روسفید گردانند. این شمشیر من نگاه کن این حق شریف بودن من است. حق سو کند و پیشه من است و اعتراف می‌کنم که به رغم نیروی جوانی و مقام و برجستگی و به رغم گرمی که به موجب پیروزی در جنگ اخیر از شمشیرت احساس می‌شود و با وجود شهادت و دل‌اوریت خائن هستی. خیانت کار نسبت به پدرت

و به خدایانت و نسبت به برادرت . نوطئه کار به ضد این شاهزاده  
عالمقام و مشهور و از بالاترین نقطه سر تا پایین ترین نقطه بدنت، حتی  
تا خاک زیر پایت خیانت کاری و به اندازه اکدهای بدن قورباغه خیانت  
مرتکب شده‌ای. تو بگونه، این شمشیر و این بازو و شهادت من آماده‌اند  
تا بر قلبت ثابت کنند که تو دروغ می‌گویی که به آنچه بیان می‌دارم  
پاسخ منفی می‌دهی .

ادماند - عقل و بینش حکم می‌کند که نامت را جو یا شوم ولی  
چون قیافهات بسیار زیبا و سلحشور نماست و زبانت مؤید اصیل زادگی  
تو است و به تعویق انداختن مبارزه که اگر برای سلامت خود  
می‌خواستم به موجب قانون سلحشوری می‌توانستم، تحقیق می‌دانم و  
به آن پشت پا می‌زنم و این خیانت‌ها را که بر شمردی به خودت منصوب  
می‌کنم و قلبت را با این دروغ منفور و لعنتی که به جانب تو می‌نگرد و  
به شدت ترا کوبیده است مضمحل می‌کنم و با این شمشیرم بی‌درنگ  
برای آنها راه خواهم گشود تا برای همیشه در قلب خودت جایگزین  
باشند . به کرنا بدمید .

(شیپور حاضر باش . آندو می‌جنگند . ادماند می‌افتد)

امیر آلبانی - او را نجات دهید .

گائریل - این نوطئه‌ای است . کلاستر تو بر آیین سلحشوری  
مکلف نبودی به مبارزی که نمی‌شناسی پاسخ دهی . توفریب خوردی  
و معدوم و غافل گشتی .

امیر آلبانی - خانم دهانت را ببند و گرنه با این نامه آنرا خواهم بست (به ادماند) بگیر آقای کسی که از هر اسمی پلید تر هستی شرارات خودت را قرائت کن نه خانم تو آنرا پاره می کنی (نامه را به ادماند می دهد)

سمانریل - فرض کن که من نامه را می شناسم قوانین به من تعلق دارند نه بتو کیست که بتواند مرا به خاطر آن توقیف کند؟

امیر آلبانی - ای پست ترین آدمیان این نامه را میشناسی؟

سمانریل - از من می پرسید که چه میدانم . (خارج می شود)

امیر آلبانی - (خطاب به فرماندهی) به دنبال او روان شو از زندگی مأیوس شده است ، او را زیر نظر داشته باش . (فرمانده خارج می شود)

ادماند - آنچه مرا بدان متهم می کنید آنرا انجام داده ام . و بیش از آن نیز خیلی بیش از آن ، روزگار آنها را بر ملا خواهد ساخت . آنها گذشته اند و من هم دیگر گذشته ام . ولی تو کیستی که این اقبال و پیروزی بزرگ را بر من کسب کردی؟ اگر شریف باشی ترا می بخشم .

ادماند - بیا با هم آشتی کنیم من در اصالت و شرافت اگر از تو بیشتر نباشم کمتر نیستم . ادماند . بیشتر را تو یا خیانت از من سلب کرده ای نام من ادگار و پسر پدر تو ام . خدایان عادلند و از شرارت های نامطبوع و سایلی به وجود می آورند تا از ما انتقام بکشند . در همان مکان تاریک و شرارت باری که پدرم ترا به وجود آورد چشمهایش را به در آوردند .

ادماند - تو راست گفتی ، راست است . چرخ زمان دایره کامل خود را برای زندگی من طی کرده است و مرا بدینجا کشانده تا به میرم .

امیر آلبانی -- راه رفتن تو در مخیله من از يك شرافت شاهانه پیش  
گویی می کرد . من باید ترا در آغوش گیرم افسردگی و اندوه قلبم  
را از هم بشکافد اگر من از تو یا پدر تو متنفر باشم .

ادگار - ای شاهزاده شایسته ، من آنرا می دانم .

امیر آلبانی - خودت را در کجا مخفی کرده ای ؟ از مصیبتها و  
بدبختیهای پدرت چگونه آگاهی یافتی ؟

ادگار - آری سردارم به وسیله پرستاری کردن از او . به داستان  
مختصری گوش دهید - ایکاش وقتی که آنرا می گفتم قلبم از هم می شکافت .  
آن آگهی لعنتی که مرا آنچنان سخت تعقیب می کرد - آه که زندگی  
ما تا چه حد شیرین است که ترجیح می دهیم هر ساعت شکنجه هایی  
نظیر درد مرگ را متحمل شویم و یکبارہ نمیریم - ناگزیر شدم که  
خود را به لباس مندرس و جل و پلاسه های مردی دیوانه ملبس کنم و  
قیافه ای که حتی سگها نیز آنرا تحقیر می کردند به خود بگیریم و  
با این کسوت و هیئت بود که پدرم را که قطرات خون از حدفه های چشمش  
فرو می ریخت و تازه آن دو گوهر گرانبهایش را از کف داده بود دیدم  
و عساکش او شدم . او را هدایت کردم و به خاطر وی دست به دریوزگی  
و کدائی زدم . یأس و ناامیدیش را بکلی دور کردم و هرگز - آه چه  
اشتباه و بدبختی عظیمی به زندگی خودم تا نیمساعت قبل که خویشتن  
را مسلح ساخته بودم و اگر چه امید داشتم اما به پیروزی خود مطمئن  
نبودم و خود را به او معرفی نکردم - پس از او دعای خیر طلب کردم و

از آغاز تا پایان ماجرای سفر خود را برای او حکایت کردم ولی قلب شکافته اش - افسوس که به قدری ضعیف بود که نمی توانست مبارزه میان اندوه و مسرتش را تحمل کند - مابین دو احساس که به منتها درجه خود رسیده بودند یعنی شادی و اندوه همچنان که لبخندی بر لب داشت ترکید و دارفانی را وداع گفت .

ادماند - این سخن تو مرا به لرزه انداخت و متأثر ساخت. شاید هم نافع واقع شود ولی تو به سخت ادامه بده مثل اینکه چیز بیشتری برای نقل کردن داری .

امیرآلبانی - اگر باز هم سخنی داری که تأسف انگیزتر است در سینه نگهدار زیرا هم اکنون از شنیدن این ماجرامی خواهم قالب نهی کنم .

ادمار - برای آنان که با اندوه و آلام انس و الفتی نداشته اند منتها درجه افسردگی و حزن می نماید ولی اندوه بیشمار دیگرم را بر آنچه هم اکنون بسیار است و آثار از منتها حدهم فزونی خواهد بخشید اضافه خواهم کرد .

همچنان که به رثا گفتن و نوحه سرایی مشغول بودم مردی پدیدار شد و چون مرا در بدترین وضع و روزگار دیده بود از معاشرت منفور من پرهیز کرد ولی وقتی که پی برد من کیستم که متحمل این همه مشقات شده ام بازوان نیرومندش را به دور گردنم حلقه کرد و در آغوشم کشید و با فریادهایی که به ترکیدن آسمان شباهت داشت



خود را بر روی نعش پدرم انداخت و چنان داستان تأسف انگیزی از وضع لیر و خودش نقل کرد که تا بحال گوش آدمی آنرا نشنیده است و در ضمن اینکه به تشریح آن مشغول بود آلامش بر او چیره می شد و تار و پود هستیش را از هم می گسست و چون در این موقع کرنا دوبار صدا کرده بود به ناچار او را در حال سستی و بی حالی ترك گفتم :

امیر آلبانی - این مرد که بود؟

ادگار - آقا امیر کنت تبعیدی که دشمن خویش پادشاه را با جامه مبدل تعقیب می کرد و خدمتی را که حتی مناسب برده و غلام ناشایسته است برای او انجام می داد (نوکر محترم همچنان که چاقوی خون آلودی در دست دارد با شتاب وارد می شود)

نوکر محترم - یاری کنید! یاری کنید! او به فریادم برسید!

ادگار - چگونه یاری بی؟

امیر آلبانی - سخن بگوای مرد؟

ادگار - این چاقوی خون آلود که در دست داری چه معنی دارد؟

نوکر محترم - دود از آن بر می خیزد . خون گرم و تازه است .

این قلب! او مرده است .

امیر آلبانی -- کی مرده است؟ بگوای مرد!

نوکر محترم - بانو بتان ، خواهرش هم بوسیله او مسموم گشته

است . خود بانو بتان به این عمل اعتراف کرد .

ادماند - من نامزد هر دوی آنها هستم . حالا هر سه در يك آن با

هم پیوند زناشویی می بندیم .

ادگار - امیر کنت به اینجا تشریف می آورند .

امیرآلبانی - پیکرهای بیجان را بیاورید خواه زنده باشند و خواه مرده . این عدالت و مکافات خداوند است که ما را به ارزه می اندازد و نمی تواند ما را متأسف سازد . (نوکر محترم خارج می شود)

امیر کنت وارد می شود

اوه ، او این شخص است ؟ زمانه مجال تعارفانی که آداب و اخلاق لازم می داند به ما نمی دهد .

امیر کنت - من آمده ام تا برای همیشه از پادشاه و اربابم خدا حافظی کنم ، مگر او اینجا نیست ؟

امیرآلبانی - کارهای بسیار بزرگ و مهم را از یاد برده ایم ادماند بگو ببینم پادشاه کجاست ؟ کردلیا کجاست ؟  
امیر کنت آیا این جریان را مشاهده می کنی ؟ (پیکرهای ربکان و گانریل را می آورند)

امیر کنت - افسوس ، چرا اینطور شد ؟

ادماند - با وجود این ادماند محبوب بود یکی دیگری را به خاطر من مسموم کرد و بعد هم خودش را کشت .

امیرآلبانی - درست همینطور است . چهره آنان را بیوشانید .  
ادماند - من برای این زنده مانده ام تا به رغم سرشتم کار خوبی را که می خواهم انجام دهم جامه عمل بیوشانم . اشتیاق فراوان دارم



مرده است. آیینهای به من بدهید. اگر نفسش آیینی را کدر با مرطوب  
ساحت زنده است .

امیر کنت - آیا ابن رستاخیز موعود است ؟

ادگار - یا مانندی از آن روز وحشتناک ؟

امیر آلبانی - ای آسمان بر زمین سقوط کن و همه موجودات  
را نابود ساز .

لیر - این پراز نفس اومی جنبید . اوزنده است اگر چنین باشد  
این بخت و اقبال بلندی است که همه اندوهها و افسردگیهای بی را که  
من دردوران زندگیم متحمل شده ام جبران کرده و فدییه داده است.  
امیر کنت - اوه ، ای سرور خوب و مهربان (زانومی زند)

لیر - خواهش می کنم برو .

ادگار - او امیر کنت شریف ، دوست شماست .

لیر - لعنت بر همه شما - ای قاتلها ، ای خیانت پیشه ها ، ممکن  
بود او را نجات داده باشم . اکنون برای همیشه رفت ، کردلیا -  
کردلیا اندکی نزد من بمان . هان چه گفتی ؟ صدایش همیشه ملایم  
و مهربان و آهسته بود . این صفت بهترین فضیلت برای یک زن است .  
من آن برده فرومایه را که ترا به دار آویخت هلاک کردم .

سرهنگ - سرداران من ، راست است او را کشت .

لیر - مگر نه رفیق ؟ روزگاری می توانستم که با شمشیر بران  
و نیکویم آنها را به جست و خیز و ادار کنم . ولی اکنون پیر شده ام و

همین گونه بدبختی‌ها و مشقتها را ناتوان و فرتوت ساخته است . شما که هستید ؟ چشمانم آن چنان که باید و شاید خوب نمی بیند . من هم اکنون می فهمم که تو کیستی .

امیر کنت - اگر روز کار نسبت به دو تن مباحات کند که یکی را گرامی داشته و دیگری را خوار انگاشته دومی را شما در برابر خود مشاهده می کنید .

لیر - دیده‌ام تار شده آیا شما امیر کنت هستید ؟

امیر کنت - بلی خود او هستم ، نوکر شما ، کنت ؛ نوکر تان کیوس کجاست ؟

لیر - او مردی بسیار خوبست . می توانم به شما اطمینان بدهم . او با حرارت می جنگید - مرده است و تباه شده .

امیر کنت - نه سردارم . من همان کسم .

لیر - من بی درنگ خواهم فهمید .

امیر کنت -- من همان کسم که از آغاز بدبختی‌ها و مصایب شما پاپایتان کام برداشت .

لیر - شما به اینجا خوش آمدید .

امیر کنت - (به سخن لیر توجه نکرده دنبال گفتار خود را می گیرد)

هیچ کس دیگر با ما نبود همه چیز بی نشاط و تار یک و هر کبار است دخترهای بزرگتر خود را نابود کرده اند و به طرز تأسف انگیزی مرده اند .

لیر - بلی اینطور تصور می کنم .

امیر آلبانی - او نمیداند چه می گوید و بیهوده است که ما بخواهیم خود را به او معرفی کنیم .

ادگار - بینهایت بیهوده (سرهنگی وارد می شود) .

سرهنگ - سردارم، اماند مرده است .

امیر آلبانی - این خبر چیزی جزئی و بی اهمیت بیش نیست. شما ای آقایان و ای دوستان شریف از تصمیم ما آگاه شوید. هر کاری بتواند به این آشفتگی و هرج و مرج پایان بخشد باید انجام داد. تا زمانی که این پادشاه سالخورده زنده است ما قدرت مطلق خویش را به او تفویض می کنیم (به ادگار و امیر کنت) شما را نیز به حقوق و منافع و القابی که افتخاراتتان بیش از اینها استحقاق دارد باز می گردانیم . همه دوستان ما باید طعم پاداش نیکی های خود را بچشند و همه دشمنان جام تلخ عقوبت خود را بنوشند بین بین ؟

لیر - دلک من به دار آویخته شد. خیر طالب زندگی نیستم ، نمی خواهم . چرا سگی ، اسبی ، موشی . زندگی داشته باشد و تو ابداً نفس نکشی ؟ نودیکر باز نمی کردی هرگز ، هرگز ، هرگز . خواهش می کنم به سرعت این تکه را باز کن آقامتشکرم آیا این را مشاهده می کنی ؟ به او نگاه کن ، نگاه کن ! لبانش را ، آنجا را نگاه و ای آنجا را نگاه کن ؟ (می میرد)

ادگار - غش کرده ، خداوندا ! پرور کارا !

امیر کنت - ای قلب ، درهم شکن ! تمنا می کنم بشکن !

ادگار - خداوندا ، نگاه کن .

امیر کنت - روحش را معذب مساز - اوه بگذار آسوده بمیرد !

اواز کسی که چشمش را بردر خیم بر بلا و خشن این جهان بیشتر بگشاید  
متنفر است .

ادگار - بلی واقعا بدرود حیات گفته است .

امیر کنت - تعجب در اینست که تا این حد زندگی را تحمل کرده

بود . اوزندگی را تنها غصب کرده بود .

امیر آلبانی - ایشان را اینجا بیاورید . کار کنونی ما ماتم و غم و

اندوه عظیمی است . امیر کنت وادگار - دوستان عزیز گرامی ، شما

دو تن بر این قلمرو حکومت کنید و این کشور از هم گسیخته را مواظب  
باشید .

امیر کنت - من سفری در پیش دارم که باید عنقریب رهسپار آن

گردم . آوای اربابم را که مرا به خدمت خویش می خواند می شنوم

و نباید تأخیر کنم و به او پاسخ رزدهم .

امیر آلبانی - سنگینی این زمانه افسرده را باید بر روی شانه های

مطیع تحمل کنیم و آنچه را که احساس می کنیم ونه آنچه را که شایسته

است بگوییم ، بر زبان آوریم . سالخورده ترین ما بیشتر از همه ما

متحمل آن بوده اند و ما که جوان هستیم هرگز آنقدر زندگی نخواهیم

کرد و اگر هم بکنیم اینقدر غم و اندوه را هرگز نخواهیم دید

پایان

(با مارش عزا خارج می شود)

## شرح نکات مبهم نمايشنامه

- ص ۱۲۶س ۱۰ «چه خاطره تباہ کننده‌ای ...»  
مقصود لیر همانا فریبه‌ها و چاره‌گریهائی است که متملقان و چرب‌زبانان نسبت به او روا داشته‌اند .
- ص ۱۴۱س ۵ «ممکن است خری نداند ...»  
غرض دللق آنست که هر نادانی می‌داند که سزاوار چنانست که لیر پیشاپیش دخترانش گام بردارد و آنان به او احترام و تعظیم کنند . در صورتیکه اکنون کار واژگونه است . در این جا اسب را به لیر و گاری را به دختران او مانند کرده است .
- ص ۱۳۸س ۱۰ «خوش باش که ...»  
دیگر عقل نداری که برای نگهداری آن در زحمت باشی .
- ص ۱۳۹س ۱ «خواهی دید که ...»  
دختر دیگرت هم باتو همان رفتاری را پیش می‌گیرد که خواهرش پیش گرفته بود . ولی لیر خوشبین و امیدوار متوجه معنی مجازی و کنایه کلام دللق نمی‌شود .
- ص ۱۳۹س ۶ «او نیز مانند ...»  
این دخترت نیز از هر جهت با دختر دیگر همانند است .
- ص ۱۳۹س ۱۱ «برای اینکه چشمان آدمی ...»  
اگر آدمی از راه ضرر نتوانست پی به حقیقت چیزی ببرد



حاصل نادانی خویش را به چشم می‌بیند .

ص ۱۳۹س ۱۳ «من نسبت به او ...»

منظور لیر همانا کردلیا است .

ص ۱۴۵س ۱۱ «ای پسر صدیق و طبیعی ...»

در اینجا کلمه Natural به دو معنی دلالت می‌کند . طبیعی هم به مفهوم فرزند نامشروع است و هم به معنی آنکه طبیعی هستی و ادگار غیر طبیعی و سرکش است .

ص ۱۵۲س ۱۰ «تو ای زه ...»

حرف Z در انگلیسی کمتر به کار برده می‌شود و بیشتر S را به جای آن به کار می‌برند . منظور امیرکنت این است که تو موجودی زاید هستی و در قاموس بشر از تو نامی نیست .

ص ۱۵۳س ۴ «ماهی خورک ...»

در اینجا کلمه ماهی خورک اشاره است به اعتقادی کهن دایر براین که اگر ماهی خورک پر شده‌ای را در هوا بیاویزند ، سرش را به هر سویی که باد می‌وزد خم می‌کند و جهت وزش باد معلوم می‌شود .

ص ۱۵۴س ۹ «کیم لات.»

غاز در انگلیسی به مفهوم مردم نادان نیز آمده است . به‌قرار افسانه‌های کهن (کیم لات) تختگاه پادشاه آرتور بوده است و در پیرامون آن خلنگ‌زارهای وسیعی وجود داشته است که در آنها غازها تولید مثل می‌کرده‌اند .

ص ۱۵۵س ۱۳ «ای لافزن ...»

از نظر سالخوردگی و سفید مویی سر .

ص ۱۵۷س ۹ «گاهی امکان دارد ...»

در متن انگلیسی A good man's fortune may grow at heels.

یعنی پاشنه پای بخت و اقبال مرد مهربان ممکن است لخت و برهنه گردد . البته این کلام استعاره‌ای بیش نیست و منظور از آن این است که همانگونه که ممکن است ، جوراب

در قسمت پاشنه ساییده شود و محتاج به تعمیر گردد ، بخت آدمی نیز ممکن است محتاج به اصلاح شود . شاید هم منظور امیر این بوده است که آنچه استعاره است در مورد او حقیقت است . یعنی بخت و اقبال او محتاج گشته که به وضع بهتری درآید .

ص ۱۵۷س ۱۵ «درباره تو ...»

این ضرب‌المثل قدیمی است و مفهوم آن همان از چاه به چال افتادنت . در مورد لیر که ریگان را ترك گفته و اکنون با رفتار بد گائریل مواجه می‌شود صدق می‌کند .

ص ۱۵۷س ۱۶ «هیچ چیز مگر ...»

منظور اینست که هیچکس نمی‌تواند قدر اعجاز تسلی بخش (منظور نامه) را بداند مگر مردی بسیار نگون بخت مانند او .

ص ۱۵۸س ۱ «ای دیدگان سنگین ...»

این جمله آخر در انگلیسی بسیار مغلط و پیچیده است و حدسیات بسیار درباره آن می‌رود و به چندین طریق هم نقطه‌گذاری شده ولی هیچکدام آنها رضایت بخش نیست . جمعی عقیده دارند که این کلمات را به طور جسته و گریخته امیر کنت از قرائت نامه کرد لیا اظهار می‌دارد و عده‌ای نیز معتقدند که امیر کنت بقدری خواب‌آلود بوده که رشته افکارش را از دست می‌دهد و جمله‌اش را ناتمام می‌گذارد .

ص ۱۵۸س ۲ «ای روزگار ...»

و مرا که اکنون در ته‌آن قرار دارم بالا بیاورد .

ص ۱۶۰س ۵ Turlygod در واقع همان Turlypine می‌باشد . این اسم به یک

دسته از گدایان دیوانه اطلاق می‌شد که در قرن چهاردهم در اروپا به خصوص فرانسه پرسه می‌زدند .

ص ۱۶۰س ۶ «تام فقیر ...»

تام فقیر - این اسم نیز متعلق به گدایان دیوانه و ولگردی بود که در عهد شکسپیر می‌زیستند .

ص ۱۶۱س «او بند جوراب ...»  
 کلمه Cruel که امروز جبار و ظالم در انگلیسی معنی می‌دهد  
 با کلمه Crewel پارچهٔ پشمی که گاهی بند جوراب از آن می‌ساخته‌اند جناس شده است .

ص ۱۶۳س ۱۷ «زمستان ...»  
 یعنی اگر رفتار ایشان اینگونه باشد زحمات پادشاه هنوز خاتمه  
 نپذیرفته است .

ص ۱۶۳س ۱۸ «پدرانی که ...»  
 منظور اینکه فرزندان‌شان هیچ وحشت و نگرانی ندارند و  
 کوچکترین اعتنایی به وضع پدر نخواهند کرد .

ص ۱۶۴س ۱۵ «ماترا ...»  
 ضرب‌المثلی که از حضرت سلیمان نقل می‌شود . می‌گوید ای  
 کاهل ترد مورچه برو و روش زندگیش را بیاموز و عاقل  
 شو . چه او بی‌رهبر مایحتاج خود را در تابستان تهیه می‌کند.  
 منظور دلّک اینست که اگر تو در مکتب مورچه تحصیل کرده  
 بودی می‌فهمیدی که ملترمین پادشاه بمانند همان حشرهٔ دانا  
 تابستان سعادت را بر زمستان نکبت ترجیح می‌دهند .

ص ۱۶۴س ۱۶ «همهٔ مردم ...»  
 دلّک می‌گوید . می‌توان آدمیان را به دو دسته تقسیم کرد  
 بینایان و نابینایان . بینایان چون پادشاه را فلک‌زده یافته‌اند از  
 کنارش متفرق می‌شوند و نابینایان هیچ چیز را بجز رایحهٔ عفن  
 از او استشمام نمی‌کنند و از لیر می‌گریزند . زیرا هیچ کوری  
 نیست که شامهٔ قوی نداشته باشد .

ص ۱۶۴س ۱۹ «وقتی که چرخ ...»  
 شکسپیر در هملت می‌گوید : مرگ پادشاه مانند گردابی آنچه‌را  
 که تردیکش باشد با خود می‌برد . آن چرخ عظیمی است که  
 بر قلّهٔ مرتفع‌ترین جبال قرار دارد و به میلدهای آن دهها هزار  
 چیز کوچکتر پیوسته است و چون این چرخ سقوط کند هر یک

از ضمایم كوچك آن به دنبال این سقوط مهیب خواهند رفت .  
منظور دلقلك اینست که اگر پادشاهی را دیدی که سقوط می کند  
از ترد او بگریزد تا مبادا نابود شوی .

ص ۱۶۲س ۷ «عمو ، همانطور که ...»

کلمه Cockney در متن زن هرزه خیال تعبیر شده . معلوم نیست  
که معنی اصلی آن چه بوده است و معانی مختلف آن بدینقرار  
است : (۱) جوجه خروس (۲) آشپز (۳) مرد زن صفت  
(۴) هرزه خیال (۵) امروز این لفظ را به مردم طبقه سه لندن  
نیز اطلاق می کنند .

ص ۱۶۷س ۱۱ «یونجه ...»

سابقاً مهترهای متقلب علوفه اسبهارا چرب می کردند و چون  
حیوانات از خوردن آن امتناع می ورزیدند علوفه را می دزدیدند .

ص ۱۸۱س ۱۰ «من با شما ...»

پیداست که در پذیرش مأموریت امیر کنت مرد است .

ص ۱۸۷س ۱ «وقتی که اشراف ...»

بجای مزد لباس به خیاط خود خیاطی پیاموزند .

ص ۱۹۳س ۱۱ «آنجا ...»

وانمود می کند که دیو پست را می بیند .

ص ۱۹۴س ۸ «عزیزم ...»

مصرعی است از يك شعر قدیمی .

ص ۲۰۷س ۱ «تام بیچاره»

معمولاً دیوانگانی که به نام تام مشهور بودند مانند قلدران ما  
بوق داشتند و وقتی از مردم صدقه و خیرات می خواستند آنرا  
می زدند ولی منظور ادگار اینست که او نمی تواند نقشی را که  
بازی می کرد ادامه دهد .

ص ۲۰۷س ۱۱ «من هم ظهر ...»

گرچه این جمله چنین می نماید که دلقلك به شوخی در جواب  
لیر چنین سخنی می گوید ، ولی حقیقت امر این است که از

وقتی که شاه کردلیا را مورد خشم و غضب خود قرار داده و به آن طرز ننگین او را از ارث خود محروم کرده و نیز ناملایماتی که لیر از دست دو دخترش دیده به قدری دلنک را دچار غم و اندوه ساخته که سلامت زندگیش به مخاطره افتاده است و منظور او اینست که در ظهر عمر باید به خوابگاه ابدیش برود .

ص ۲۱۰س ۷ « شما در ... »

در انگلیسی به خواهرزن نیز خواهر گویند .

ص ۲۴۰س ۱۸ « کیست که ... »

این جمله را در اعتراض به خودش می گوید . زیرا در گذشته به این موضوع اشاره کرده بود .

ص ۲۴۶س ۱۵ « آن شوهر ... »

منظور این که حق ندارد بامن هم‌بستر شود یا بامن مانند همسر خویش رفتار کند .

ص ۲۴۶س ۱۸ « روزگاری ... »

روزگاری تو به استقبال من می‌شتافتی یادست کم مرا شایسته چنین رفتاری می‌دانستی و برایم سوت می‌زدی اما حالا ارزش يك سگ را هم ندارم .

ص ۲۴۷س آخر « طبل جنگ ... »

چرا تاکنون سپاهت را آماده نکرده‌ای .

ص ۲۴۵س ۱ « چشم هرگز ... »

چشم لیر هرگز نمی‌تواند آن خدمتی را که سایر حواسی که هنوز امیر کلاستر از آنها بهره‌مند است انجام دهد .

ص ۲۴۵س ۵ « طبیعت درین ... »

این جمله را لیر از روی اختلال حواس می‌گوید و مفهومی ندارد . بعضی آنرا این‌گونه تعبیر می‌کنند که پادشاهی که

سلطنت میراث واقعی و خوی فرمان‌روایی فطری او است  
هرگز مزایای خود را از دست نخواهد داد. ولی این تعبیر  
معقول به نظر نمی‌رسد.

ص ۲۴۵ س ۱ «آن شخص ...»

معمولاً روستاییان در هنگام خرمن برای نگهداری حاصل خویش  
از پرندگان مترسکی در کشتزار می‌گذارند. اما منظور در این جا  
آنست که وی تیراندازی ماهر است.

ص ۲۴۵ س ۸ «این قالب ...»

برای گرفتن موش.

ص ۲۴۵ س ۱۰ «اوه ...»

در این موقع لیر در عالم خیال می‌بیند که با باز سرگرم شکار  
است.

ص ۲۴۵ س ۱۱ «درست در ...»

فکر لیر باز متوجه تیرانداز می‌شود.

ص ۲۴۵ س ۱۶ «هان ...»

لیر امیر گلاستر را با دخترش اشتباه می‌کند.

ص ۲۴۷ س ۸ «ای یادگار ...»

ای یادگار آن وجودی که طبیعت زمانی آن همه شکوه و جلال  
بدان ارزانی داشته بود.

ص ۲۴۷ س ۱۴ «من ترا دوست ...»

لیر دیوانه تصور می‌کند که امیر گلاستر خدای عشق نایبناست.

ص ۲۴۹ س آخر «تدبیر ...»

لیر کلاه کوران Curan را برداشته و می‌گوید اگر اسبهارا از  
نمد که جنس کلاه است نعل می‌کردند تدبیر خوبی بود.

چون نمک در آب اشکهای خود حل می‌شود.

ص ۲۵۴ س ۷ «ای آداب ...»

از این که آداب و رسوم را مراعات نمی‌کنیم پشیمان نشویم.

- ص ۲۵۹س ۱۴ «ستم بی...»  
معلوم است که اختلال حواس لیر کاملاً مرتفع نشده است .
- ص ۲۶۸س ۳ «این پناهگاه...»  
در اینجا استراحت کن .
- ص ۲۶۹س ۴ «آمادگی...»  
یعنی تنها چیزی که وظیفه آدمی است و واجب است که آشکار  
شود این است که برای انجام دادن نیات خود آماده باشد .
- ص ۲۷۱س ۱۱ «آن که مارا...»  
هیچ چیز مگر خواست خداوند بزرگ نخواهد توانست مارا  
از هم جدا کند .
- ص ۲۷۸س ۷ «عقل و بینش...»  
در جنگ تن به تن (دوئل) مرسوم این بود که شخصی که از لحاظ  
مقام بردیگری برتری داشت می توانست از مبارزه خودداری  
کند .
- ص ۲۷۸س ۱۷ «اورا...»  
بعضی از محققان معتقدند که این جمله را گانریل گفته است .
- ص ۲۷۹س ۴ «قوانین...»  
قوانین مملکت که از من پیروی می کند نمی تواند مرا محکوم  
کند و کیفر دهد .
- ص ۲۸۵س ۱۴ «ممکن بود...»  
اگر حواسم را پرت نکرده بودی .

به عقیده بسیاری از ناقدان سخن، گذشته از هملت، لیرشاه از نظر ادبی بر دیگر نمایش‌نامه‌های شکسپیر برتری دارد. شکسپیر این اثر را در دوران اوج نبوغ خود نوشته است. گویا آن را از داستان‌های کهن قوم سلت گرفته و با استادی و چیره‌دستی تمام، با داستان دیگری به هم آمیخته و بدین گونه اثری بدیع پدید آورده است.

لیرشاه، پادشاه کهن سال انگلستان، قلمرو خویش را بر اثر نادانی و سبکسری به دو دختر ناسپاس و چاپلوس خود می‌بخشد و دختر کهنتر را که از چرب‌زبانی و مداهنه پرهیز دارد، از این بخشش محروم می‌کند. اما این دو دختر چنان با پدرییر خویش بد رفتاری و گستاخی می‌کنند که او دیوانه می‌شود و در میان طوفانی سهمگین سر به بیابان می‌گذارد. این قسمت از نمایش نامه نقطه اوج هیجان و بحران داستان ((لیر)) است و پرتو درخشان نبوغ شکسپیر را به وضوح تمام نشان می‌دهد.

سرانجام، ((لیر)) دیوانه، جسد بی‌جان دختر کهنتر خود را، که به دست گماشتگان خواهرانش از پای درآمده است، در آغوش می‌گیرد و از رنج زندگی‌رهایی می‌یابد.

شابک: ۸-۲۵۱-۴۴۵-۹۶۴ ISBN: 964-445-251-8



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت: ۹۰۰۰ ریال